

اصل صبا باید ابراصدی را انکار نمایند
و ارباب هنر را محترم دارند .
حضرت بهاء الله

خوشه‌هایی
از
خرمن ادب و هنر
۱۰

یادیار مهربان
دوره ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی

ناشر



عصر جدید

نویسنده چاپ و نشر کتاب
دارشانات - آلمان

نشریه سالانه

انجمن نویسندگان
و مترجمان
کتاب و هنر
سویس

«انجمن ادب و هنر» در سال ۱۳۶۸ شمسی در آکادمی لندگ (سویس) تأسیس شده و برای توسعه، ترویج و اعتلاء زبان پارسی و شناسائی و تقدیر از موارث فرهنگی و هنرهای اصیل ایرانی می‌کوشد.

انجمن سعی دارد نقش مؤثر جامعه بهائی ایران را در پیشبرد و توسعه و تعالی ادب و فرهنگ آن سرزمین و نیز قدر و منزلت آثار ادبی و هنری بهائیان ایرانی را که تاکنون ناشناخته مانده است، به جامعه غیربهائی ایرانی بشناساند.

«انجمن ادب و هنر» برای نشر آثار ادبا، شعرا و هنرمندان بهائی تلاش می‌کند و به خلاقیت و نوآوری و پرورش و شکوفائی قریحه‌ها و استعدادهای ادبی و هنری آنان در حدّ مقدور کمک می‌نماید.

خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر شامل متن سخنرانی‌هایی است که توسط ادبا و محققان بهائی در مجامع سالانه انجمن در لندگ ارائه می‌شود. به این مجموعه به تناسب، آثار دیگری از سخنوران و نویسندگان بهائی اضافه می‌گردد.

* نقل مطالب این مجموعه با ذکر مأخذ آزاد است.

* مطالب و نظریات مندرج در مقالات معرف آراء نویسندگان آنها است.

خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر (۱۰)

«دوره فیضی»

نشریه سالانه انجمن ادب و هنر - آکادمی لندگ (سویس)

ناشر: مؤسسه عصر جدید - دارمشتات - آلمان

خوشنویسی الواح صدر مجموعه: امان‌الله موقن

چاپ اول

چاپ «ریحانی» - دارمشتات - آلمان

۱۵۶ بدیع - ۱۳۷۸ شمسی - ۱۹۹۹ میلادی

ISBN 3-906726-07-X

فهرست مندرجات

۱- برخی از توقیعات حضرت ولیّ امرالله به افتخار جناب فیضی

۲- تلگراف بیت العدل اعظم الهی

به مناسبت صعود ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی

۳- پیام ایادی امرالله از مرکز جهانی بهائی

خطاب به شرکت‌کنندگان دوره فیضی

۴- پیش‌گفتار

۵- گشایش دوره ابوالقاسم فیضی

شاپور راسخ

الف - ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی

۶- سَمّه‌ای از زندگی ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی

گلوریا فیضی

۷- این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست

هوشمند فتح اعظم

۸- شرح حیات جناب فیضی:

مروری بر ایام بیروت - نجف آباد و قزوین

روح‌الله مهرباخانی

۹- نگاهی به خدمات بین‌المللی

ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی

منوچهر سلمان‌پور

۱۰- بررسی برخی از آثار ابوالقاسم فیضی

ع صادقیان

۱۱- داستان‌ها و سایر آثار ابوالقاسم فیضی

فریدون وهمن

۱۲- عزیزترین مردی که دیده‌ام

حشمت مؤید

۱۳- جناب فیضی و مجلّه ورقا

فریبرز صهبای

۱۴- در باره خطّ و خطاطی

محمد افنان

۱۵- فهرست آثار ابوالقاسم فیضی

ع صادقیان

ب - خاندان فیضی

۱۶- شرح حیات و آثار جناب محمّد علی فیضی

نصرت‌الله محمدحسینی

۱۷- ملاً محسن فیض کاشانی

نصرت‌الله محمدحسینی

ج - هنر و ادب

- ۱۸- هنر، شاهرافی به سوی وحدت جهانی مناخادمی ۱۶۱
۱۹- تاریخچه هنر مینیاتور فرشته شیشینه (صفا) ۱۷۳
۲۰- طنز و فکاهه در ادبیات ایران جهانگیر دزی ۱۸۵

د - تحقیقات تاریخی و گوناگون

- ۲۱- احتفال بدشت نصرت الله محمدحسینی ۲۰۳
۲۲- مطالعات تاریخی بابی و بهائی در آثار مورخان و نویسندگان روسیه جهانگیر دزی ۲۱۹
۲۳- تأثیر امر بهائی در تعلیم و تربیت: تجربه‌ای در امریکای لاتین محمود سمندری ۲۳۷

ه - گلبرگی چند از گلزار ادب

- ۲۴- چند نامه از ابوالقاسم فیضی ابوالقاسم فیضی ۲۴۷
۲۵- در باره کلمات مبارکه مکنونه ترجمه: ترانه رأفتی (منجذب) ۲۵۳
۲۶- دو غزل از ملا محسن فیض کاشانی ۲۶۷

و - گفتار نهائی

- ۲۷- سخن پایانی شاپور راسخ ۲۷۱
۲۸- آشنائی با نویسندگان شاپور راسخ ۲۷۹
۲۹- نشریات انجمن ادب و هنر

روی جلد: مشرق الاذکار سیدنی - استرالیا.

پشت جلد: گنبد سلطانیه (زنجان). این بنای زیبا آرامگاه سلطان محمد خداپسند اولجایتو (۱۳۱۳ م) است که بزرگ‌ترین گنبد ایران را داراست و از شاهکارهای معماری محسوب می‌شود. سلطانیه تا زنجان ۳۰ کیلومتر فاصله دارد.

(توضیح بیشتر در خوشه‌ها (۵)، ص ۱۸۱)



اصفهان جناب امیرزاد فیضی علی‌سار، آریه خانانیه

و فیضی نعتی بی‌انگیزه منزه می‌باشد مبارک محراب مهربان حضرت
 ولی‌ام‌ته اردا خا نالطافه الغدآء فائز و شروعات مرفه در اوج
 بزیارت تربت من استشهد فی بسیل ته سبیس کسل علیها و خود ان ته
 ان اسی و نه دن دست‌بگل غایتی بر مرقد شریفش همچون ابلاغ
 پیامهای مبارک که بدوستان عزیز جمال جن و دوستی‌نگی در دعای
 مدینه اصفهان طرا در محضر انور معلوم و واضح است هرگز نشود
 آن نفس روحانی در خدمات امریه و عشق و ذوق در انجام وظیفه
 متذکر مورد لطف و کرمت حضوره وجود اقدس شد البته آرزو
 توجیهات انصافیه مبارک نمایندگی غیبیه شامل احوال شود
 و آن مشغول در برکت ته و منسوب بشفاعت ته و با برقیات
 در رابع خدمت و کمال نافع سازد

فرمودند البته تو که آ در مدت اقامت در صفنا با محض مدتی
 و سایر یاران مشارک در خدمات امریه نمایند و حقایق امریه
 و اصول و تعالیم اساسیه دینیّه و اجماع لغتیم نمایند
 بکمال شفقت و مهربانی ام فرمودند تحت در کبریا مبارک را
 با تحجاب بنگارم و ابلاغ دارم حسب الامر مبارک فرموده گردید

۱۰ مهر ۱۳۰۲ ۱۴ ژانویه ۱۹۳۳

Handwritten signature or stamp in the right margin.



مجلس آباد جناب لای ابراهیم خان فیضی علیہ السلام

مجلس آباد جناب لای ابراهیم خان فیضی علیہ السلام
 مجلس الام مبارک حضرت و ملا امرتہ از و چا خواہ این نام از قبل جناب
 جناب با کتب و حدیث و مکرر در نامہ غیر محصل و حدیث و کتب
 ایران شتیه امرا کا نہ کہ بجز افس سردن و فندیہ دہشتہ اند
 احساسات روحانی دہشت و کارگری آن پارہی نگاشتنہ اند کہ
 با وجود و کثرت داری در کپانی نفت بھیس ایران محض خدمت ام
 و تزیین صباغ امرتہ برد و کثرت و نیو تہ با کمال سرور و در حاجت
 تعلیم و تربیت اطفال بہت جناب آباد قصد و عزم آندہ بار نمودہ اند
 جز بھمت اثر وجود مبارک بدینست مسرور و اظہار سعادت و در
 فرمودند و در جواب محفل روحانی جناب بان مجیب منوی این سبب
 مبارک کہ مذکور و مسطور گشت

میزبانین این تقسیم کہ بفرات بلع اتھا گشتہ چاہنایدت ایست
 و دلیل واضح بر علو مقامت و جلوس نیت و جانفشانی و کارگری
 آن بندہ متقرب در گاہ آسمانی است تا کہ میفرمایند و بنسبت
 از پیشان منون در راضی و از احوال قب موفقت آن جوان
 فعال نورانی را طالب و متوسل

مقصود کہ تزیین بھمت و اطراف مذکورہ فوق امر تزیین نامہ
 مخصوص نرا از قبل حضرتان فرمودند تا فرج دست طاعت
 گردد و شرت و دست ط تزیین جوہ مجلس الام مبارک مژدم کردہ

۱۲ شہر لہنای ۲۳ دسامبر ۱۹۳۵
 ۹۲

مجلس آباد
 جناب لای ابراهیم خان
 فیضی علیہ السلام

جناب آقا میرزا فیض علیہ سبحت بہر ملاحظہ نمایند

تحریر منسبتہ کتب حسیب عزیز روحاً مؤرخہ یوم السبت ۱۰۲ شہر العبادت سنہ ۱۰۲ بہ لحاظ محنت و عنایت حضرت ولی امر اللہ ارواحنا فداه فائز و مراتب خلوص و خضوع و انجذاب بہ طراز لطف و مودت مزین و مشرف فرمودند بنویس نامہ آنرا خادم حقیقہ بر ازندہ فعال ثابت و منقطع است تا مقصد سر و صحت سرور و ابتهاج زائد الوصف گوید خدمات مسمومہ جلیدہ آنرا جو از نور آن در این سنوات اخیر و زینت بخش تاریخ امر اللہ و مشرف قرار لاجرم با رعایت مخصوص و مستمان این نسبت البتہ در از دیار احد و مقبلین و تالیس محضر روحا نعمت بگازند و با ما از اہریتہ در محالک بعیدہ بہ کمال عنایت و بواسطہ محضر عراق مکاتبہ نمایند و یا از انرا تشویق نمایند ...»

(از توفیق مبارک حضرت ولہ امر اللہ بموجب ۱۲ آپریل ۱۹۴۶)

طهران امہ اللہ المحترمہ صدیقہ خانم فیض علیہا سبحت بہر ملاحظہ نمایند

استدعا نامہ آنرا در وقت روحانیہ مؤرخہ ۵ شہر الزحمتہ سنہ ۱۰۳ بہ شرف لحاظ لقا کرد مبارک حضرت ولہ امر اللہ ارواحنا فداه فائز و مراتب خلوص و توجہ بہ عن محنت و مہرمت مزین راجع بہ جو فرزند جو خادم جانفشانی است نامہ کرامت عظیم جناب لائیس را تحریک و جناب لائیس را ابوالقاسم فیض فرمودند بنویس: «این عبد را جو فرزند عزیز امر اللہ خداتاش ممدوح و مقبول مطمئن و مسرور شنید مع جلیدہ فرزند لاجبند در بحرین غیر حقیقہ مشرف است لاجرم عموم بیا از انرا این خدمات باہر آنرا خادم بر ازندہ شایانہ تقدیر و تجہید ملاحظہ طوبی و لا شاک لہ الدین ہا جو او او طائفہ لاعلا لہ امرہ الاعز الاقدار العظیم . (دربارہ آن در مسمومہ و قنیہ

لا میرزا فتح علی مرتضی طوبی خانم و فرزندانش) قدسہ خانم و قرین ایشان کا جمهور و در پوزو و ریو و همچنین ضلع کا میرزا ابوالقاسم فیض اللہ تہم کلوریا خانم و حبیبیہ خانم مرطرا طلب شمول الہاف نامید و توفیق میفرمایند .

حاصل مبارک در مکتوب روز بدین بنی ۴ شہر صحت ۱۳۳ - ۱۶ اجہ ۱۹۴۶ - ملاحظہ فرمایند کہ کتب شرف

فقره از آثار حضرت و امراته در باره معروضات جناب ابوالقاسم فیض علیہ صلوٰتہ
 ۱- در توفیق که از طرف حضرت و امراته به تاریخ ۸ شهر العلاء سنه ۹۰ بیخ مطابق ۹ پانچ سنه ۱۹۳۴ میلاد خطاب
 به محض روحانی استقامت عرض در یافته چنین مذکور است :

... شرح ورود میرزا ابوالقاسم خان فیض علیہ صلوٰتہ بادشہ در عنایت برابر نهادن او مضعف و خفرا
 جسمه و روحه و حیاته و راحته فرسبید محبت بنوبه الامام حضرت مسکر که در تفسیر اجتماع یاران در روز
 شهادت متصو و علیما طلع علی ارواح فر فرسوا ذوق البقا و مظلومیتہ لعل آداب بر سر مس
 از شہیدہ مجرده و برداشتن عکس در آن موقع از عموم محتار، جمیع اینہر مراتب در محض لاطہ معلوم
 و کراته از نظر مکرمت متوجه بہ این یاران عزیز لاکر شدہ بیخ لطف و رحمت و نہایت تقدیر و تحسین
 مع آن وجوات احسانیه از فرمودند فرمودند بنویس در عکس و در وہ یادگار یاران و فادار و ننگان
 غمخوار فعال حال محنت از در قصر مبارک در جوار روضہ مبارکہ منصوب ...

در توفیق کہ از طرف حضرت و امراته به تاریخ ۱۲ شهر العلاء سنه ۹۲ بیخ مطابق ۲۳ دسامبر ۱۹۳۵ میلاد خطاب به محض
 روحانی استقامت عرض در یافته چنین مذکور است :

... راجع بہ بار ابوالقاسم خان فیض علیہ صلوٰتہ و مراجعہ و تقاضای تعلیم و تربیت اطفال ایما بی محض آباک
 فرمودند بنویس « این تصدیق بہ براف طبع اتخا ذکشته جانب تائیدات الہیہ است و دلیل واضح بر
 علوہمت و خلوص نیت و جانفشانی و کاکر آن بنبر مقرب در کاکر است . » فرمودند
 « این عجبہ نہایت از ایشا منمنوم در کاکر و از اعماق قلب موفقت آن روحان فعال فر فرار اطا
 و کلمتسر . » مخصوصا نامہ از قبہ حضرت شخ خطاب بہ ایشا فر فرار اطا ...

۳- در توفیق کہ از طرف حضرت و امراته به تاریخ ۳ شهر العلاء سنه ۹۲ بیخ مطابق ۲۱ ازویہ سنه ۱۹۳۶
 میلاد خطاب بہ آقا میرزا رحمت تہذیب علما عرض در یافته چنین مذکور است :

... دیگر استلام و اهتمام لاری الوالقاسم خان فیض عینیہ بہت بہتر و فداکارانہ اندازہ فرمایا
 استغدادہ بہ صرافت طبع تربیت و تعلیم اطفال اجتناب کفر آبا کہ از زکریا خرمات مرتبہ
 است بہ جان و ہر قبول نمودند ازین جہیل و نبت شریف (اسیام) موجب سرور و خوشنویسی و در وقت
 حضرت شان واقع و بلا اندازہ و جدہمت و خلوصیت از خواجہ روحا رخا مورد تعریف و تقدیر
 مبارکشان گوید ...

۴- در توغیر از طرف حضرت لاری بہ تاریخ اول شہر الاسمانہ ۹۴ بیدیع مطابق ۲۰ اگست ۱۹۳۷
 میلاد خطاب بہ جناب عالیہ سر فروغ غرضہ در یافتہ چنین مذکور است :

... کتابی از ہم کہ لاری فیض ترجمہ نموده اند و یک نسخہ از اسپار تجدیدت دیم و ارسال رحمت لاری
 خواہ می نمود آن سید در محضر اظہر معلوم و مترجم مذکور مورد موت و مرگ موفور از اسرار غایت شہید ...

۵- در توغیر از طرف حضرت لاری بہ تاریخ ۶ شہر الرجمہ سنہ ۹۵ بیدیع مطابق ۹ جولای ۱۹۳۸
 میلاد خطاب بہ جناب امیر از رحمت لاری خان علی غرضہ در یافتہ چنین مذکور است :

... راجع بہ بیان مبارک قبلاً بہ لاری الوالقاسم خان فیض لاری خان را اللہ ملکہ فرموند : « مقصد
 الگوئی بہ امور ملکی و شئونات فانیہ دنیویہ بودہ نہ از دواج ۱۰ و حال عقد ازدواج ایشان
 با کلوریا خانم مورد تصویر و تحسین خود است مبارک واقع و فرمودند نویسر « چنانچہ در ورقہ سجل
 مملکتہ والدہ جہتہ علانی ثبت شدہ است او از شرف نذر محسوب میشود ... »

۶- در توغیر از طرف حضرت لاری بہ تاریخ ۱۲ شہر القول سنہ ۹۵ بیدیع مطابق ۴ دسامبر سنہ ۱۹۳۸
 میلاد خطاب بہ جناب امیر از رحمت لاری خان علی غرضہ در یافتہ چنین مذکور است :

... در خصوص زفاف ائمه مظلوم با کافر فیضیه فرمودند بنویس: «این وصلت مبارک و تمین است و نتایج محدود آن در عالم امر حاصل خواهد شد» ...

۷- در توغیر از طرف حضرت ولی امر به تاریخ ۱۷ شهر الماسی سنه ۹۷ بیع مطابق ۲۸ دسامبر ۱۹۴۲
خطاب مجرب روحانی باطنی این غرض در یافته چنین مذکور است :

... راجع به جناب آقا ابوالقاسم فیضیه و سایر و حرکتش در بلند کردن ایران بر اثر نفعات حرم شریف
تصویب حضرتش مشرف و ناکید فرمودند « این جوان بر ازنده را دائم تشویق نمایند
و مرتباً مساعدت مالی ارزند و قریب به نمانند تا اوقات حصر در خدمات مهمه امر نه گردد زیرا
خدماتش بسیار مهم و مسافرتش به ممالک امر نه نفع نتایج حسنه است این عبادت
ستادیه آن خادم فعال را در نجف آباد فرستاد و امید و طید چنان است به حد ما عظم و
تأسیساتی هم و انتصار از جهل و ارتداد مشرف موفق و نفعت کند که در این اتمناه که فرج جمیع المومنین
و الاحوال » فرمودند : « ایشان را از قبایلین عمده و نیز پیام را ابلاغ نمایند »

۸- در توغیر از طرف حضرت ولی امر به تاریخ ۱۱ شهر الماسی سنه ۹۸ بیع مطابق ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲
میلاد خطاب مجرب روحانی این غرض در یافته چنین مذکور است :

... در خصوص مجموع راجع به نجف آباد که جناب آقا ابوالقاسم فیضیه تقدیم ساحت مقدسه مبارک نموده
فرمودند بنویس « این مجموع ساله و صهر و به دقت نام قرابت گوید فریاد حق تعالی جهت جامع و صحیح و
متین در کمال تقرب است دلیر واضح بر هم مبذوله و معرشت کوره و خدمات فائده و تأسیسات
بدیعه هم ناصر امر رب البریه است این مجموع در قصر رفیع در جوار میر تقی میر با کجا محفوظ هفت ساله
وللائمه الذین اصرروا امر بهم با قوالهم و اعمالهم و کلهم و بهم برجم و كانوا من الفاضلین » ...

تلگراف بیت العدل اعظم الہی

به مناسبت صعود ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی - نوامبر ۱۹۸۰

از صعود ایادی خستگی ناپذیر جانفشان محبوب امرالله ابوالقاسم فیضی قلوب مملو از اندوه و سراسر عالم بهائی از این ضایعه سوگوار است. حضرت ولی محبوب امرالله به پاس خدمات درخشان نخستین سال‌های او در مهد امر از راه تعلیم کودکان و جوانان و تشویق دوستان و اعتلای امر تبلیغ او را به اوصاف جوان نورانی ممتاز فعال یاد فرمودند. خدمات بعدی او در میدان مهاجرت به سرزمین‌های مجاور ایران عنوان فاتح روحانی آن کشورها را نصیب او کرد. پس از ترفیع به مقام ایادی امر سهمی قیمت‌ناپذیر در وظایف ایادیان مقیم ارض اقدس بر عهده داشت، به مسافرت‌های دامنه‌دار پرداخت، آثار ادبی به قلم آورد، مکاتبه الهام‌بخش خود را با شریف و وضیع و پیر و جوان ادامه داد تا آنکه پس از یک بیماری طولانی روحش آزاد شد و به ملکوت ابهی پر کشید. به جمیع بهائیان عالم توصیه می‌شود که برای تجلیل او محافل تذکر شایسته و در مشارق اذکار همه قازات محافل یادبود برپا دارند. امید که سرمشق مشعشع او در فداکردن مطلق هستی خویش همچنان الهام‌بخش عاشقانش در همه کشورها باشد. در اعتاب مقدسه دعا می‌کنیم که روح شریف نورانش غریق دریای رحمت گردد و به ارتقاء لاینقطع خود در عوالم بی‌کران الهی ادامه دهد.

بیت العدل اعظم

پیام ایادی امرالله از مرکز جهانی بهائی

خطاب به شرکت‌کنندگان دوره فیضی

۳ شهر المسائل ۱۵۴

۱۴ دسامبر ۱۹۹۷

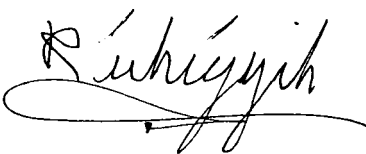

انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ

مرقومه مورخه ۱۵-۱۱-۹۷ آن جمع محترم واصل و زیارت گردید. از اینکه دوره سالیانه انجمن ادب و هنر به نام ایادی عزیز امرالله جناب فیضی علیه رضوان الله اختصاص یافته سرور موفور حاصل شد. الحق زحمات و خدمات آن نفس نفیس که همواره مورد تمجید و تحسین مولای بی‌همتای اهل بهاء حضرت ولیّ مقدّس امرالله قرار گرفته شایان چنین تجلیل و تقدیر و تکریم است.

جناب فیضی چنان که از نشر ترجمه حیات باسعادتشان در مطبوعات امریه مستفاد می‌شود پس از تصدیق امر مبارک تمام ادوار عمر پرثمر خود را صرف مهاجرت و خدمت و تعلیم و تربیت نونهالان و اسفار طولانی در اقطار جهان به منظور هدایت متحرّیان حقیقت فرموده و آنی از این فریضه مقدّسه فارغ نبوده‌اند. پس از صعود مولای رئوف و مهربان به ملکوت جاودان ایشان علاوه بر شرکت در جلسات حضرات ایادی امرالله به سمت یکی از نه نفر ایادی مقیم ارض اقدس وظائف مهمّی به عهده گرفته و شب و روز بمعنی الکلمه به اجرای آن تکالیف قائم بوده‌اند.

بدیهی است ناطقین محترم در انجمن ادب و هنر لندگ خدمات باهره ایشان را برای شرکت‌کنندگان آن حفله نورانی تشریح خواهند فرمود و حاضرین در آن احتفال پر جلال را به عوالم روحانی و مقامات معنوی آن ایادی عزیز و جلیل آشنا خواهند ساخت.

مستدعی است پیام محبت و اخلاص این فانیان را به حضار محترم ابلاغ و آنان را به ادعیه قلبی در اعتاب مقدّسه علیا مطمئن فرمائید.


عزیزان


بنام خداوند بی‌مانند

با سرور فراوان و تقدیم شکرانه به ساحت محبوب امکان، دهمین مجلد خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر را منتشر می‌کنیم.

ده سال پیش نخستین مجلد این نشریه در ۱۸۰ صفحه به قطع کوچک منتشر شد. به این امید که هر سال خوشه‌ها پر مطلب‌تر، زیباتر و خواندنی‌تر از سال‌های پیش در دسترس دوستان فارسی‌زبان قرار گیرد.

هر یک از این ده دوره به نام یکی از بزرگان ادب و هنر نام‌گذاری شد، فضلا و محققان بهائی و مهمانان آنان سخنرانی‌هایی در زمینه معارف بهائی و مسائل ادبی و هنری عرضه کردند. این کنفرانس‌ها به صورت مقالات در خوشه‌ها چاپ شد و اکنون خوشحالیم که این مجلدات ده‌گانه به عنوان مرجع در دسترس پژوهشگران قرار گرفته است.

دوره سال گذشته به یاد بزرگ مرد عالم بهائی ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی با رونق کم‌سابقه برگزار شد. در این دوره محققان بهائی یاد آن بزرگوار را با ایراد نطق‌هایی پرشور در زمینه حیات، خدمات و آثار ایشان گرامی داشتند.

از امتیازات این دوره شرکت همسر گرانقدر سرکار گلوریا خانم فیضی و فرزند برومندشان جناب نیسان فیضی بود. همچنین جناب هوشمند فتح اعظم عضو محترم بیت العدل اعظم که خود اهل شعر و ادب و از دوستان آن جان پاک هستند با حضور خود جلوه و رونقی کم‌نظیر به این اجتماع دادند. ایشان طی بیانات مکرر از خدمات و سجایا و فضائل جناب فیضی تحسین و تجلیل فرمودند. در این دوره که پرشورترین و پررونق‌ترین دوره‌های سالیانه انجمن بود، کثیری از ارادتمندان آن روح پرفروش، از جمله بسیاری از مهاجرین عربستان، کسانی که دست پرورده محبت‌های جناب فیضی

بودند، شرکت کردند و بعضی از آنان خاطرات دل‌انگیزی از فداکاری‌های این خانواده گرامی در سال‌های هجرت بیان داشتند.

جناب فیضی نه تنها در خدمت و هجرت سرمشق همگان بودند، بلکه در عرصه زبان و ادب و هنر نیز فردی ممتاز و شاخص به شمار می‌آمدند. آثار متعدّد ایشان اعمّ از تألیف و ترجمه و نامه‌های متعدّد دلیل بارز این حقیقت است و فهرست کامل آثار ایشان که زینت‌بخش این مجلد است مؤید این مطلب می‌باشد.

* * *

در سال‌های گذشته مژده جمع‌آوری، تدوین و تنقیح دیوان اشعار جناب ورقاء شهید را به خوانندگان داده بودیم. اکنون بسیار شادمانیم که این مجموعه کم‌نظیر توسط مؤسسه معارف بهائی کانادا به طرزی نفیس زینت‌بخش مطبوعات بهائی شده است. این توفیق انجمن مدیون زحمات صادقانه و پشتکار و دلسوزی جناب مهندس بهروز جباری عضو محترم این هیأت می‌باشد که خود مردی ادیب، شاعر و شعرشناس است. اگر تلاش‌ها و زحمات توانفرسای چندساله ایشان نبود دیوان جناب ورقاء هرگز منتشر نمی‌شد.

دوره‌های انجمن شاخه لندن که از سنه پیش در آخر هر سال میلادی در آن شهر برگزار می‌شود بسیار پررونق بوده و امید است در سال‌های آینده این مجمع پذیرای عده بیشتری از دوستان فارسی‌زبان باشد. همچنین مقارن دوره ولایت دوره مخصوصی برای جوانان و نوجوانان ایرانی تبار با برنامه جداگانه و شایسته در مرکز بهائی دوپورت هلند تدارک دیده‌ایم (اوت ۱۹۹۹) که امیدواریم عده قابل ملاحظه‌ای از این عزیزان را از سراسر اروپا و دیگر ممالک به خود جلب نماید و سال‌های آینده نیز استمرار یابد.

* * *

در برگذاری موفقیت‌آمیز و بی‌سابقه «دوره فیضی» و تدوین و نشر مجموعه حاضر که به شرح خدمات و فضائل و آثار و نیز تصاویر متعدّد و خطاطی‌های ایشان مزین است، بی‌گمان روح پرفتوح آن بزرگوار از ملکوت ابهی مؤید این خادمان بوده است. و نیز یاد و خاطره عزیزش هیچ‌گاه از ضمائر دوستان و ارادتمندان بی‌شمارش زوده نخواهد شد.

دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست

هیأت اجرائی انجمن ادب و هنر

گشایش دوره ابوالقاسم فیضی

شاپور راسخ

دوستان ارجمند و گرانقدر،

افتخاری بزرگ است که مقدم شما عزیزان را به دهمین دوره انجمن ادب و هنر ترحیب گویم و بار دیگر به نمایندگی از هیأت مشاورین قازۀ اروپا برای این مجمع گرامی آرزوی موفقیت و خوش فرجامی کنم.

چند تن از مشاوران اروپا از این موهبت پر ارج و بها برخوردار شده‌اند که محضر ایادی شریف و عزیز امر الهی جناب ابوالقاسم فیضی را شخصاً درک نمایند و تأثیر شگفت و عمیق آن بزرگوار مرد عارف عاشق روحانی را به قوی‌ترین وجه در دل و جان و روح خود احساس کنند. به راستی فیضی نمونه کامل روحانیت و معنی‌گرایی، انسان‌دوستی و نوع‌پروری، خدمتگزاری و مهرگستری، جوانمردی و بزرگ‌منشی، دلدادگی و از خود گذشتگی، انقطاع و وارستگی و دور از هر گونه پای‌بندی و دل‌بستگی به مال و جاه و شئون دنیوی بود و در عین حال در ظرفه گونئی و لطیفه‌دانی و سخنوری و خوش‌محضری و دوست‌نوازی و جذب دل‌های مردمی از بزرگ و جوان و کودک و عالم و عامی بسیار نیرومند و توانا. دانش وسیع داشت، به معارف بهائی بسیار آگاه بود و به چند زبان چیره و مسلط. فارسی را بسیار شیوا و زیبا می‌نوشت و با خط خوشی که داشت و رسوم دلکشی که بر آن می‌افزود مرقعات فراوان برای کودکان و جوانان در سراسر جهان می‌نگاشت و به ارمغان می‌فرستاد که هنوز بسیار خانواده‌ها آن یادگارهای نفیس را چون جواهر ثمین پاس می‌دارند و صمیمانه ارج می‌نهند.

فیضی والاتبار را صورت و سیرت چنان بود که امکان نداشت کسی او را ببیند و کلامش را بشنود و از عمق وجود، مسحور وقار و هیمنه در عین لطف و مهربانی و خضوع و خشوع دلنشین بی‌شائبه او نگردد.

مشاوران اروپا مانند سایر احبّا به این نکته توجّه دارند که بعد از طلعات مقدّسه، ایادی امرالله نه فقط پیشکسوت و پیشرو بلکه از بسیار جهات سرمشق رفتار و زندگی آنان بوده و هستند. اما از باب حقیقت‌گوئی باید تصدیق و اذعان کرد که در فداکاری و چشم‌پوشی از تنعمات زندگی در طریق کسب رضای مولای محبوب الهی، پیروی از جناب فیضی چه اندازه دشوار و طاقت‌آزماست.

چون مجلس مجلس شعر و ادب است و به ذکر دو برادر دانشمند صاحب‌قلم اختصاص دارد،^۱ چه به جا و به مورد است که یادی از جدّ اعلاّی ایشان، مرد حکیم، متکلم، فقیه، محدّث و مفسّر بزرگ عصر صفوی ملاً محسن فیض کاشانی کنیم که به تألیف حدود یک صد مجلّد آثار علمی و فلسفی و دینی اکتفا نکرده بلکه یک دیوان اشعار عرفانی نیز از خود باقی نهاده است. در آن دیوان غزلی هست که گوئی شاعر در آینه الهام قلبی خود یکی از اعقاب خجسته‌پی خویش ابوالقاسم فیضی را دیده و وصف حال فرخنده‌مآل او را به این ابیات نموده است:

تن دادم او را جان شدم، جان دادمش جانان شدم

آن کو نگنجد در جهان از دولت عشق آن شدم

کردم سفر از آب و گل تا ملک جان، اقلیم دل

از تن به جان می‌تاختم تا از نظر پنهان شدم

دیدم جهان را سر به سر، چیدم ثمر از هر شجر

گشتم گدای دربدر تا عاقبت سلطان شدم

تن در بلا بگذاختم تا کار جان را ساختم

از آب و گل پرداختم از پای تا سر جان شدم

خود را ز خود انداختم، از خود به حق پرداختم

سر در ره او باختم، سردار سرداران شدم

یاران در هستی زدند، من قبله کردم نیستی

هر کس ز عقل آباد شد، من از جنون عمران شدم

بودم ز مهرش ذره‌ای، بودم ز بحرش قطره‌ای

خورشید بس تابان شدم، دریای بی‌پایان شدم

در حیات جناب فیضی پنج دوره درخشندگی خاص دارد: دوره بیروت، دوره نجف آباد، دوره قزوین، دوره بحرین و دوره تصدّی وظائف ایادی که قصّه هر یک مفصّل است و در همین انجمن، گویندگان گرانمایه‌ای به نقل و شرح و بسط آنها خواهند پرداخت. اگر بخواهیم دوره بیروت را وصف

کنیم باز باید به دامان ملا محسن فیض متوسل شویم و این سه بیت از یک غزل او را تکرار کنیم:

بس جور کشیدیم در این ره که بریدیم المنة لله که به مقصود رسیدیم
 طی شد الم فرقت و برخاست غم از دل با دوست نشستیم و می وصل چشیدیم
 از علم یقین آمد و از گوش به آغوش دیدیم عیان آنچه به گفتار شنیدیم

آنچه دوره نجف آباد تا بحرین را مشخص می‌کند گردآوری و پرورش جوانان، مهرورزی و دوست‌پروری و یکرنگی و یکدلی با خرد و کلان بود. آنچه شاگردان فیضی را مجذوب می‌کرد و مایه تقلیب روحانی ایشان می‌شد فقط دانش و بلاغت کلام و قوت برهان و تبیان او نبود بلکه تجلی و تجسم کامل صفات انسانی و خوبی و مهربانی در وجود مسعود او و لطف بی‌دریغ و نامحدود او در حق همگان بود. محبت از سراسر وجود او می‌تراوید مانند آبخاری که از کوهی بلند فیضان کند. گوئی ورد زبانش این ابیات غزلی بود که جدّ اعلایش سه قرن پیش تر سروده بود:

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم
 شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدگر سوزیم شود چون روز، دست و پای هم در کار هم باشیم
 دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم
 به وقت هوشیاری عقل کل گردیم بهر هم چو وقت مستی آید ساغر سرشار هم باشیم

به راستی چنان که جناب دکتر حشمت مؤید در کتاب تازه انتشار به یاد دوست نوشته‌اند جناب فیضی «عاشق دوستان حق بود. میان دولتمند و فقیر فرقی نمی‌گذاشت، فقیران و محتاجان را یار و یاور و غمخواری صمیمی بود... مناعتی توأم با نجابت داشت، هر چه را داشت برای دیگران فدا می‌کرد.» هم ایشان یاد آور شده‌اند که فیضی عیب و نقص نمی‌دید. به جهات خوب و قوی در مردم توجه می‌کرد. باز هم چنان که جدّ اعلایش سروده است گوئی قلبش به این ترانه مترنم بود:

جمال یکدگر گردیم و عیب یکدگر پوشیم قبا و جبه و پیراهن و دستار هم باشیم
 غم هم، شادی هم، دین هم، دنیای هم گردیم شده قربان هم از جان و متدار هم باشیم

یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار
 زبان و دست و پا یک کرده خدمتکار هم باشیم

* * *

بنده اگر اشعاری چند از ملا محسن فیض نقل کردم از باب احترام به ذوق ادبی سرشار جناب فیضی بود که اشعار بزرگان سخن را خوب می‌شناخت و آنها را به جا و به هنگام در مکاتیب و مقالات خود به کار می‌برد. علاوه بر آن، چنان که مذکور افتاد قطعات و مرقعاتی از این اشعار نغز همانند کلمات حکمت آمیز می‌ساخت و می‌پرداخت و به دوستان دور و نزدیک هدیه می‌کرد.

بنده از قریحه شاعری شخص فیضی خبری ندارم اما به خوبی واقفم که نثر را خوب و پاکیزه می‌نوشت و قلمی ساده و شیرین و روان داشت. چون عاشق دوستی و دوستان بود وقتی در وصف

عزیزان سخن می‌گفت خامه‌اش اوجی تازه می‌گرفت و به صنایع لفظی و معنوی بدیعی آراسته می‌شد.^۲ اضافه باید کرد که در نامه‌های فیضی غالباً چاشنی مزاح و مطایبه اضافه می‌شود و خشکی ترسالات عادی را به لطافت و طراوت جبران می‌کند.

به گمان بنده، قریحهٔ خلاق و فیاض فیضی از دو سرچشمه آب می‌خورد: یکی عشق به مولایش و دیگری مهر به همسرش که در هر دو مورد شعر حافظ شیرین سخن شیرازی می‌تواند مصداق داشته باشد:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
در هر دو مورد عشق فیضی کامیاب بود زیرا هم از عطوفت مولی و هم از محبت همسر باوفا در همه
عمر برخوردار شد، طوبی له.

ناگفته نماند که هرچند جناب فیضی توقعات کثیری از درگاه والای مولای اهل بها حضرت ولی
ام‌الله دریافت نکرده اما همان چند توفیق، دقیق‌ترین و جامع‌ترین و صفی از شخصیت و نیز خدمات
مستمرهٔ جلیلهٔ اوست که به فرمودهٔ مبارک: «زینت بخش تاریخ امرالله و سرمشقی از برای عموم یاران
علی‌الخصوص دوستان ایران است.»^۳ هیکل اقدس ملکات اخلاقی این «بندهٔ مقرب درگاه الهی» را
بدین شرح تصدیق و تأکید فرموده‌اند: علو همت، خلوص نیت، جانفشانی و فداکاری، خادم حقیقی
برازندهٔ فعال ثابت منقطع آستان مقدس، و بالاخره عبارت: «جوان فعال نورانی» که سیمای فیضی را
الی الابد با خطوط درخشنده‌ای در ذهن همهٔ ما ترسیم می‌کند و تجسم می‌دهد.
دوستان عزیز،

چون مجلس ما به حضور بانوی شریف و نازنینی آراسته است که سال‌های دراز در زندگی و
خدمات و فداکاری‌های قهرمانی جناب فیضی شریک و سهم بوده‌اند از این بیش در بارهٔ آن
حماسه آفرین عصر تکوین سخن گفتن دور از شرط ادب است خاصه که عده‌ای از نقبا و فضلالی امر
هم به دنبال ایشان رشتهٔ کلام به دست خواهند گرفت و انشاءالله حق توصیف حضرتش را ادا خواهند
نمود. اما وظیفهٔ دارم که به مطلب مهم دیگری در خاتمهٔ عرائض خود اشاره کنم و آن تبریک دهمین
سال تأسیس این بنیاد جلیل یعنی انجمن ادب و هنر است که گواه روشن علاقهٔ اهل بهاء نه فقط به
معارف بهائی بلکه به فرهنگ و زبان و ادب و هنر دیرماندهٔ گرانمایهٔ پارسی و ایرانی است. در طی
این ده سال، انجمن ادب و هنر نه فقط توفیق برگزاری جلسات پرشکوه سالانه را حاصل کرده و هر
بار ذکر جمیل یکی از نام‌آوران عرصهٔ سخن را یادآور خاطر مشتاقان شده بلکه به انتشار مجموعه
مقالات و نیز برخی کتب سودمند و ارزشمند چون دیوان مصباح یا گنجینهٔ امین و مجموعه‌های
اشعاری از معاصرین یعنی جنابان محمد عبیدی و فرهمند مقبلین و آلبوم نفیسی از آثار مشکین قلم و
چهار رسالهٔ تاریخی در بارهٔ طاهره قرة العین و نظائر آن دست یافته و هم‌اکنون کتاب عظیم دیگری یعنی
دیوان ورقا را تحت عنوان نغمه‌های ورقا در مرحلهٔ نشر دارد. از خدمات برجستهٔ دیگر این انجمن،

آموختن زبان فارسی به کودکان و آشنا کردن جوانان به ادبیات بهائی بوده که امید می‌رود این کار در آینده توسعه و تقویت بیشتر حاصل کند، خاصه که بیت العدل اعظم الهی نیز در پیام هدایت بخش نوروز سال گذشته ضرورت آن را به یاران ایران در سراسر جهان یادآور شده‌اند. شور و هیجانی که برای آشنائی بیشتر با ادبیات فارسی و آثار امری در سال‌های اخیر پدیدار شد انعکاسی نیز در قاره آمریکا پیدا کرد و انجمن دوستداران فرهنگ ایران در آن سرزمین کاری را که لندگ سالی چند پیش از آن آغاز کرده بود دنبال گرفت و نیز خود انجمن ادب و هنر لندگ همتی کرد و شعبه‌ای در انگلستان به وجود آورد که خوشبختانه از سال گذشته مورد استقبال گرم دوستان از کشورهای مختلف قرار گرفته است.

دعوت از شخصیت‌های ادبی و هنری شرق و غرب یکی از رسوم فرخنده این انجمن بوده و کسانی که از غیربهاثیان به این مجمع آمده‌اند همه تحت تأثیر فضای روحانی و لطف کلام و رفتار و فرهنگ دوستی شما عزیزان قرار گرفته و غالباً ثنا و ستایش خود را بر زبان آورده‌اند.

امید صمیمی هیأت مشاورین قاره اروپا این است که این انجمن در سال‌های آینده نیز راهی را که به دانائی و روشن بینی در پیش گرفته ادامه دهد و به قله‌های بلندتری از پیروزی دست یابد و جمع وسیع تری از جوانان ادب دوست و هنرمند و نیز پژوهندگان نورسیده را در ایفای وظیفه در جلسات آتی مجمع دخالت دهد.

چه خوش وصف حالی است که از مجلس ما در دیوان فیض کاشانی می‌توان یافت که به آن بیت گفتار خود را پایان می‌دهم:

فیض است و ذوق بندگی و عشق و معرفت خالی مباد یک دم از این شهد کام ما

یادداشت‌ها

- ۱- جنابان محمد علی و ابوالقاسم فیضی.
- ۲- مثلاً در ابتدای داستان استاد اسمعیل عبودیت نوشت: «این سرگذشت پیلی است مست، عاشقی است خداپرست و آراسته‌ای است از هر چه هست.» در وصف جلیل، یکی از احبای وقور و غیور عرب و نحوه مناجات خواندنش نوشت: «صدایش گرم و کشیده بود، آهنگی ملایم و مطبوع داشت، کلمات را با قوت و شیرینی ادا می‌نمود و هر آیه‌ای را از بین روح و سرچشمه فیاض قلب قوه می‌داد و بر اعماق دل مشتاقان می‌نشانده.»
- ۳- از توقیع مورخ آپریل ۱۹۴۶.



صديقه خانم والده جناب فيضى

شمه‌ای از زندگی ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی

گلوریا فیضی

خلاصه کردن شرح وقایع زندگی پرحادثه فیضی در چند صفحه بسیار مشکل است و باید به ناچار فقط به رؤوس مطالب اکتفا نمود.

ابوالقاسم فیضی از خاندان ملامحسن فیض کاشانی است و از طرف مادر نیز نسبتش به کریم خان زند می‌رسد. پدر او عبدالحسین فیضی گویا از جمله اشخاصی بود که دولت ایران برای اطلاع به فن تلگراف به اروپا فرستاد. چندی رئیس تلگرافخانه همدان بود، سپس به شهرهای دیگر انتقال یافت ولی خانواده‌اش عموماً ساکن قم بودند و دایی فیضی آیت الله آقا میرزا محمد فیض از مجتهدین سرشناس آن شهر بود.

فیضی در سال ۱۹۰۶ یا ۱۹۰۷ میلادی در قم به دنیا آمد. تاریخ دقیقش را خود او هم نمی‌دانست زیرا آن ایام در ایران مردم به روز تولد اشخاص چندان اهمیّت نمی‌دادند. تولد نوزاد را معمولاً در صفحه آخر قرآن یا کتاب حافظ یادداشت می‌کردند و سپس فراموش می‌شد. فیضی تا سنّ شاید پانزده سالگی در قم بود. از مدرسه‌اش در آن شهر کم‌تر صحبت می‌کرد ولی زورخانه قم را همیشه ذکر می‌نمود. مرشد این زورخانه مرد بزرگواری بود و فیضی او را دوست می‌داشت. روزها پنهان از دایی مجتهدش که با زورخانه مخالف بود به آن جا می‌رفت و از تماشای ورزش‌های باستانی لذت می‌برد. از همان وقت علاقه زیادی به ورزش پیدا کرد و جوانان را همیشه به ورزش تشویق می‌نمود. پدر فیضی پس از بازنشستگی با همسر و فرزندش در طهران اقامت کرد. این خانواده پسر بزرگ‌تری هم داشتند، محمد علی خان، که در همدان به کار مشغول بود و در آن جا با بهائی‌ها

معاشرت نموده به امر مبارک مؤمن شده بود. به تشویق او برادرش را در طهران به مدرسه تربیت فرستادند. فیضی در مدرسه از ابتدا با اطفال بهائی دوست شد و با آنها به درس اخلاق رفت. معلّم آن کلاس نورالدین خان فتح اعظم بودند و ایشان با محبت و صفای خود فیضی را چنان جلب نمودند که روزهای جمعه با کمال اشتیاق سر درس ایشان حاضر می‌شد. در ابتدا متوجّه نبود که کلاس درس اخلاق مخصوص اطفال بهائی است و فکر می‌کرد این هم جزو دروس مدرسه است. به این ترتیب به تدریج و خیلی طبیعی به جمع بهائیان پیوست.

فیضی از عزیزالله خان مصباح مدیر مدرسه تربیت و معلّمین مدرسه از جمله فاضل شیرازی همه وقت با محبت و احترام یاد می‌کرد. کارنامه‌های مدرسه‌اش نشان می‌دهد که در کلاس خود همیشه شاگرد اول بود. از ورزش‌ها نیز به فوتبال علاقه داشت و دروازه‌بان خوبی بود. بعد از مدرسه تربیت یکی دو سال در کالج امریکائی طهران درس خواند. سپس برای ادامه تحصیل به بیروت رفت و وارد دانشگاه امریکائی شد.

در آن سال‌ها عده نسبتاً زیادی از جوانان ایرانی برای تحصیلات عالی به بیروت می‌رفتند و فیضی در بین آنها دوستان زیادی داشت ولی رابطه دوستی او با جناب حسن بالیوزی طوری بود که این دو جوان هم‌ذوق بیشتر اوقات فراغت خود را با هم می‌گذراندند و سایر شاگردان ایرانی احترام خاصی برایشان قائل بودند.

از بیروت تا حيفا با اتومبیل فقط چهار ساعت راه بود و جوانان بهائی که در بیروت تحصیل می‌کردند اجازه داشتند در ایام تعطیل وسط سال برای تشرّف به ارض اقدس بروند. فیضی تا حدّی که ممکن بود از این فرصت استفاده می‌کرد و چندین بار حضور حضرت ولیّ امرالله مشرف شد. یک بار نیز با عده‌ای از سایر محصلین بیروت به زیارت حضرت ورقه علیا نائل گردید. دیدار هیکل مبارک چنان تأثیری در او کرد و محبت آن مولای مهربان چنان قلب او را تسخیر نمود که از آن به بعد در تمام زندگی محبوب دیگری اختیار نکرد و آرزوی جز کسب رضای آن مولای عزیز نداشت.

فیضی و بالیوزی غالباً با هم به ارض اقدس می‌رفتند و حضرت ولیّ امرالله نسبت به آنها خیلی اظهار عنایت می‌فرمودند. پس از آنکه قصر جمال قدم در بهجی تعمیر و مفروش گردید فیضی و بالیوزی اولین اشخاصی بودند که به دستور هیکل مبارک شب را در آن مکان مقدّس گذراندند.

فیضی در سال ۱۹۳۲ از دانشگاه بیروت فارغ التحصیل شد و به ایران بازگشت. قبل از مراجعت به وطن برای آخرین بار به زیارت مولای محبوبش شتافت و دیگر معلوم است که با چه حالت حزنی از هیکل مبارک جدا شد. حضرت ولیّ امرالله دسته گلی به او مرحمت فرموده او را مأمور کردند به اصفهان برود و گل‌ها را از طرف ایشان بر روی مزار کیث رانسوم کهلر اولین شهید امریکائی بگذارد. در دوران تحصیل خود فیضی تصمیم گرفته بود بعد از مراجعت به ایران در مدرسه تربیت مشغول

خدمت شود و حضرت ولیّ امرالله این نیت او را تحسین فرموده بودند ولی متأسفانه موقعی که در طهران مشغول خدمت نظام وظیفه بود مدرسه تربیت و دیگر مدارس بهائی از طرف دولت بسته شد و فیضی به آرزوی چندین ساله خود نرسید. به امید اینکه شاید مدارس مجدداً باز شود مدتی صبر کرد و بعد به ناچار در شرکت نفت کارگرفت. امکان ترقی در این شرکت برای او زیاد بود ولی هدف او در زندگی مال و منصب نبود، این است که وقتی شنید اطفال اجبای قصبه نجف آباد پس از بسته شدن مدارس بهائی وسیله تحصیل ندارند داوطلب شد به آن جا برود و به تدریس اطفال پردازد. دوستان مسلمان او می‌گفتند دیوانه شده و دوستان بهائی فکر می‌کردند فیضی بهتر می‌تواند در طهران به امر خدمت کند و حیف است که چنین جوان پر معلومات و استعدادی وقت خود را صرف بچه‌های نجف آباد کند.

پدر فیضی موقعی که او در بیروت تحصیل می‌کرد صعود نموده بود و مادرش با مبلغ مختصری که از حقوق بازنشستگی شوهر به او می‌رسید در کمال قناعت زندگی می‌کرد. وقتی که فیضی تصمیم گرفت از کار در شرکت نفت استعفا دهد و به نجف آباد برود این خانم فرشته‌خصال که هنوز بهائی نبود ولی همیشه مشوق و پشتیبان فیضی بود با کمال میل و رغبت او را همراهی نمود و هر دو در نجف آباد با همان بودجه‌ای که مادر داشت زندگی کردند زیرا فیضی حاضر نشد از محفل روحانی نجف آباد بیش از ماهی نوزده تومان قبول کند و آن هم صرف خرید دفتر و مداد می‌شد که به عنوان جایزه به بچه‌ها می‌داد. در همین دوران بود که فیضی سفری به طهران نموده ازدواج کرد و با همسر خود به نجف آباد بازگشت.

در مدت اقامت فیضی در نجف آباد نه فقط اطفال بلکه همه اجبای که بالغ بر دو هزار نفر بودند کمال استفاده را از وجود او کردند. برنامه کارش این بود که از صبح زود مشغول تدریس بچه‌ها می‌شد و از منزلی به منزل دیگر می‌رفت. در هر خانه برای گروهی از اطفال که جمعاً در حدود چهارصد نفر بودند مطابق سنشان کلاسی تشکیل داده بود که در آن، گذشته از دروس مدرسه‌ای مناجات و مطالب امری می‌آموختند. عده‌ای از خانم‌های باسواد در تدریس اطفال به او کمک می‌کردند و برای این عده نیز کلاس مخصوصی جهت تزئید معلومات امری ترتیب داده بود. فیضی تقریباً در تمام ساعات روز مشغول تدریس اطفال و جوانان بود و اکثر شب‌ها با سایر اجبای جلسات پررویی داشتند که به خواندن الواح و آثار امری و ذکر داستان فداکاری و جانپازی قدمای امر می‌گذشت. برای تزئید معلومات امری جوانان اصفهان نیز کلاسی تشکیل داده بود و هر هفته یک بار به آن جا می‌رفت. با تمام کارهایی که داشت به ترجمه بعضی از توفیعات انگلیسی حضرت ولیّ امرالله و نوشتن مقالات امری و آثار ادبی نیز می‌رسید.

به تشویق فیضی اجبای نجف آباد کتابخانه‌ای به نام زین المقرّبین تأسیس کردند و یک حمام عمومی ساختند که برایشان بسیار لازم بود زیرا حمام مسلمانان محلّ حمام عمومی خزینه بود و سوی

آن ایشان احبّاً را به حمّام خود راه نمی‌دادند و در آن هوای سرد و نبودن وسائل، حمّام کردن در منازل خیلی مشکل بود.

فیضی دارای قوه جاذبه‌ای بود که همه کس را جلب می‌کرد و هر جا می‌رفت یار و اغیار را مفتون اخلاق و رفتار خود می‌نمود. احبّای نجف آباد نیز از کوچک و بزرگ علاقه فوق‌العاده‌ای به او داشتند. روح پرنشاط او و محبت شدیدی که به بچه‌ها داشت به قدری در قلوب پاک اطفال آن جا تأثیر نمود که او را سرمشق زندگی خود قرار دادند و در سال‌های بعد اغلب آنها در نقاط مختلف دنیا منتشر شده به خدمت آستان الهی پرداختند.

حضرت ولیّ امرالله از خدمات فیضی بسیار مسرور بودند و به محفل روحانی ملّی ایران مرقوم داشتند که این جوان ممتاز را تشویق کنند تا به رویه خود ادامه دهد و تمام اوقات را صرف خدمت به امر مبارک نماید.

فیضی پس از چهار سال و نیم در نجف آباد، به دستور محفل ملّی به قزوین رفت و یک سال در آن جا اقامت گزید. در قزوین گذشته از رسیدگی به دروس اخلاقی اطفال و تولید شور و نشاطی جدید در جمع احبّاء، کار بسیار مهمّی که انجام داد تأسیس کلاس‌های روزانه برای جوانان بود. در حدود سی جوان بهائی روزی چند ساعت در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند و به مطالعه آثار مهمّ امری و کتب سایر ادیان می‌پرداختند. گاهی نیز برای دیدار احبّای دهات با فیضی پیاده به اطراف شهر می‌رفتند و درس محبت و تشویق را از استاد خود می‌آموختند. شوق و اشتعال عجیبی برای خدمت به امر در بین جوانان قزوین ایجاد شد به طوری که بعد از رفتن فیضی از آن شهر عده‌ای از آنها نیز به قصد مهاجرت قزوین را ترک کردند. شهاب زهرائی، مهری و خسرو خسروی، فرخنده هزاری، احسان زهرائی، روح‌الله مهرباخانی، بدیع‌الله و ولیّ‌الله صمدانی، روح‌الله سمندری و بسیاری دیگر از اشخاصی که هر یک در گوشه‌ای از دنیا به خدمات مهمّه موفق شده‌اند از جمله جوانانی بودند که در آن یک سال با فیضی معاشر بوده تحت تأثیر روح پاک او قرار گرفتند.

حضرت ولیّ امرالله در آن ایام تأکید می‌فرمودند که احبّاء از ایران به ممالک عربی هجرت کنند. به این جهت فیضی و همسرش از قزوین به بغداد رفته امیدوار بودند بتوانند از آن جا به یکی از نقاط مهاجرتی در شبه جزیره عربستان راه یابند ولی به دست آوردن ویزا برای ورود به ممالک عربی بی‌نهایت دشوار بود و به ناچار یک سال تمام را در بغداد گذراندند. وجود فیضی در بغداد روحانیت بی‌اندازه‌ای در جمع احبّاء و به خصوص در جوانان ایجاد نمود. این جا نیز عده‌ای از جوانان با علاقه تمام در کلاس‌های او حاضر شده به کسب معلومات امری پرداختند و برای خدمت به آستان الهی آماده شدند.

بعد از یک سال بالاخره از بحرین برای فیضی و همسرش ویزا رسید. با کشتی از بصره حرکت کردند و روز ۲۵ دسامبر ۱۹۴۲ وارد جزیره مّامه در بحرین شدند. فیضی آن جا در مدرسه متوسطه‌ای

که شیخ تأسیس نموده بود به عنوان معلم زبان انگلیسی مشغول کار شد اما در حدود دو سال بعد که فهمیدند بهائی است او را از مدرسه اخراج کردند. شیخ دستور داده بود که فیضی باید از بحرین برود ولی به فضل جمال قدم به طور معجزه آسانی موفق به ماندن شد.

زندگی در بحرین آن زمان از هر لحاظ مشکل بود. گرما و رطوبت هوا در نه ماه از سال طاقت فرسا بود. با این حال آب و یخچال و سایر لوازم اولیه در منازل وجود نداشت. آب را سقا در پیت‌های حلبی از خارج شهر می‌آورد و به منازل می‌فروخت. فیضی و خانواده‌اش برای تمام احتیاجات خود در روز دو سطل آب داشتند. در بحرین بجز درخت خرما زراعتی نبود و چون در سال‌های جنگ دوم جهانی ارتباط زیادی بین این جزائر و ممالک اطراف نبود مواد غذایی نیز به آسانی به دست نمی‌آمد. با وجود این مسائل، مادام که فیضی در مدرسه شیخ کار می‌کرد و حقوق می‌گرفت آموزش به هر نحوی بود می‌گذشت ولی بعد از آنکه درآمد او قطع شد زندگی دشوار گشت. با این حال همیشه سرور و شاکر بود که توانست در محل مهاجرتی خود استقامت کند و سبب سرور مولای محبوبش گردد. تنها مطلبی که او را قدری رنج می‌داد این بود که اهالی بحرین وقتی فهمیدند بهائی است از معاشرت با او اجتناب کردند و فقط چند نفری بودند که گاه به گاه در کمال حکمت به دیدن او می‌آمدند. اما این وضع پایدار نماند. فیضی با رفتار محبت آمیزی که نسبت به همه داشت کم‌کم قلوب را به دست آورد و طولی نکشید که حتی اولیای امور ارادتمند او شدند. ذکر محاسن اخلاقی فیضی تا به امروز در بحرین از یار و اغیار شنیده می‌شود.

چندی پس از دوران بیکاری، از طرف شرکت نفت که تازه در بحرین توسعه می‌یافت از او خواسته شد به کارمندان امریکائی و اروپائی شرکت درس عربی بدهد تا بتوانند با کارگران عرب صحبت کنند. این شغل تازه فوائد زیادی داشت از جمله اینکه فیضی وقت بیشتری برای مطالعه و ادامه دادن به نوشته‌های خود پیدا کرد و موقعی که مهاجرین ایرانی به تدریج وارد مناطق عربی شدند توانست مرتب با آنها در تماس باشد، به حالشان رسیدگی کند و با نامه‌های گرم و پرروح خود آنها را به استقامت و فداکاری در اماکنی که زندگی در آن از هر لحاظ واقعاً مشکل بود تشویق کند.

زمانی که فیضی به بحرین مهاجرت نمود به غیر از دو خانواده در سراسر شبه جزیره عربستان بهائی وجود نداشت. در هفت سال اول، فیضی و همسرش با دو فرزندشان می و نیسان که در بحرین متولد شدند تنها مهاجرین آن جا بودند. پس از آن جوانان از خود گذشته‌ای با نهایت مشقت خود را از ایران به سواحل عربستان رساندند و در نقاط مختلفه ساکن شدند. به تدریج جمعیت‌های بهائی، سپس محافل روحانی تشکیل شد و به عنایات الهی و تأییدات غیبی در مدت حیات خود فیضی، پنج محفل ملی در ممالک عربی تأسیس گردید.

حضرت ولی امرالله فیضی را فاتح عربستان دانسته‌اند. شاید یکی از دلائلش این باشد که او نه فقط خود به عربستان مهاجرت کرد بلکه تا حد زیادی سبب استقرار سایر مهاجرین در آن شبه

جزیره گردید. محبت احبای عربستان نسبت به او به اندازه‌ای است که به وصف نمی‌آید. فیضی را پدر روحانی و سرمشق زندگی خود می‌دانند. اسمش همیشه بر سر زبان‌هاست به خصوص در بحرین که یاد محبت‌های او نسبت به فرد فرد احبّ و خاطرات جلسات انسی که برپا می‌نمود، کلاس‌های درسی که تشکیل می‌داد، و مسائل تفریحی که برای جوانان مهیا می‌ساخت و علاقه شدیدی که به تربیت اطفال داشت هرگز فراموش نمی‌شود.

فیضی پس از چهارده سال و نیم اقامت در بحرین برای دیدن برادرزاده‌اش به آلمان رفت و در آن جا بود که خبر شد به سمت ایادی امرالله منصوب شده است. چند هفته بعد از آن صعود حضرت ولیّ امرالله عالم بهائی را غرق در احزان نمود. ایادی امر از اطراف دنیا به لندن رفتند و سپس عازم ارض اقدس شدند. در آن جا تصمیم گرفتند که باید نه نفر از ایشان در مرکز جهانی بهائی ساکن شوند. فیضی یکی از آن نه نفر بود و به این جهت دیگر نتوانست به مناطق عربی مراجعت کند.

خدا می‌داند که در سال‌های اوّل بعد از صعود حضرت ولیّ امرالله به فیضی چه گذشت. در ارض اقدس همه چیز برایش از هیکل مبارک حکایت می‌کرد و به هر جا می‌رفت خاطره‌ای از ایام گذشته تجدید می‌شد. در مقامات متبرّکه، در بیت حضرت عبدالبهاء، در مسافرخانه و باغ‌های باصفای اطراف مقام اعلی همه وقت به یاد ایامی بود که به محضر مولایش مشرف شده از فیض دیدار آن محبوب برخوردار بود. در آن سال‌ها صحتش را از دست داد و اگر زنده ماند به خاطر این بود که بتواند مسؤولیتی را که هیکل مبارک به او داده بودند انجام دهد و از میدان خدمت نگریزد.

دیدار زائرین ارض اقدس مایه تسلّی قلب او بود و غروب‌ها بعد از فراغت از کار برای ملاقات آنها به مسافرخانه می‌رفت. زائرین نیز چنان مجذوب سخنان او می‌شدند که پروانه‌وار گردش جمع شده تا پاسی از شب گذشته دل از او نمی‌کنند. پس از مراجعت به محل‌های خود بسیاری از آنها با فیضی مکاتبه می‌کردند و او همیشه به تمام نامه‌ها جواب می‌داد. با مکاتیب دلنشین خود به اطفال درس محبت می‌آموخت، جوانان را به فراگرفتن علم و هنر تشویق می‌کرد، به درد دل سالمندان می‌رسید و عشق حضرت ولیّ امرالله را در قلوب همه تقویت می‌نمود. فیضی در ایام اقامت در ارض اقدس با وجود سنگینی کار، به نوشتن مقالات و کتب بسیاری به فارسی و انگلیسی موفق شد که اکثر آنها در زمان حیاتش به چاپ رسید.

پس از تشکیل بیت العدل اعظم نیز فیضی از ایادیان مقیم ارض اقدس بود ولی خیلی از اوقات او به مسافرت می‌گذشت. داستان خدمات بین المللی او در سراسر جهان به مدّت بیست سال، مفصل است و در این مختصر نمی‌گنجد. شرح اکثر سفرها در اخبار امری ممالک مختلف تا اندازه‌ای درج شده و به اطلاع احبّا رسیده است. هر جا می‌رفت بر تعداد دوستانش اضافه می‌گشت و نامه‌هایی که به اطراف دنیا می‌فرستاد بیشتر می‌شد. شاید کم‌تر کسی باشد که تا این حدّ با همه سنّ و سالی و با همه گونه افرادی در کشورهای مختلف مکاتبه کرده باشد. فیضی همیشه و در همه جا با خود کاغذ و قلم



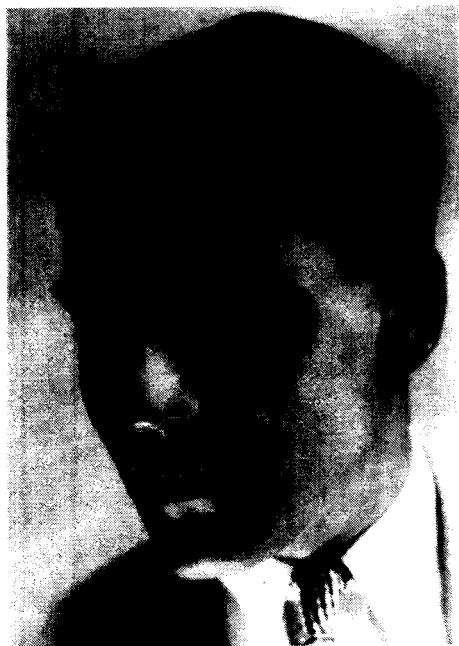
خانم گلوریا فیضی هنگام سخنرانی در لندگ
(دورهٔ ابوالقاسم فیضی، اوت ۱۹۹۸)

داشت و به محض اینکه فرصتی پیدا می‌کرد به نوشتن نامه می‌پرداخت. همراه با نامه‌ها معمولاً به فراخور حال اشخاص داستان شیرینی، قطعه شعری یا چند سطری از آیات الهی را که خود با مرکب و قلم نی به خط خوش نوشته بود می‌فرستاد.

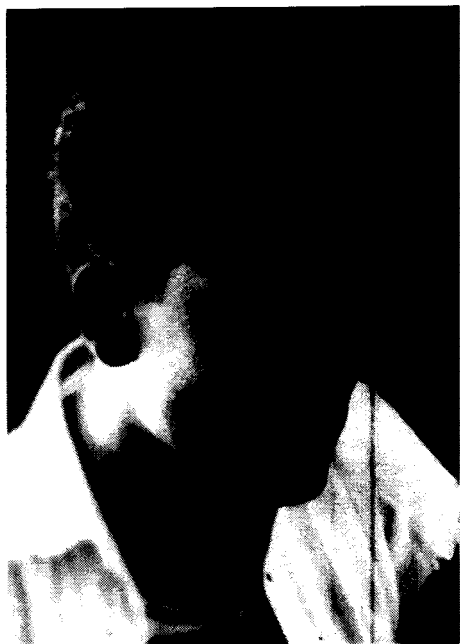
در دو سه سال آخر در ارض اقدس که کم‌تر می‌توانست از خانه بیرون برود نامه‌نویسی را ترک نکرد و به نوشتن آیات ادامه داد. حتی روزی که از این عالم رفت روی میز تحریرش چند قطعه از آیات الهی دیده می‌شد که در حاشیه آنها نوشته بود «برای زائرین عزیز».

خداوند لیاقت و استعداد زیادی در فیضی خلق کرده بود و او در طول عمر از یک یک آنها استفادهٔ کامل نمود و به فرمودهٔ حضرت ولیّ امرالله آنچه را که خداوند به او عطا کرده بود تماماً وقف نصرت امرالله و کسب رضای الهی نمود.

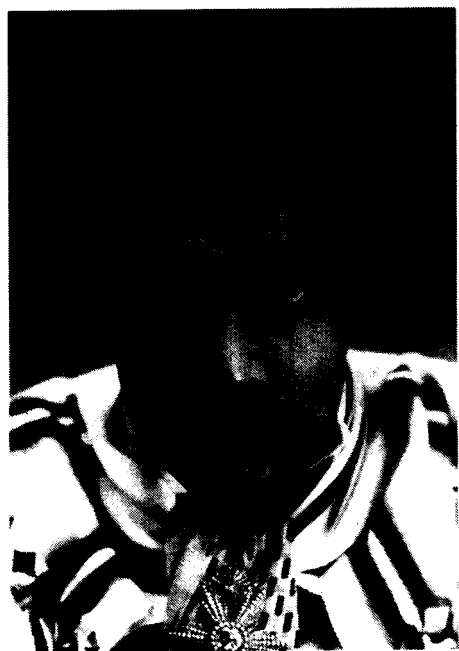
مراحلی از حیات جناب فیضی



طهران



طهران - مدرسه تربیت



در لباس ورزش با علامت دانشکده افسری



طهران

این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست

هوشمند فتح اعظم

بسیار ممنون و مفتخرم که در این انجمن روحانی حاضرم و به ذکر خیر جناب فیضی یکی از خاصان حق و از برگزیدگان جمال کبریا شریک و سهیم دوستداران آن طلعت نورایم. حضرت بهاءالله می‌فرماید: «کونوا قدوة حسنة بين الناس و صحيفة يتذكر به الاناس» یعنی بین مردمان نمونه‌ای نیک و زیبا باشید. نوع بشر نه تنها همواره به تعالیم و قوانینی که چراغ راهش باشد نیازمند بوده و هست بلکه بیشتر محتاج است که آن تعالیم و قوانین را در عالم وجود در قالب کسی متجسم ببیند و این مثال‌های مجسم را دلیل بر حقایقت و امکان تحقق آن تعالیم عالی در زندگانی روزمره بشناسد. اصطلاح مظهر الهی برای هیکل انسانی که مشیت اولیه در او متحقق گشته باشد از اصطلاحات این دور اعظم است و مظهر کلی الهی نفس جمال مبارک حضرت بهاءالله است که اسماء و صفات الهیه در ذات مقدّسش تجلی فرموده و هر کس به اندازه استعدادش از آن انوار بهره گرفته و نمودی یافته است. اما در این امر اعظم تحقق انوار جمال قدم را به حد کمال در هیکل مقدّس مرکز میثاق حضرت عبدالبهاء می‌بینیم که به فرموده حضرت ولی امرالله مثل اعلای امر حضرت بهاءالله اند و همه ما را هدایت فرموده‌اند که در رفتار و سلوک خویش آن مثل اعلی را مقصد و منتهی بشناسیم و با آنکه ما هرگز «بدان مقصد عالی نتوانیم رسید» باز باید نهایت کوشش را بنمائیم تا قدم‌هایی چند به سوی آن مقتدای اولیاء و اصفیاء بگذاریم و از آن راه انحراف نجوئیم و تاب و توان خویش را در مسیرهای دیگر به هدر ندهیم.

آنچه جامعه بهائی را ممتاز ساخته همان تأثیرات نافذۀ تعالیم الهیه است که در زندگی افراد جامعه

جلوه گر گشته و همان مثل اعلیٰ حضرت عبدالبهاء است که سرحلقهٔ پیروان اسم اعظم قرار گرفته و آنان را فبمثل هذا فلیعمل العاملون ندا می فرماید و الگوی زیبایی از تعالیم جانفزای جمال اقدس ابهی برای اهل بهاء به دست می دهد. حتی خود حضرت عبدالبهاء می فرماید:

«ای یاران الهی، شما تقید به حوادث بقعهٔ مبارکه نداشته باشید و ابدأ تفکر مکنید. آنچه واقع شود خیر است زیرا بلا عین عطاست و زحمت حقیقت رحمت و پریشانی جمعیت خاطر است و جانفشانی موهبت باهر. آنچه واقع شود فضل حضرت یزدانست. شما به کار خود مشغول باشید و به هدایت خلق پردازید و نفوس را به خلق و خوی عبدالبهاء تربیت نمائید و بشارت ملکوت ابهی به خلق برسانید. شب و روز آرام نگیرید و دقیقه ای نیارمید. به کمال همت این بشارت را به گوش عالمیان برسانید و در محبت الهی و تعلق به عبدالبهاء هر بلا و مصیبتی را قبول نمائید. تحمل شمامت اعدا کنید و صبر بر ملامت اهل جفا. پیروی عبدالبهاء نمائید و در هر دمی آرزوی جانفشانی در سیبیل جمال ابهی کنید. چون شمس بدرخشید و چون دریا به جوش و خروش آید و مانند سحاب حیات به کوه و صحرا بخشید و به مثابه نسیم بهاری اشجار هیاکل انسانی را شکفتگی و تازگی و طراوت و لطافت بخشید. جمیع یاران را به جان و دل مشتاقم. و علیکم التحیة و الثناء. ع»

در حقیقت حضرت عبدالبهاء قبله‌نمای اهل بهاء به سوی کعبهٔ مقصودند. ما همه در ظلّ عنایت او هستیم و به هدایتش امیدواریم. اما در جامعهٔ بهائی نفوس مبارکه‌ای چون جناب فیضی وجود دارند که سرحلقهٔ پویندگان کوی عبدالبهائید و در عالم آب و گل، گل خندان و معطر گلستان ایمانند و در انجمن دوستان چون شمع روشن و فروزان و قدوهٔ حسنه هستند. امثال این نفوس مبارکه چه بسیار نفوس را به عمل راهنما گشتند و آنان را در مسیر کمالات انسانی انداختند بی آنکه نصیحت کنند و خود را برتر شمارند و تفاخر جویند. قصد بنده شرح احوال حیات جناب فیضی نیست، لابد در این برنامه بدان پرداخته‌اند. آنچه که بنده را وادار کرد که در این انجمن نورانی شرکت نمایم و سخنی بگویم ابراز وفاداری به آن مقتدای روحانی و معلّم ملکوتی بود که از ایشان درس‌های بسیار گرفته‌ام و از اوّل جوانی والدین و بستگان که از شیفتگان خلق و خوی جناب فیضی بودند بنده را به تأسی از ایشان تشویق می نمودند و به اقتفاء از آن قدوهٔ حسنه نصیحت می کردند.

بنده وقتی فکر می‌کنم که جناب فیضی از صفات حمیدهٔ عالیّه که در الواح مبارکه تصریح گشته بیشتر به کدام صفت موصوف بودند متحیر می‌شوم زیرا مجموعه‌ای از این صفات عالیّه بی‌کم و زیاد در خلق و خوی ایشان وجود داشت و نمی‌توان گفت که مثلاً جناب فیضی انقطاعشان بیشتر بود یا خضوع و خشوعشان، محبتشان بیشتر بود یا استقامت و فداکاریشان. می‌بینم که یکی مثلاً در قوهٔ نطق و بیانش مشار بالبنان است و یکی به سخا و عطایش شهرت دارد و او را به این صفت می‌شناسند. ولی

جناب فیضی صاحب بسیاری از این کمالات بودند و مظاهر این کمالات در کارنامه زندگی ایشان مشهود بود مثلاً انقطاع. جمال مبارک می فرمایند: «مقصود از انقطاع انقطاع نفس از ما سوی الله است» و نیز می فرماید: «مقصود از انقطاع اسراف و اتلاف اموال نبوده و نخواهد بود بلکه توجه الی الله و توسل به او بوده و این رتبه به هر قسم حاصل شود و از هر شیئی ظاهر و مشهود گردد اوست انقطاع.» یا حضرت عبدالبهاء می فرماید: «انقطاع به عدم اسباب نیست بلکه به عدم تعلق قلب است.»

«[در نیویورک] شخصی پرسید که با وجودی که امر به انقطاع از دنیا در الواح الهیه نازل، چگونه است که بر هر نفسی کسب و صنعتی فرض شده، آیا این دو ضد نیست؟ فرمودند در امر بهاء الله بر هر نفسی اشتغال به صنعت و کسبی فرض است... این عین عبادت است اگر با نهایت صداقت و امانت باشد و این سبب ترقیست. اما با وجود مشغولیت اگر قلب تقید و تعلقی به این دنیا نداشته باشد و از حوادث متألم نگردد، نه با ثروت عالم از خدمت نوع انسان ممنوع ماند و نه از فقر محزون شود، این کمال انسانست.»

حالت انقطاع به این نحو که در بیانات مبارکه زیارت کردیم در جناب فیضی تمکن داشت. ایشان تازه از بیروت آمده بودند؛ جوانی مهذب، جمیل، تحصیل کرده و انگلیسی دان که در آن ایام بسیار در ایران کم بودند. ایشان به شغلی عالی با درآمدی بالنسبه زیاد در شرکت نفت دعوت شدند و اگر چندی می گذشت چه بسا از رؤسای عالی رتبه شرکت می شدند، ولی به مجردی که اشاره ای از طرف هیکل مبارک شد که جوانان به تبلیغ و تدریس پردازند در عوالم انقطاع از این استخدام مرغوب و مطلوب همه جوانان چشم پوشیدند و قیام بر خدمت امرالله نمودند. خودشان از کسانی بودند که به قول حافظ در لباس فقر کار اهل دولت می کنند، اما هرگز اهل ثروت و مکت را نیز خوار نمی شمردند زیرا فی الحقیقه منقطع بودند. آنچه مورد نظرشان بود قریبت درگاه الهی بود از هر طریقی حاصل شود. نه حسرت به مال این می بردند و نه از عدم آن محزون بودند. با شلوار کرباس آبی با جناب هائی به طهران آمدند. بنده که ایشان را دیده بودم که با آن قد رعنا و لباس های زیبا در کوچه ها می خرامند تعجب کردم. در یک آن وقتش که رسید به همه پشت پا زدند.

اما در محویت و فنای جناب فیضی، بنده صدای گرم و روان ایشان را هنوز در گوش دارم که با چه انجذابی زیارتنامه حضرت عبدالبهاء را تلاوت می نمودند، «رب اسقنی كأس الفناء و البسنى ثوب الفناء و اغرقنی فی بحر الفناء و اجعلنی غباراً فی ممر الاحباء». این محویت و فنا در جمیع شؤون زندگانی ایشان مشهود بود. برای خود هیچ نمی خواستند و از خود هیچ نمی گفتند. از زندگانی محقرشان در نجف آباد نمی گفتند. همه اش از داستان های شیرین و پاکدلی اجبای ساده دل روستائی آن سامان می فرمودند، از ترقیات فرزندان شان که همه را می شناسیم که در اطراف و اکناف دنیا به مقامات علمی و ملکی عالی رسیده اند، اما نمی گفتند که این همه آوازه از شه بود. از زندگی مشکل

عربستان که می فرمودند فداکاری جوانان مهاجر بود و زحماتی را که تحمل می کردند نه اینکه به فرموده حضرت ولی امرالله ایشان بودند که فاتح عربستان لقب یافته اند. اگر کسی از ایشان تمجید و توصیف می کرد رنجیده خاطر می شدند. بارها دیده ام وقتی یکی از دوستان ایشان تمجید می کرد و ستایش شایسته می نمود ایشان می گفتند تو را به خدا ما را به امتحان نیندازید. در خدمت امر نیز به کزات شنیدم که وقتی در محافل و مجالس به عنوان ایادی امرالله معرفی می شدند و مقام شامخ ایادی امرالله را می ستودند ایشان فوراً یکی از بیانات حضرت عبدالبهاء را که از حفظ داشتند بیان می کردند که فرموده اند هر کس لله بر خدمت و تبلیغ امرالله قیام کند ایادی امرالله است و این نصی نیست که به کسی بدهند و از ده ها شاهد که در الواح مبارکه راجع به مقام شامخ ایادی امرالله است صرف نظر می فرمودند. در ویدیو نیز این برداشت ایشان ضبط است. در این راه نیز آن قدوه حسنه تأسی به مثل اعلائی امر پروردگار فرمودند که راجع به خود که در الواح جمال مبارک به القاب شامخه غصن اعظم، سر الله الاکرم، من طاف حوله الاسماء و غیره ملقب شده بودند چنین می فرماید:

«یک خواهش از جمیع یاران الهی دارم و آن آرزوی جان من است که مرا به صرف عبودیت آستان مقدس من دون تأویل بستایند و بجز به کلمات و تعبیراتی که از نفس خامه این عبد صادر عبدالبهاء را نستانند، ابدأ تجاوز از آن نکنند، به همان قدر کفایت کنند، ان نعتی و صفتی و سمتی و لقبی و کینوتی و ذاتی و حقیقتی و علانیتی عبدالبهاء و لیس لی شأن غیر هذا. البتّه یاران الهی استدعای این عبد را که به کمال عجز و نیاز نموده قبول خواهند فرمود و این قلب حزین را شادمان خواهند کرد.»

دیگر آنکه حضرت فیضی چون محبت به جمیع خلق شعارشان بود و چون از رنگ و تعلق آزاد بودند با هر کس از هر دین و مذهب و از هر طبقه معاشرت می کردند و قلوبشان را به محبت امرالله جذب می کردند. بعضی از همکلاسی هایشان در بیروت در ایران به مقامات عالی رسیده بودند. هر وقت طهران تشریف می بردند آنها را ملاقات و تجدید عهد می کردند.

در بحرین که بودند هنوز نفوس مهمه از مردم آن کشور جناب الاستاذ فیضی را به خیر یاد می کنند. «عاشروا مع الادیان کلها بالروح و الریحان». جمال مبارک می فرماید: «با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمایند چه که معاشرت سبب اتحاد و اتفاق بوده و هست و اتحاد و اتفاق سبب نظام عالم و حیات امم است.» جناب فیضی چقدر به این نصیحت الهی عامل بودند و چقدر این بیان حضرت عبدالبهاء در حق ایشان صادق است که می فرماید: «مبلغ باید مدارا داشته باشد، جوهر تقدیس باشد، خودش از تعالیم الهی متأثر شده باشد... فصیح و بلیغ باشد، در هر شهری که می رود با اعیان و فقرا معاشرت جوید... مثلاً من در امریکا با جمیع طوائف و مذاهب محشور شدم...»

جناب فیضی نه تنها در معاشرت اهالی از اهالی و ادانی پیرو شیوه مثل اعلائی امرالله بودند بلکه

بدون معاشرت نیز با مکاتبه و مراسله جذّاب قلوب بودند. ایشان از بحرین برای بعضی از مجلّات وزین آن روز ایران مقالات می‌فرستادند و از این راه با مدیران دانشمند آن مجلّات ارتباطاتی نزدیک می‌یافتند. بعضی از آنها را حتّی یک بار ملاقات نکرده بودند ولی اینها غائبانه به جناب فیضی ارادت می‌ورزیدند.

یکی دیگر از نکاتی که جناب فیضی از حضرت عبدالبهاء آموخته و به کار برده‌اند ارسال نامه‌های تشویق‌آمیز به دوستان در سراسر دنیا است. تشویق جوانان و خادمان و مهاجران سبیل الهی یکی از خصائص بی‌نظیر جناب فیضی بود.

به نظر بنده از عوامل عینی تمکّن امرالله در ایران همانا صدور الواح پی در پی و متنوع بود که از قلم خلاق حضرت عبدالبهاء به آحاد و افراد یاران در سراسر ایران نازل می‌شد و خود مرکز ميثاق آنها را "مکاتیب عبدالبهاء" خوانده‌اند. ملاحظه بفرمائید بعد از صعود جمال مبارک احتیای غمزده و ستم‌دیده ایران که در پنجه دشمنان اسیر و محاط به مشکلات گوناگون بودند چقدر احتیاج به تشویق داشتند. در آن اوقات لجنه تزئید معلومات نبود، مؤسسه مطبوعات بهائی نبود، محافل روحانیه نبود. فقط یک شبان داشتیم که آهوان بر هدایت را رعایت می‌فرمود و آن حضرت عبدالبهاء بودند که به شهادت خودشان روز و شب مشغول نگارش و نزول الواح بودند به حدّی که گاه قلم ناله می‌کرد که انگشتان مبارک درد گرفته ولیکن محبّت دوستان آن را به جولان آورده است. اینها اجباء را زنده می‌کرد و آنان را به مرکز و مرجع امرالله مستقیماً مربوط می‌ساخت. جناب فیضی خوب از اهمّیت این مثال حضرت عبدالبهاء آگاه بودند. امروز در بسیاری از ممالک عالم در اقیانوسیه، آسیا، آفریقا و امریکا و اروپا هر جا بروید صدها نفر را می‌بینید که نامه‌ای و قطعه خطّ خوشی از ایشان دارند و گاه زینت دیوار اطاق کرده‌اند. حتّی ایشان در نامه‌هایی که به دیگران می‌نوشتند گاه اسم و آدرس مهاجر غریب و دورافتاده‌ای را می‌دادند که با او مکاتبه کنند.

به گمان بنده از بزرگ‌ترین وسائل تقویت هر جامعه بهائی تشویق افراد است چه به وسیله تشکیلات بهائی و چه به وسیله افراد. چه مقدار قلوب مأیوس را جناب فیضی با این نامه‌ها مسرور و امیدوار ساخته و بر ادامه خدمت برانگیخته‌اند خدا می‌داند. جمال مبارک می‌فرماید:

«اگر نفسی لله خاضع شود از برای دوستان الهی این خضوع فی الحقیقه به حقّ راجع است چه که ناظر به ایمان اوست بالله. البتّه در این صورت اگر نفس مقابل به مثل او حرکت نماید و یا استکبار از او ظاهر شود شخص بصیر به علوّ عمل خود و جزای آن رسیده و می‌رسد و ضرّ عمل نفس مقابل به خود او راجع است.»

حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «آنچه سبب بزرگواری عالم انسانی است خضوع و خشوع و محویّت و فنا، زیرا تذلّل و انکسار تاج و هاج عبدالبهاء است و محویّت و فنا و نیستی بی‌متهی اکلیل

جلیل این بنده آستان حضرت کبریا.»

همه ما که جناب فیضی را زیارت کرده‌ایم به این صفت ملکوتی که در ایشان تمکن تام داشت واقف بودیم. هر بیننده‌ای و هر واردی نزد خضوع و خشوع ایشان خاضع می‌شد. پیران سالخورده و جوانان خردسال همه از شدت فروتنی و محبت آن بزرگوار خجل و شرمسار می‌شدند. یک روز در حیفاً به کوه کرمل که ۳۰۰ متر بیشتر ارتفاع ندارد نگاه می‌کردند. گفتند این همه کوه‌های بلند در عالم هست؛ هیمالیا، آلپ، آند و غیره در عالم هست. فکر می‌کنم که چرا خداوند این کوه تپه مانند کوچک و حقیر را برای خود اختیار کرده و آن را کوه خدا نامیده. فرمودند به نظرم رسید که این کوه خاضع و محقر است که آن را مستحقّ عنایت حق ساخته است. چقدر این تعبیر لطیف موافق با این بیانات حضرت عبدالبهاء است: «باید به کلی از وصف وجود فانی گردیم بلکه نیست و مفقود شویم تا سزاوار الطاف و عنایت خداوند بیچون گردیم. هر یک غبار رهگذر جمیع اجزاء شویم... لحظات عین رحمانیت منعطف به نفوسی است که در عالم هستی جز محویت و نیستی در سیل الهی ندارند.»

جناب فیضی فقط ناظر به خوبی‌های مردم بودند. همیشه می‌گشتند تا صفتی یا چیزی را در شخصی پیدا کنند و آن را بستایند. اگر در کسی چیزی نمی‌دیدند یا از کسی رنجیده خاطر می‌گشتند به سکوت برگزار می‌کردند زیرا می‌دانستند که:

«فی الحقیقه در مذاق عبدالبهاء شیرین‌تر از ستایش اجباً حلاوتی نه زیرا روح در نهایت روح و ریحان آید و قلب در منتهی سرور و حبور. در عالم امکان چه بهتر از این که اجبای الهی حسنات یکدیگر را مشاهده نمایند و بر فرض مستحیل سنیاتی صادر گردد به دامن خطاپوشی ستر نمایند. این صفت از اجلّ مناقب عالم انسانیت که نظر انسان پاک و مطهر باشد. طهر النّظر عن حدودات البشر و لا ترتدّ البصر عن هذا المنظر الاکبر.»

جناب فیضی از دو صفت بیزار بودند و در هر کس که می‌دیدند ناراحت می‌شدند. ناراحتی ایشان هم به این طرز بود که روی قلبشان را می‌فشرده گویا درد می‌گرفت و یا ناراحت می‌شد. یک روز فرمودند فلانی، من در بین آخوندهای قم بوده‌ام و می‌دانم که این تملق و تظاهر چه عاقبی دارد. با آنکه ایشان همه را ستایش می‌کردند وقتی فاضلی یا شخصی از وجوه اجباً در میان بود ایشان را ستایش نمی‌کردند، فقط احترام قلبی می‌فرمودند. از امر به معروف که متأسفانه در بعضی نفوس هست و اسباب کدورت و اختلاف و سردی و برودت در بین جامعه است بسیار متنفر بودند.

جنبه اعتدال که از امتیازات این امر اعظم است از خصوصیات جناب فیضی بود که در این داستان که به عرضتان رسید پیداست.

چقدر این بیان مبارک حضرت عبدالبهاء که بعد از سفر امریکا بیان فرموده‌اند مناسب حال و

مصدق احوال ایشان است. می فرمایند: «مبلغ باید مدارا داشته باشد، جوهر تقدیس باشد، اطلاعات داشته باشد، خودش از تعالیم الهی متأثر شده باشد... فصیح و بلیغ باشد، در هر شهری که می رود با اعیان و فقرا معاشرت جوید. نه خشک مقدس باشد نه تربد دین.» جناب فیضی جنبه اعتدال داشتند. احبای ایرانی بعضاً خود را معیار امرالله می دانند؛ باید از این وسوسه احتراز کنیم.

تعلق و عشق جناب فیضی به اطفال نیز بسیار زیاد بود. در این صفت نیز در مکتب عبدالبهاء درس خوانده بودند. بچه ها ایشان را که می دیدند به جلو می دویدند و مورد عطف ایشان واقع می شدند. همیشه در جیب خود جایزه ای یا شیرینی و بازیچه داشتند. برای بچه هایی که ممتاز بودند و به ایشان نزدیک بودند آلبوم های امری درست می کردند و با حوصله عکس را شرح می دادند، تشویقشان به کاری می کردند، در قهقهه کودکانه آنان شرکت می جستند. دو پسر کوچک من، یکی شش و دیگری هفت ساله بود. یکی از این آلبوم ها که عکس های قدمای امر در آن بود نصیب آنها شد. روزی این دو بچه آلبوم ها را ورق می زدند. به عکس یکی از قدما رسیدند که ریش انبوه و عمامه بزرگ داشت و با قیافه ای نسبتاً عبوس در عکس افتاده بود. یکی از این بچه ها با اضطراب پرسید این عکس کیه؟ آن یکی که کوچک تر بود گفت نترس، این عکس آقای فیضی آن وقت هاست، مقصودش ایادی امرالله آن روزهاست.

جناب فیضی همیشه می فرمودند که امر بهائی امری است که سرور و شادمانی در آن مواج است و شاید باز عکس العمل روح عزاداری و خشکی محیط اسلامی ایشان در کودکی بوده است که این قدر به این تعالیم مبارک اهمیّت می دادند. همیشه بیاناتی از حفظ داشتند که احباء را به سرور و شادمانی دعوت فرموده اند. از حضرت عبدالبهاء بیاناتی مکرر نقل می کردند که خوشا به حال کسی که سبب سرور و شادمانی احباء گردد. آیه «افرح بسرور قلبک» را که در کلمات مکتوبه است در بسیاری از نطق های خود نقل می کردند. هر وقت به یاد احباء عربستان سخن می گفتند از نفوسی بیشتر ذکر می کردند که بذله گو و مزاح بودند و سبب سرور احبای به ظاهر محروم آن زمان می شدند. حال که ذکر خیر یاران عربستان شد روی سخنم با ایشان است. بیش از هر چیز باید به مقتضای وفا اذعان کرد که سهم قرینه محترمه جناب فیضی گلوریا خانم در موقیّت ایشان در عربستان بسیار عظیم است. قدمای مهاجرین در بلاد عربیه از وضع آن زمان که جز خاک و کثافت و گرما و پشه و نفوس غیرمهذب در آن منطقه چیزی نبود خوب مطلعند. در این شرائط خانمی جوان با اطفالی کوچک با آن زندگی درویشی و رفت و آمد مستمر مهاجرین جوان سرگردان و بی سر و سامان که هر یک توقعی از ایشان داشتند کار آسانی نیست. بنا بر این ما همه در این انجمن این خانم عزیز را تمجید و تقدیر می کنیم و می دانیم که در ملکوت الهی اجرشان بسیار جزیل است.

اما احبای عربستان باید بدانند که در نزد جناب فیضی بسیار عزیز بودند و این نعمت را همیشه برای خود و اولادشان محفوظ دارند. دیگر آنکه باید بدانند که آنچه امروز دارند و این عزت و

قریبّت که در بساط الهی یافته‌اند مرهون وجود جناب فیضی است که با مساعدت خانمشان بنیان امرالله را در جمیع بلاد عربیه بر اساس متینی نهادند. مهاجرین اولیّه در هر مملکتی در تأسیس امرالله در آن کشورهائی که ساکنند مدخلیتی عظیم دارند. همه ما آرزو مندیم که شما مهاجران عزیز در بلاد عربیه و جوانان عزیزتان این میراث مرغوب را حفظ نمایید.

حضرت ولیّ عزیز امرالله در توقیع آوریل ۱۹۴۶ خطاب به ایشان در بحرین می‌فرماید: «خدمات مستمرّه جلیله آن جوان نورانی در این سنوات اخیره زینت بخش تاریخ امرالله و سرمشقی از برای عموم یاران علی الخصوص دوستان ایران است.»

حالا ما به ذکر این نفس مقدّس قدوه حسنه اهل بهاء پرداختیم. ایشان باید سرمشقی برای همه ما باشند، تا استعداد و همّت ما چه باشد.



با همسر و فرزندان (گلوریا، می، نیسان)

شرح حیات جناب فیضی

مروری بر ایام پیروت - نجف آباد و قزوین

روح الله مهرباخانی

دوستان عزیز، به بنده هم این افتخار داده شده که در این انجمن روحانی که به یاد جناب فیضی تشکیل شده عرایضی بکنم. جناب فیضی مسلماً به گردن همه آنهاست که در این جمع صحبت می‌فرمایند حق محبت دارند ولی افتخار دیگری شامل حال بنده هست که نمی‌دانم کس دیگری در این جلسه از آن بهره داشته یا نه. آن افتخار این است که فیضی به گردن بنده حق حیات داشت که تا عمر دارم حق شناس آن خواهم بود (که بدین امر در ضمن عرایض اشاره خواهد شد). لذا بدانید که عرایض بنده ولو آنکه محتوای زیادی نداشته باشد لاجرم از دل برمی‌خیزد.

بنده بناست در باره سه دوران از مراحل حیات فیضی (پیروت - نجف آباد و قزوین) مروری بکنم. در مرحله اول از این سه حق فیضی را پرورش داد و در دو دوران دیگر فیضی تخم روحانیت و انسانیت را در قلوب جمعی از کودکان و جوان و پیر کاشت.

صحبت بنده از آن جا شروع می‌شود که فیضی بعد از اتمام تحصیلاتش در مدرسه تربیت و سپس در کالج امریکائی طهران در سال ۱۹۲۷ عازم پیروت شد. پیروت در آن زمان به واسطه دانشگاه مهمی که داشت جلب توجه ایرانیان را می‌کرد علی‌الخصوص احبّا که همجواری ساحت اقدس را نعمتی می‌شمردند. پیروت با حیفاً فقط چهار ساعت با اتومبیل فاصله داشت.

در پیروت خداوند سرنوشت فیضی را با جوان دیگری گره زد؛ چنان‌گه محکمی که گذشت روزگار نتوانست آن را بگسلد. این جوان حسن بالیوزی بود که یک سال قبل از فیضی به پیروت رفته بود. هر دو هم فی الحقیقه تازه تصدیق بودند هرچند جناب بالیوزی در خانواده بهائی و افغان متولد شده بودند. این دو با هم دوست شدند و این دوستی تا آخر عمر ادامه یافت و هر دو با هم به مقام

شامخ ایادی امرالله رسیدند.

طولی نکشید که فیضی به ساحت مقدّس حضرت ولیّ امرالله مشرّف شد. این تشرّف که مکرّر شد چه اثری در آن جوان پاک کرد مطلبی است که قابل درک است ولی قابل وصف نیست:

خود تو دانی کآفتاب اندر حمل تا چه گوید با ریاحین با حلل
خود تو می‌دانی که آن آب زلال می چه گوید با نبات و با نهال
آن خطباتی که گفت آن دم نبی گر زند بر شب برآید از شبی
روز روشن گردد آن شب چون صبح من نتانم بازگفت آن اصطلاح

سرکار گلوریا خانم فیضی در مقاله‌ای که چندی پیش نوشته‌اند این حقیقت را با شرح ذیل بیان فرموده‌اند:

«نقطه اوج زندگی فیضی تشرّف به حضور مولای اهل بهاء حضرت ولیّ امرالله بود که در خلال آن قلب خود را در همان لحظه، به طور کامل و برای همیشه در طبق اخلاص نهاد و تقدیم آستان آن حضرت کرد. از این لحظه تا پایان عمر فیضی تنها و تنها یک آرزو داشت و آن خدمت به حضرت ولیّ امرالله بود. ولی در این عبودیت از خود بی‌خود شد و در نهایت فنا دیگر در پی نام یا تشخّصی نبود. عشق سرشار از محبت فیضی به حضرت ولیّ امرالله تنها موجب خوشبختی وی و تنها وسیله تسلای او در لحظات اندوه بود. این عشق عظیم که الهام‌بخش شخص فیضی بود از وجود این فرد سرازیر می‌شد و جان دیگران را نیز در راه خدمت به امر مبارک توش و توان می‌بخشید.»^۱

محصلین بهائی در ایام کریسمس و عید پاک اجازه تشرّف به حضور مبارک داشتند و فیضی و بالیوزی ترتیب این کار را می‌دادند که محصلین به نوبت تشرّف یابند. خود ایشان فرموده‌اند: «ساعت‌ها و روزها من و حسن می‌نشستیم و با دقت محصلین را دسته‌بندی می‌کردیم که به تعداد مقتضی به تدریج مشرّف شوند و ازدحامی در ارض اقدس نشود و همه بهتر موقّف به زیارت شوند و کسی محروم نگردد.»^۲

در آن اوقات در دانشگاه کمیته‌ای بود تحت نظر محفل روحانی برای جلسات مشق نطق و خطابه دانشجویان که فیضی و بالیوزی هم علاوه بر ایراد نطق‌ها و خطابات گه‌گاه نمایشنامه‌هایی به کمک هم نوشته روی صحنه می‌آوردند.

هر وقت آن دو مشرّف می‌شدند غرق در عنایات و مورد تشویق هیکل مبارک قرار می‌گرفتند و یک مرتبه مطلبی به آن دو مرحمت فرمودند که به کمک هم ترجمه نمایند. حضرت ولیّ امرالله روزی به آنها اجازه دادند که به زیارت قصر بهجی مشرّف شوند و این در وقتی بود که قصر هنوز در تصرف ناقضین بود و کسی اجازه رفتن به آن را نداشت. مشاهده اینکه اطاق‌ها و محل‌های مقدّسه به

وسیله ناقصین اشغال شده و وضع اسف بار آن مراکز قلب فیضی را متأثر ساخت. بعد از آنکه اماکن مقدسه از دست ناقصین بیرون آمد و تعمیرات و بازسازی آنها انجام گرفت هیکل مبارک یک بار دیگر آن دو نفس عزیز را برای زیارت به قصر بهجی فرستادند و اجازه دادند که آنها شبی را در آن جا به روز آورند.

دیگر از سعادت‌های حاصله برای آن دو یار جانی اتفاق ملاقات مخصوص حضرت ورقه علیا بود. یکی از دوستان این مطلب را که از فیضی شنیده این طور نقل می‌کند:

«... در یکی از سفرها روزی حضور حضرت ولی امرالله مشرف بودیم. فرمودند حضرت ورقه علیا میل دارند از آهنگ‌ها و تصنیف‌های تازه که در ایران رواج دارد بشنوند، قرار بگذارید حضورشان برسید و برایشان موسیقی بنوازید. فیضی می‌گفت از شادی و شوق سر از پا نشناختیم. تصوّر بفرمائید وجود مقدس خواهر حضرت عبدالبهاء را که پس از هفتاد سال دوری از میهن حال می‌خواستند از آهنگ‌های ایرانی بشنوند. قرار گذاردیم خدمتشان رسیدیم و چند قطعه موسیقی اجرا کردیم. بار دیگر که خدمت حضرت شوقی ربّانی رسیدیم با ملاطفت و محبت فراوان فرمودند که حضرت ورقه علیا خیلی از شما ابراز رضایت فرمودند، و با تبسمی جانبخش فرمودند خود من نیز در اطاق دیگر بودم و به موسیقی شما گوش می‌دادم.»^۳

فیضی بعد از اتمام تحصیلات عازم ایران شد. او مقصد و هدف روشنی در مراجعت به ایران داشت و آن این بود که در مدرسه تربیت وارد شده اطفال بهائی را تعلیم دهد. روزی حضرت ولی امرالله از ایشان راجع به نقشه‌های آینده‌شان پرسیدند و چون از مقصد ایشان مستحضر شدند اظهار خوشنودی فرمودند.

در موقع حرکت به ایران فیضی به حضور مبارک مشرف شد و حضرت ولی امرالله انجام کاری را به عهده وی گذاشتند و آن این بود که یک دسته گل را که هیکل مبارک از مراقد مطهره چیده بودند به او دادند که در ایران آن را نثار مرقد خانم کیث رانسم کهلر در اصفهان بکنند. البته فیضی این خدمت را طبق دستور مبارک انجام داد و خبر انجام آن را به حضور اقدس معروض داشت.

قبل از شروع کار در مدرسه تربیت ایشان می‌بایستی خدمت نظام را انجام دهند ولی وقتی ایشان از خدمت نظام بیرون آمدند درست سه هفته پیش مدارس بهائی را به علت تعطیل در ایام محرمه تعطیل کرده بودند. می‌توانیم حال فیضی را از این خبر تصوّر نماییم. خود او جریان این امر را که بالاخره منجر به رفتن او به نجف آباد شد چنین شرح می‌دهد:

«به محض ورود به ایران به خدمت یکساله نظام پرداختم. در اواخر ایام همیشه خوشدل و شادمان بودم که دیگر چیزی نمانده که در آن مؤسسه مقدسه وارد شوم و اطفال و جوانان عزیز را زیارت

و به خدمت آنان مفتخر و متباهی شوم. حتی صاحب‌منصبان نظام هم از فکر من آگاه بودند. (نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم.) یک روز فرمانده فوج گفت: شنیده‌ام در مدرسه تربیت خدمت خواهی کرد. من هم بچه‌هایم را به تو می‌سپارم هر طور می‌خواهی تربیت کن. ولی بیست روز مانده بود که خدمت تمام شود خبر آوردند که طبق دستور وزارت معارف آزان‌ها رفته و تابلوی آن را پائین آورده و مدارسی که از قدیمی‌ترین مؤسسات تربیتی کشور بوده و بسیاری از رجال بزرگ و خدمتگزار این مملکت در آن جا تربیت شده‌اند و در مدت چهل سال خدمت همه‌گاه مورد تمجید و تحسین، حتی غبطه و رشک مدارس دولتی بوده‌اند به وسیله دولت تعطیل شده. این واقعه آب سردی بود که بر آمال چندین ساله این عبد ریخته شد. تا مدت‌ها محزون و مغموم و بی‌کار می‌گشتم. بالاخره اجباراً داخل اداره نفت شده، روز به روز بر خود ناسزا می‌گفتم و حساب نفت و بنزین را مخالف آرزوهای دیرین می‌دیدم تا آنکه وقتی مریض و بستری شدم یکی از دوستان به دیدنم آمد و گفت که اجنبای نجف آباد چنین قول و قراری داده‌اند و در پی معلمی می‌گردند. گویی برق امیدی در دل تابد و تمام وجود به اهتزاز آمد. خدا می‌داند با چه شعف و سروری به حضور محفل مقدس ملی عریضه نگاشته تقاضا نمودم افتخار این خدمت را به این ناچیز واگذار کنند.^۴

نجف آباد قصبه‌ای است در چند کیلومتری اصفهان که از اول امر چراغ ایمان در آن روشن بوده و هزاران بهائی در آن زیسته‌اند. اگر تنها زین المقربین از آن بیرون آمده بود کافی بود که نام نجف آباد در جهان شناخته شود. احباً با زحمات چندین ساله که در این جا فرصت شرح آن نیست دو مدرسه دخترانه و پسرانه به نام مدرسه ملی سعادت به وجود آورده بودند. این مدرسه در سال ۱۲۹۲ شمسی تأسیس و در سال ۱۳۱۳ در حالی که رشد زیادی یافته و چهارصد دختر و پسر در آن تحصیل می‌کردند به دستور دولت تعطیل شد.

در باره اقدامات فیضی در نجف آباد باز هم از زبان خود او بشنویم:

«پس از ورود، چهارصد نفر دختر و پسر که دارای دو مدرسه مرتب بوده‌اند بی‌تکلیف و بی‌سرپرست مشاهده شد. همه روزه چه خود آنها و چه اولیائشان می‌آمدند و تکلیف می‌خواستند. کارکنان دولت مخصوصاً رئیس معارف چهار چشم دوخته بودند که ببینند بهائیان که اطفال را به مدرسه نمی‌فرستند چه خواهند کرد و می‌دانستند حقیر برای چه آمده. منتظر بودند کوچک‌ترین جمعیتی از اطفال تشکیل شود و متفرق نمایند. در صدد بودند جزئی‌ترین اقدام را پایمال سازند. فانی هم به کلی بی‌تجربه و بدون سابقه. بی‌معلومات در مقابل هجوم شاگردان، در برابر موانع خارجی خود را عاجز محض دیدم ولی نمی‌دانم چه شد و چه اتفاق افتاد که در ظرف دو هفته بیست کلاس درس مدرسه‌ای و اخلاقی در منازل احباً تشکیل گردید و مانند کارخانه بسیار مرتبی

به کار افتاد. ید غیبی تمام پیچ و مهره و چرخ‌های آن را محکم نموده به کار انداخت که هنوز هم مشغول می‌باشد. جای بسی تأسف است که نفوس نیستند تا ملاحظه قدرت الهیه را بنمایند. تعداد اطفالی که داوطلب امتحانات دولتی می‌شدند و تصدیق رسمی دریافت می‌کردند هر ساله از تعداد تلامذ مدارس رسمی زیادتر بود. اینکه نتیجه معارف ظاهری است ولی در قسمت علوم امری آنچه از ابتدا مورد توجه قرار گرفت عملی نمودن تعالیم الهی بود. بسیار سعی می‌شد که اطفال هر چه می‌خوانند و می‌آموزند عمل نمایند از قبیل آداب و نظافت و تلاوت آیات و خیرات و تبرّعات و بسیاری از تعالیم دیگر...»^۵

فیضی تنها به اطفال نمی‌پرداخت بلکه سعی در تعلیم و تربیت بزرگ‌ترها نموده حتی در ترتیب امور زندگی آنها فعالیت داشت. از جمله آنها ساختن یک حمام دوش برای احبّا بود. همه ما از خزائن حمامات عجم خاطره‌ای داریم که وصف آنها در کتاب اقدس هم آمده است. با وجود اینکه همه می‌دانستند که این حمام‌ها مولد انواع مختلف امراض است آخوندها اجازه حمام دوش نمی‌دادند چون می‌گفتند زیر دوش نمی‌شود غسل که از واجبات دین است صورت گیرد. همه احبّا به تشویق فیضی در کار شرکت کرده و سنگ از کوه نزدیک آورده حمام را ساختند. بعداً بعضی از مسلمان‌ها پنهانی به این حمام می‌آمدند.

کار دیگر فیضی تأسیس یک کتابخانه امری در نجف آباد بود که آن هم به صورت خوبی انجام شد. ولی کار مهم فیضی در نجف آباد ازدواج ایشان با گلوریا خانم علانی بود که از آن به بعد هر جا سخن از فیضی و کارهای او به میان می‌آید چه در ایران و چه در عربستان و غیر آن نام گلوریا خانم نه تنها به عنوان همسر بلکه همکار در همه اقدامات و جانفشانی‌ها باید در کنار نام فیضی یاد شود.

فیضی در مدت پنج سالی که در نجف آباد بود محیطی از صفا و روحانیت و خدمت به وجود آورد که بنده نه وقت و نه توانائی آن را دارم که حق مطلب را در آن باره ادا کنم. خود بنده چهل و پنج سال پیش در حدود شش ماه به استفاده از محضر دوستان نجف آباد مفتخر بودم. همه جا هنوز ذکر فیضی بود و چون سخن از او به میان می‌آمد اشک از چشم بعضی از احبّا جاری می‌شد.

جناب فیضی بعد از پنج سال اقامت در نجف آباد به حسب تقاضای محفل قزوین و دستور محفل ملی به این شهر رفتند. بنده در باره بیروت و نجف آباد توانستم اطلاعاتی از بعضی مقالاتی که در پیام بهائی توسط گلوریا خانم فیضی و دیگران نوشته شده و همچنین اطلاعاتی که جناب دکتر علی توانگر برای بنده فرستاده بودند بهره گیرم ولی در باره قزوین به کسی که اطلاعاتی داشته باشد دسترسی نیافتم جز خاطرات خودم که آن هم نیمه کاره است. فیضی یک سال در قزوین اقامت داشت و بنده فقط شش ماه دوم آن را خدمتش رسیدم. به هر حال آنچه به خاطر دارم عرض می‌کنم و این اطلاعات ممکن است توسط کسانی از شاگردان فیضی در قزوین که در این جلسه

حاضرند تکمیل شود.

در اول صحبتیم عرض کردم که فیضی به گردن بنده حق حیات داشت. بنده بچه بودم که پدرم که بهائی بسیار ثابت قدمی بود فوت کرد و بنده بنا به مقتضیاتی دور افتادم و تنها نصیبی که از امر داشتم فحش هائی بود که در مدرسه به عنوان بچه بابی از بچه‌ها می شنیدم. البته احباً به نحوی که امروز هم در همه جا معمول است برای بازگرداندن بنده سعی می نمودند ولی نفس گرم آنها در آهن سرد حقیر اثر نداشت. روزی به منزل آمده دیدم سرکار لعل خانم هزاری که خدا رحمتش کند منتظر بنده است و در این وقت بنده ۱۷ یا ۱۸ سال داشتم. صحبت از شخصی کرد که مدتی است به قزوین آمده و کلاس هائی با جوان‌ها دارد. اصرار کرد که بنده هم بروم و بنده هم رو مانده قبول کردم. به منزل ایشان رفتم. دور تا دور احباً نشسته بودند، فیضی هم آن وسط نشسته بود و صحبت می کرد. قیافه این مرد و صحبت هائی که می کرد و روحانیتی که از حال و قالش ظاهر بود مرا چنان مجذوب کرد که به اصطلاح از همان آن مرید او شدم و در مدت شش ماه دیگر که او در قزوین بود از جلسه‌ای و درسی غیبت نکردم. یک عده جوانان قزوین یعنی همه آنها روز و شبی نبود که در کلاسی از فیضی حضور نیابند. یا کتاب اقدس می خواندیم یا تاریخ یا قرآن یا کتاب مقدس. همیشه قبل از وقت سر کلاس حاضر بودیم. به خاطر دارم درس کتاب اقدس داشتیم. بنا بود ساعت شش صبح حاضر شویم، ساعت ۵/۳۰ می آمدیم و در سبزه میدان نزدیک منزل جناب هزاری قدم می زدیم تا وقت بشود.

اما رفتار فیضی با ما رفتار معلّم و شاگرد نبود. رفتار دوست و رفیق بود. او به شاگردانش عشق می ورزید و ما عاشق او بودیم. او دوست ما بود و برای ما فقط فیضی بود، به نوعی که برای ما شاگردان او حتی در سال‌های بعد اضافه کردن القاب ایادی امرالله جناب فیضی ثقیل بود و هنوز هست. او با ما گردش می رفت. می آمد زمین بازی والیبال بازی می کرد. هر وقت می خواست دهات اطراف برود برای ملاقات احباً پیاده راه می افتاد و ما را هم همراه می برد. سه فرسخ چهار فرسخ می رفتیم. شنیده و خوانده‌اید در وصف عرفا که چگونه اشخاصی مجذوب آنها می شدند. ما غالباً فکر می کنیم اینها مال قدیم‌ها بوده ولی این وضع ما در زمان حاضر با فیضی بود. زندگی ساده‌ای با خانمش داشت. چند جعبه را به هم چسبانده تختخواب درست کرده بودند. فیضی را می دیدیم که یک دانه هندوانه خریده بالای دست گرفته به منزل می رود.

کار شیفتگی جوان‌ها به جائی کشیده که شنیدم یکی از پدرها به محفل روحانی شکایت برده بود که فیضی جوان‌های ما را از راه برده، و راست گفته بود چون فیضی ما را از آن راهی که قبلاً داشتیم بدر برده بود. خود بنده شک دارم که اگر او را ندیده بودم هرگز به راه توجه به امر مبارک می افتادم. این است که وقتی در یکی از نامه‌هایم به او در سال‌های بعد این دو بیت عربی را مصداق حال خود قرار داده برای او نوشتم:

وَجْهَتْ وَجْهً مَقْبَلًا لِفَاطِرِ قَدِ فَطَرَكَ آمَنْتَ بِاللّٰهِ الَّذِي بَصْنَعَهُ قَدْ صَوَّرَكَ

احب من تحبه و من يحب منظرک تالله کنت هالکاً فی غفلتی لو لم ارک
 در آن ایام او به فکر افتاد که بین جوان‌های قزوین و شهرهای دیگر رابطه برقرار کند. همدان و
 طهران شهرهای هم‌جوار ما بودند. از طهران گاهی بعضی‌ها می‌آمدند ولی بهترین رابطه با جوان‌های
 همدان برقرار شد و آن بر اساس سفری بود که همراه فیضی به آن جا کردیم. این سفر یک هفته یا ده
 روز طول کشید و خاطرات آن فراموش‌نشده است. چه انس و الفتی بین جوانان این دو شهر برقرار
 شد و چه شب و روز فراموش‌نشده. در آن زمان جناب سرهنگ خاضع که بعداً به مقام ایادی امرالله
 نائل شدند در آن جا بودند و جناب الله‌قلی سبحانی که با آواز خوش خود همه را به پر جان به آسمان
 می‌بردند. بعضی روزها اتوبوس در بست گرفته به قراء اطراف از جمله امزاجرد می‌رفتیم.

یکی از کارهای فیضی این بود که سعی می‌کرد جوان‌ها را در همه کارهای خود شریک کند. یکی
 از کارهای او در قزوین ایجاد کتابخانه حکیم الهی بود. به خاطر دارم که شب و روز همه کار
 می‌کردیم تا این کتابخانه به احسن وجه برای استفاده احباً آماده شد. باری، سخن در باره فیضی تمام
 شدنی نیست ولی به قول مولوی «بیش از اینم طاقت گفتار نیست».

فیضی شخصیتی بود غیرعادی در دنیای مادی امروز. وقتی که ما از گذشته‌ها صحبت می‌کنیم، از
 انقطاع و روحانیت و فداکاری و از خودگذشتگی ایام اولیّه امر سخن به میان می‌آوریم، هستند کسانی
 که می‌گویند: درست است، ولی آنها در این دنیای مادی و دنیای مصرف ما نبودند. فیضی نشان داد
 که در دنیای ما هم ممکن است کسی به مقامی برسد که نه تنها خود منقلب شده باشد بلکه در هر
 جایی برود انقلاب ایجاد کند و مس وجود دیگران را زر کند.

وقتی که فیضی و گلوریا خانم از قزوین رفتند یک عده از جوان‌ها اگر تحصیل می‌کردند ترک
 تحصیل کردند، و اگر کار می‌کردند کار خود را گذاشتند و برای تعلیم و تربیت صدها اطفال که مدرسه
 نداشتند در دهات اطراف کشور رفتند. بعضی از آنها سال‌ها به این خدمت موفق بودند مثل مهرانگیز
 خانم خسروی که حال در امریکا هستند؛ مثل احسان‌الله خان زهرائی که در انگلستان اند؛ مثل بدیع‌الله
 خان صمدانی. چکیده و نمونه شاگردان فیضی شهاب زهرائی بود که از همه پیش فیضی مقرب‌تر بود
 و او تمام عمر را منقطعانه در خدمت امرگذراند و بالاخره به مقام شهادت نائل شد، اعلی الله مقامه.

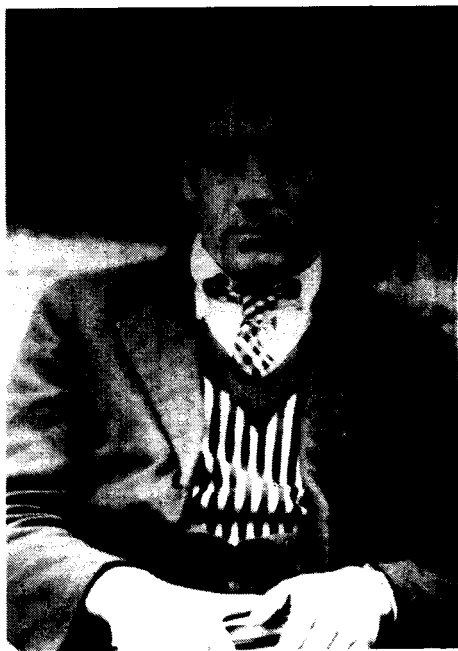
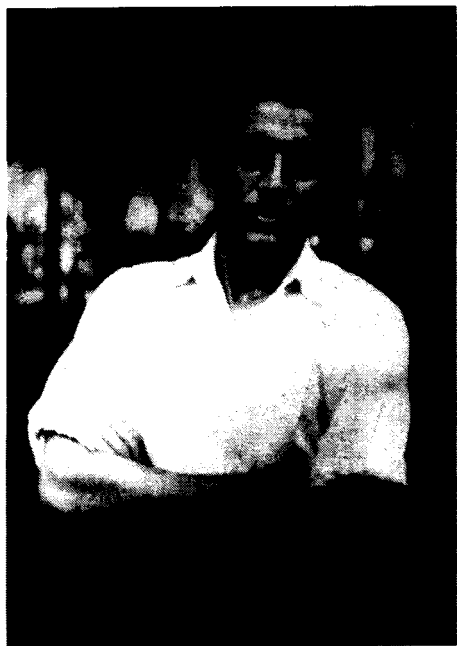
یادداشت‌ها

- ۱- پیام بهائی، شماره ۱۳۲، نوامبر ۱۹۹۰، ص ۸، مقاله «ابوالقاسم فیضی (۱۹۸۰-۱۹۰۶)، ایادی امرالله و فاتح
 روحانی عربستان» به قلم گلوریا خانم فیضی.
- ۲- ابوالقاسم افغان، «یادی از جناب حسن موقر بالیوزی»، پیام بهائی، شماره ۱۷۱، فوریه ۱۹۹۴، ص ۱۳.
- ۳- دکتر فریدون وهمن، «جهان فیضی - روزنای به جهان‌بینی او»، پیام بهائی، شماره ۱۳۲، نوامبر ۱۹۹۰، ص ۲۱.
- ۴- نقل از یادداشت‌های فیضی.
- ۵- همان مأخذ.

مراحلی از حیات جناب فیضی



در لباس افسر وظیفه - دانشکده افسری طهران



نگاهی به خدمات بین‌المللی ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی*

منوچهر سلمان‌پور

ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی به راستی یکی از شخصیت‌های برجسته امرالله در نیمه اول قرن دوم بهائی است. این رادمرد پارسا از خاندان محمد ابن مرتضی از اهل کاشان معروف به ملا محسن فیض^۱ و ملا صدرا شیرازی ملقب به صدرالمآلهین^۲ می‌باشد و از طرف مادر نسبتش به کریم خان زند^۳ می‌رسد. از روز ولادت جناب فیضی تا کنون اطلاع دقیقی به دست نیامده ولی گفته شده است که ایشان در سال ۱۹۰۶ یا ۱۹۰۷ میلادی در مدینه قم چشم به جهان گشوده‌اند.

قبل از ادامه کلام ناگزیر از یادآوری است که حضرت ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی همواره مشتاق بودند اشاره به حضرتش منحصر به کلمه "فیضی" گردد و بر حسب میل و رغبت قلبی آن نفس نیکوسرشت از این پس به ذکر کلمه "فیضی" اکتفا می‌شود، باشد که روح نازنینش در عالم بالا شفیع این ضعفا در ساحت کبریا گردد.

فاتح روحانی عربستان

قبل از اختتام قرن اول بهائی، اراده سنیّه حضرت ولی عزیز امرالله در بسط و تقدّم جامعه بهائی بر این تعلق گرفت که تعدادی از محافل روحانیّه ملیّه به طرح نقشه‌های مهاجرتی پردازند و یاران منطقه خویش را به ترک اوطان و تشّت و تفرّق در بلاد و فتح روحانی ممالک جدید تشویق و تحریص

نمایند. در امتثال او امر مبارک، محفل روحانی ملی بهائیان ایران به تدوین نقشهٔ چهل و پنج ماهه اقدام نمود و جهت تصویب به ساحت ارفع مولای یگانه تقدیم داشت. هیكل اقدس در جواب فرمودند:

«از نقشهٔ جلیلی که انماء ملی جامعهٔ عزیز و محبوب موطن حضرت بهاءالله طرح کرده‌اند مسرور و مشعوف، این نقشهٔ وسیع فی الحقیقه شایستهٔ جامعه‌ای است که از حیث قدمت و جمعیت و مفاخر تاریخی در سراسر عالم بهائی رتبهٔ اول را حائز است... هیكل قدسیهٔ مؤسسين این آئین نازنین و حروفات حی و ایادی امرالله و اولیاء و اصفیاء و شهداء طراً از ملکوت ابهی به کمال اشتیاق ناظر اعمال انماء برگزیدهٔ این میراث مرغوب اند که به نسل کنونی که در مهد امرالله قائم به خدمت اند سپرده شده است.»^۴

فیضی پس از آنکه خدمات ارزشمندش در دو نقطهٔ نجف آباد و قزوین به طراز قبول و رضای مولای عالمیان مطرز گردید و با زیارت توفیق مبارک حاوی وعدهٔ حصول «خدماتی اعظم و تأسیساتی اهم و انتصاراتی اجل و اشرف»^۵ ندای مولای عزیز را در تشویق و تهییج یاران ایران به هجرت به ممالک مجاوره^۶ لیک و فاگفت و با مشورت همسر هوشمندش که در بأساء و ضراء رفیق شفیق و همراه صدیقش بود نقد دل به صرف بادهٔ هجرت بیاخت و سر در بیابان عشق نهاد و به دارالسلام بغداد روانه شد به این امید که شاید بتواند در منطقهٔ احساء سکونت نماید و به هدایت طائفهٔ شیخیه که از مریدان شیخ اجل احسانی اند موفق گردد.^۷ فیضی گرچه به آرزوی قلبی خود نرسید ولی بالاخره موفق شد در هفتهٔ اخیر ماه دسامبر ۱۹۴۲ به خاک بحرین ورود نماید.

لیکن جو قضا نوک قلم راند بامضا آن را نتوان دفع به شمشیر و سپر کرد
هر تیر که از قبضهٔ تقدیر برون شد کی شاید از آن تیر به تدبیر حذر کرد
گردون که بود، چیست ستاره، چه بود مهر فرمان قضا بود و حوالت به قدر کرد^۸

دوران اقامت پربرکت فیضی در امارت بحرین بیش از چهارده سال به طول انجامید و در آن جا صاحب دو فرزند گردید، یکی دختر به نام می که امروزه در انگلستان زندگی می‌نماید و دیگری پسر به نام نیسان که در کشور استرالیا ساکن و هر دو شاداب و ریان و متباهی به امر حضرت منان اند.

فیضی طی سکونت در بحرین با دشواری‌ها و پیروزی‌های بی‌شمار مواجه شد که شرح و بسط آن از حوصلهٔ این وجیزه خارج است. همین قدر می‌توان اذعان نمود که او و عائله با روحی سرشار از تسلیم و رضا گزند سختی‌ها را با صبر و استقامتی خلل‌ناپذیر تحمل نمودند و لحظه‌ای فتور روا نداشتند و به لسان جان گفتند:

تفویض او کنم من ازین پس امور خویش عزمی ازین نباشد فرخنده‌تر مرا
درع توکل است بلی کاندترین مضاف آمد دلیل و رایت فتح و ظفر مرا
گرچه زاد توکل موفور بود و توشهٔ عبودیت و رضایت مشهود، ولی عرصه روز به روز بر عائله

تنگ‌تر می‌شد و صدای کوس نو میدی بلندتر می‌گردید. جسم از فقدان غذا نحیف می‌گشت و توانائی رو به زوال می‌گذاشت. بالاخره کار به جائی رسید که خادمهٔ بیت را که در اثر تنگدستی مرخص نموده بودند روزی درب خانه بکوبید و با چشمی اشکبار مشتی خرما به رسم هدیه بیاورد و با زبانی لرزان بگفت که خدا را سوگند بجز این در خانه نبود که نثار قدمتان کنم و مویه کنان به کوی خود بشتافت. عجب‌ا که آفریدگار بی‌همتا با شعلهٔ جانسوز، ذهب وجود را در بوتهٔ امتحان می‌افکند تا تاب و ابریز شود!!

قیامت کسی بیند اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
 به معنی توان کرد دعوی درست دم بی قدم تکیه گاه‌یست سست
 بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسین الی من آسا^۹

آری، به عون و عنایت الهی اندک اندک نسیم موهبت و مرحمت به وزش آمد و غموم هموم مرتفع گشت. تنگی و عسرت به رخاء و رفاهیت تبدیل گردید و دشمنان عنود ره دوستی و اخوت پیمودند و قلب ممرّد فیضی مهجور را مستبشر ساختند. لکن مسرت حقیقی با وصول عنایت لاتحصای مولای بی‌همتا جلوه نمود که فیضی عزیز را "فاتح روحانی عربستان" اعلان فرمودند.

نحمد الله قائم بالذات مالک الملک محیی الاموات
 مثبت الحق ماحی الباطل عالم الغیب جامع الاثبات^{۱۰}

عضویت فیضی در هیأت معاونت ایادی امرالله در آسیا

سال ۱۹۵۱ میلادی شاهد تشکیل اولین هیأت بین‌المللی بهائی در ارض اقدس گردید و سنه ۱۹۵۲ معزز به تعیین و تسمیهٔ اولین فته از عصبهٔ جلیلهٔ ایادی امرالله در عالم بهائی گشت. حضرت ولی امرالله جامعهٔ اسم اعظم را دعوت فرمودند طی شانزده ماه باقیمانده تا انعقاد جشن قرن اختتام دورهٔ دیانت باییه و اظهار امر خفی حضرت بهاءالله در سیاه چال، با همتی بلیغ روح وحدت و یگانگی از خود ظاهر نمایند و متذکر گردیدند «دورهٔ تکامل اداری امرالله که متوالیاً مراحل محلی و ناحیه‌ای و ملی و بین‌المللی را طی کرده است در جشن‌های آینده وارد مرحلهٔ بدیعی می‌گردد که مدت‌ها انتظار آن می‌رفت و آن عبارت از استقرار روابط اداری در بین قازات مختلفه است.»^{۱۱}

سپس هیأت‌های ایادی امرالله در ارض اقدس و قازات آسیا و اروپا و امریکا تشکیل گردید و اعضاء هیأت معاونت در اقطار مختلفهٔ جهان تعیین شدند تا به معاونت و نیابت و خدمت ایادی امرالله پردازند. فیضی نیز بدین سمت در منطقهٔ عربستان برگزیده شد و از جملهٔ نتایج باهرهٔ این تعیین سودمند، آغاز سیر و سفر فیضی به مناطق عربی و نواحی سائره و ملاقات یاران و یاوران الهی بود که اکثر آنان با مکاتبهٔ مستمره از راهنمایی‌ها و عواطف قلبیهٔ آن نفس نفیس برخوردار بودند و تاکنون به فیض لقاییش نائل نگشته بودند. حضور فیضی در کنفرانس بین‌القازات هندوستان به سال ۱۹۵۳ و

سپس سفر به قازّه استرالیا در معیت حضرت ایادی امرالله علی اکبر فروتن و تجلی ذکاء و صفاء و لطف و ولاء بی‌شائبه‌اش در آن جمع نورانی تلائم بی‌نظیری داشت. دوست محضر پر روح و ریحانش را می‌ستود و بیگانه مفتون رخ خندان و صوت ملیحش می‌شد.

تشکیل محفل روحانی ملی شبه جزیره عربستان

اهداف نقشهٔ چهل و پنج ماههٔ محفل ملی ایران یکی پس از دیگری تحقق پذیرفت و مراکز و جمعیت‌های بهائی و محافل روحانی در صفحات عربی تأسیس یافت و حضرت ولیّ عزیز امرالله در تلگراف مورخ هشتم اکتبر ۱۹۵۲ حلول سال مقدّس منوی طلوع شمس ظهور را تبریک و تهنیت گفته اعلان فرمودند عدد محافل روحانی ملی در منطقهٔ آسیا به بیش از ۱۳ محفل روحانی در ظلّ نقشهٔ ده‌سالهٔ جهاد کبیر اکبر خواهد رسید. محفل روحانی ملی شبه جزیره عربستان نیز از جملهٔ این محافل بود. مولای قدیر ضمن تلگراف مورخ ۱۹ آپریل ۱۹۵۲ خطاب به محفل روحانی ملی امریکا بشارت قرب تأسیس محفل روحانی مرکزی در شبه جزیره عربستان را اعلام و فرمودند: «مراکز اداری بهائی که... مستمراً ازدیاد یافته مبشّر تشکیل انجمن شور روحانی بهائی در شبه جزیره عربستان است که منتهی به ارتفاع رکنی دیگر از ارکان بیت عدل اعظم در قطب عالم اسلامی خواهد گردید.» زیارت این مزدهٔ فرح‌بخش قلوب کافهٔ مهاجرین و مهاجرات بلاد عربیه خاصه فیضی عزیز را نشه‌ای تازه بخشید و غرق در دریای سرور و حبور نمود. آنچه از قلم مولای اهل بها جاری شد با تأیید جمال اقدس ابهی در حیّز ادنی تحقق پذیرفت. محافل روحانیّه در مدن و دیار مذکوره کلّ من دون استثناء تشکیل گردید و هیکل انور در توقیع عمومی جدیدی که از یراعهٔ عزّ نازل، این عنوان را مذکور فرمودند: «احبای الهی و اماء الرّحمن در کشور مقدّس ایران و ممالک مجاوره هندوستان و افغانستان و عراق و عربستان و مصر و سودان و سوریه و لبنان طرّاً ملاحظه نمایند.»^{۱۲}

محفل روحانی ملی شبه جزیره عربستان نیز در رضوان سنهٔ ۱۱۴ بدیع تأسیس و فیضی عزیز به ریاست آن محفل برگزیده شد. بشارت تشکیل محفل به خاک پای مبارک مولای عالمیان معروض گشت و موجب مسرت خاطر اطهر شد و عنایت و مرحمت غصن ممتاز دوحهٔ بقا به محفل جدید ابلاغ گردید و رعایت حزم و احتیاط در امور توصیه شد. فرح و ابتهاج بی‌کران فیضی از این بسط و تقدّم فرخنده در رقائم و مکاتیب مختلفه و مخططات متنوعه‌ای که در آن ایام بر روی اوراقتی آراسته به گل و غنچه تحریر گشته و اغلب شامل اشعار نغز و دل‌انگیز بود نمایان است.

نشستم دوش من با بلبل و پروانه در یک جا سخن گفتیم از بی‌مهری جانانه در یک جا
من اندر گریه، بلبل در فغان، پروانه در سوزش تماشا داشت حال ما سه تن دیوانه در یک جا
آفاق خدمات و مجاهدات فیضی با تشکیل محفل روحانی ملی بسی توسعه یافت و از هر سو
رقعهٔ دعوت به سویش فرستاده شد تا اراضی قلوب مشتاقه را در آن اقالیم نائیه شاد و مستبشر فرماید

و یاران راستان را با زیارت روی دلجویش و استماع بیانات شکرینش مستفیض سازد. آن بلبل خوش الحان که رمزی از فروتنی و جانفشانی بود به کمال رأفت اجابت می فرمود و موکول به تشکیل جلسه محفل روحانی ملی در آن آفاق می نمود.

ارتقاء فیضی به مقام ایادی امرالله

فیضی در تابستان سال ۱۹۵۷ سفری به ایران و اروپا نمود و در اثناء اقامت در آلمان، تلگرامی از ارض اقدس دریافت نمود مبنی بر اینکه به فرمان مطاع مولای حنون به رتبه ایادی امرالله ارتقاء یافته و تارکش به خلعت این اکیلیل جلیل مخلع گردیده است. فیضی که هرگز تصور چنین فضل لاتحصی را نمی کرد لرزه بر اندامش افتاد و منصعق شد. جمال قدم و اسم اعظم در شأن و منزلت ایادی امرالله می فرمایند، قوله جلّ کبریائه: «الصلوة والسلام والتکبیر والبهاء علی ایادی امره الذین ما منعهم ضوضاء الانام عن التّقرب الی الله ربّ الارباب. نبذوا ما سؤته و اقبلوا الیه باستقامة انکسر بها ظهر الاشرار. ما منعهم اعراض المعرضین و اعتراض المشرکین الذین یتکلمون باهوائهم لیصدوا عن سواء الصراط.»^{۱۳} عجب نیست صفاتی را که حقّ جلّ جلاله در منقبت ایادی نازنین امرش ذکر فرموده مصداقش در خصائل و سجایای فیضی مشرق و لایح باشد چه که ضوضای انام او را از پای درنیامورد و اعراض معترضین از اطاعت فرمان محبوب آسمانی باز نداشت بلکه بر همتش بیفزود و استقامتش صفوف معاندین را در هم شکست و کینه دشمنان را به مهر و دوستی تبدیل نمود.

صعود حضرت شوقی افندی ولی عزیز امر الهی در نوامبر ۱۹۵۷

وا اسفا که چند صباحی بیش از این وقائع نگذشت و ناگهان رجفه کبری و بلیه عظمی حدوث یافت. مولای مهربان عالم و عالمیان را ترک فرمود و به رفر ف اسمی و ملکوت علا عروج نمود. بهائیان در سراسر جهان از این سانحه جانگداز غرق در دریای حزن و الم گشتند و در ماتم سلطان عشق خون گریستند. فیضی با ندبه دل و مویه جان به انگلستان شتافت تا به معیت سائر همقطاران عظام، ایادی معزز امرالله، در مراسم تشییع عرش محبوب آفاق مشارکت نماید. با دلی شکسته و کتیب که در دریای رنج و احزان بی کران مستغرق، و با چشمانی مرمود که سیل اشک بی پایان از آن منهمر، و با صدری ملتهب و طافح از هموم و کروب که با هزاران سهم محن و آلام مشبک، و با قلبی رنجور از فراق یگانه دلبر رؤوف و حنون و با لحنی لرزان که آه جگرسوز از غیبت محبوب دو جهان از آن مسموع، صلوة اخیر را بر عرش مولای بیچون تلاوت نمود و با زمزمه ای آتشبار به این راز دمساز بود که ای دلبر یکتایم جانم به فدایت، ای دلبر یکتایم جانم به فدایت.

جام خالی ماند و خُم بشکست و شور از خلوت میخانه رفت

مست مست عشقم و سر در هوای طارم تاک تو دارم^{۱۴}

پس از رحلت پرحرقت مولای بی‌همتا، مجمع ایادی امرالله در ارض میعاد مجتمع گردید و به مشاوره در نحوه اداره امور جامعه جهانی پرداخت و به این نتیجه رسید که هیأتی به نام "هیأت ایادی امرالله مقیم ارض اقدس"^{۱۵} مشتمل بر نه نفر از حضرات ایادی امرالله را برگزیند و رتق و فتق مهمام امور اداری جامعه را به آنان تفویض نماید و خود مجمع سالانه تشکیل دهد و به امور کلی جامعه رسیدگی نماید و اهداف نقشه جهاد کبیر اکبر را که مولای توانا تنظیم فرموده‌اند کاملاً به اتمام رساند تا زمانی فرارسد که رایت بیت العدل اعظم الهی، ذروه اعلائی نظم اداری بهائی، در قطب عالم امکان افراشته شود و امور جامعه به موجب نصوص صریحه کتاب اقدس، ام‌الکتاب آئین بهائی، به ید اقتدار آن مرجع مصون از خطا سپرده شود. فیضی به عضویت "هیأت ایادی امرالله مقیم ارض اقدس" انتخاب گردید و در ارض میعاد استقرار یافت. خطه عربستان محدود بود، نطاق خدمتش به سراسر جهان کشیده شد. کشور بحرین دور و مهجور بود، سیر و سیاحتش آفاق گیتی را در بر گرفت ولی دریغا که دگر بار قدم به خاک عربستان نهاد و دل و جان عزیزان دیرینش را به آتش هجرش بسوخت.

فیضی به مقتضای وظیفه مهمه‌اش در جوار بقاع متبرکه سکنی گزید و بدین ترتیب زائران کعبه مقصود را مستمراً ملاقات می‌نمود و قلوبشان را با حکایات شیرین و پرجذبه مؤمنین صدر امر بها که به کمال شجاعت و شهامت در ره مقصود سلطان بقا به خدمت و مجاهدت قائم بودند مسرور و شادمان می‌ساخت. همچنین با جم غفیری از یاران رحمانی در پهنه گیتی به مکاتبه می‌پرداخت و آنان را از عشق بی‌قرار و محبت سرشارش خرسند و مشعوف می‌نمود. شرقی و غربی در نظرش یکسان بودند و همگان را از منقبت حضورش سرمست می‌فرمود و از وصول محططات زیبایش سرافراز می‌ساخت.

فیضی به علت آگاهی کامل به زبان‌های فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسوی، نقش خاصی در مذاکرات و مشاورات هیأت ایادی امرالله مقیم ارض اقدس ایفاء می‌نمود و با درایت و کیاست و فراست جبلّی و وقوف کامل به آثار الهی و به معیت ایادی عزیز امرالله حسن بالیوزی مترجم ارزشمندی از برای آن هیأت نورا شد و به همکاران عظام که بعضی فقط به یک لغت از لغات عالم تکلم می‌فرمودند کمک و مساعدت شایانی می‌نمود و هنگامی که جناب بالیوزی به انگلستان بازگشت فرمود نقش فزون‌مایه فیضی بیش از پیش ظاهر و نمایان گردید.

فیضی در بدایت اقامت در مرکز جهانی بهائی به علت کثرت کار و مشغله بی‌شمار به ندرت از ارض اقدس خارج می‌شد و نخستین بار به رفقت ایادی عزیز امرالله جناب لروی آیواس نماینده مولای توانا در کنفرانس بین القارات جا کارتا در سال ۱۹۵۸ حضور یافت و به القای خطابه‌ای دلنشین مبادرت فرمود و همچنین به ترجمه بیانات شیوای زمیل جلیل القدر خویش قیام نمود و متعاقباً به

اقالیم پاکستان و اندونزی و مالایا و برمه و هند سفر نمود.

یکی دیگر از خدمات برجسته فیضی رسیدگی به مسأله نقض و انحراف بعضی از اعضاء محفل روحانی ملی فرانسه بود که به پاریس شتافت و به کمال جدّ و جهد به مقابله با غافلان پرداخت. برخی از منحرفان از حقیقت امر آگاه شدند و طریق صواب پیمودند و با ثبوت و رسوخ تامّ به وثاق ایمان و ایقان رجوع نمودند و شرذمه معدودی در ضلالت و گمراهی خویش پافشاری نمودند و به قعر چاه نقض سرنگون شدند و شمل اهل بها از لوث وجود آن متمرّدین ناکصین پاک و منزّه گردید.

از جمله خدمات پرارزش فیضی شرکت در کنفرانس‌های بین القارات و مؤتمرات قاره‌ای در انحاء مختلف گیتی بود که طیّ آن با جمع کثیری از یاران الهی از نزدیک آشنا شد و رشته شوق و الفتی ناگسستنی با آنان برقرار نمود. فیضی پس از اختتام این کنفرانس‌ها به کشورهای مجاور عزیمت می‌فرمود و در جمع یاران رحمانی به ایراد نطق‌های مؤثّر و جانبخش می‌پرداخت و در بین عموم هیجانی زائد الوصف ایجاد می‌کرد و محتملاً با رؤساء و اصحاب فکر و اندیشه در آن ممالک ملاقات می‌فرمود و حقائق امریّه را گوشزد می‌کرد. از جمله ملاقات با رئیس جمهور کشور هندوستان بود که در اثناء آن با بیانی شیوا حقیقت آئین بها را تشریح نمود و برخی از تعالیم الهیه را که ضامن صلح و آشتی بین المللی است توضیح داد و مورد تقدیر و فیر رئیس جمهور کشور واقع شد. اسفار عدیده فیضی او را به چهار گوشه جهان کشاند. در قاره آسیا به هند و پاکستان و تایلند و ژاپن و سنگاپور و مالزی و اندونزی و ایران و ترکیه سفر نمود و با وجهی بسیم به ملاقات یاران امر عظیم شتافت و بشارات ترقیات محیر العقول آئین یزدان را به سمع آنان رساند و زمانی به قاره استرالیا روی آورد و به زیارت اجنبای نازنین آن اقلیم و همچنین جزائر اقیانوس آرام توفیق یافت و برهه‌ای با یاران جزائر فیجی و ساموآ ملاقات نمود و دل و دیده آن شیفتگان را با بیانات شغف‌انگیز خود پیرامون بسالت و شجاعت مؤمنین صدر امر شاد و مسرور ساخت. گهی به اقلیم امریکای شمالی و جنوبی توجه نمود و در جلسات پرهیجان یاران راستان آن بلدان حضور یافت و از احتیاجات ضروریّه شریعت الهی و تأکیدات میرمه دیوان عدل اعظم ربّانی سخن گفت و ایامی به کشورهای اروپائی روی آورد و اهمّیت تکمیل اهداف محلّی و ملی و بین المللی را شرح و بسط داد و یاران رحمانی را به خدمت آئین سماوی تشویق نمود و گهی در میان یاران مشتاق مهد امرالله حاضر شد و پیر و برنا و شیخ و شاب را با بیانات فرحبخش و سخنان جان‌افزایش به اهتزاز آورد. هیهات که در این اسفار متعدده میسر نشد قلوب مهجوره دوستدارانش را در اقلیم عربیه با وجود ذیجودش و روی مهر و شوی التیام بخشد و شغف و شغف بی‌پایان عطا فرماید.

به هر جا گذری می‌کرد بر حلقه دلدادگانش می‌افزود و با آنان باب مکاتبه می‌گشود. امروزه صدها بل هزارها طغری و قطعات زیبا از مراسلات و مخطّطات گهربارش زینت‌بخش منازل یاران در سراسر جهان است و گواه بر این حقیقت که هر جا بوده تعلق و تعشق دوستانش را به بوته فراموشی

نسپرده بلکه این رشته ناگسستی را نشئه‌ای جدید بخشیده است. مثلاً از سنگاپور خطاب به یکی از دوستانش نوشت:

گر برکنم دل از تو، بردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم، این دل کجا برم؟
و از جزائر فیجی در اقیانوس آرام به دیگری مرقوم داشت:

سالی دگر گذشت و امیدی دگر گذشت
آوخ که تا شدید خبر بی‌خبر گذشت
و از یکی از کشورهای امریکای لاتین به یکی از احبای راستین نوشت:

چه باعث شد که یادی از من بی‌خانمان کردی
دل افسرده‌ای را با بیانی شادمان کردی
به راستی نامه‌های او بود که دل افسرده حبیانش را مملو از وجد و طرب می‌ساخت و درس عشق و دلدادگی می‌آموخت.

از جمله مجهودات قیمه فیضی نگارش کتب و مقالات مضمون آفرین به فارسی و انگلیسی و همچنین ترجمه کتاب گوهر یکتا به قلم حضرت ایادی امرالله امة البهاء روحیه خانم بود که با شیوه‌ای سلیس و استوار و روندی پراج به فارسی درآمده است. در اواخر دوره زندگی خلاصه‌ای نیز از کتاب بهجت الصدور تألیف مروج عظیم امرکریم و قدوه حسنه شرح فحیم جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی را به سبکی دلنشین به انگلیسی برگرداند و تحفه ارزشمندی به جامعه بهائی در مغرب‌زمین اهداء فرمود.

از جمله خدمات فائده فیضی استقرار شمائل پر حشمت و جلال حضرت ذیچود در مؤتمرها بود تا شرکت‌کنندگان از زیارت آن طلعت بی‌مثال متبرک و متباهی گردند. شرح جذبه و شوق فیضی در آن اثناء وصف‌ناپذیر است. رخس متبسم و به حبّ محبوب لایزالی متجلی و صدرش از سطوح طلعت شمس ظهور منشرح، قطرات اشک شوقش بر گونه روان و لسان شکر و سپاسش به آستان اب سماوی جاری که این چه فضلی است شامل حال بندگان بی‌نوایت فرمودی و این چه موهبتی است ارزانی داشتی. پرده از وجه صیحت به یک سو افکندی و دیده عبادت را به زیارت طلعت ابهائیت روشن و منیر ساختی.

از جمله خدمات جلیله و مجهودات نفیسه فیضی نمایندگی دیوان عدل اعظم الهی در مؤتمرات مختلفه و تأسیس محافل ملیّه جدیده و توجیه و تنویر افکار و آراء صائبه در شمل مؤمنین به امر حضرت ربّ العالمین بود. حضور فیضی در اجتماعات و احتفالات در شرق و غرب گیتی شور و انجذاب و نشور و انتعاش جدیدی برپا می‌کرد. یاران با وجد و طرب بیانات سحرآمیزش را استماع می‌نمودند و با روحی نباض نصائح مشفقانه‌اش را مجری می‌داشتند.

از جمله خدمات فاضله فیضی آن بود که خصائص ممیزه و خصائل ممدوحه نفوس را جستجو می‌کرد و آنان را در تقدّم و پیروی از موهبتی که حقّ به رایگان به آنها عطا فرموده تشویق و تحریص می‌نمود و در اثر تشویقات مکرره‌اش جمّ غفیری استعدادات درونی خویش را دریافتند و از آن

مواهب مکنونه در خدمت امر سلطان احدیّه استفاده شایان کسب نمودند. امروزه جمع کثیری از این نفوس خبیره در سراسر جهان به مدارج عالیّه ترقّی دست یافته موجب سرفرازی جامعه و وسیع الانتشار امر الهی گشته‌اند.

صعود فیضی

چهار سال قبل از فراقش در نامه‌ای به یکی از یاران عربستان وصف حال خود را چنین شرح داد:

«دیگر نگارنده را چیزی باقی نمانده که نثار راه محبت شما نماید. قلب ضعیف و قد غالب، پاها ناتوان و راه‌ها دور و صعب العبور. سر دائماً سرگردان و چشم از حسرت دیدار یاران حیران و گریان. اگر هم ملاحظه می‌فرمائید که حرکتی دارم به نفاتت روح القدس عصبه مجلّله الهیه است، چون می‌فرمایند، راه را پیش گرفته می‌روم تا کجا بمانم و چیزی نگویم و یا بیفتم و چون مگس دست حسرت بر سر زدم.»

آری، به کزّات در حین ایراد خطابه طپش قلبش شدت یافت و لسان از تکلم باز ایستاد به نحوی که او را به بیمارستان منتقل نمودند و اطباء حاذق آسایش کامل توصیه کردند. ولی فیضی عزیز راه و روش دیرینه را ادامه داد و ابداً اعتنا نمود.

در سنوات اخیرّه حیات، امراض متعدّده بر جسم نحیف آن ابرمرد غیور و پرنشاط مستولی شد. شمع دل افروزش ره انتها پوئید و گرد سپیدی بر تارکش نشست. خزان عمر به شتا تبدیل شد و آثار رخوت در قلب پدیدار گشت. پرده نسیان حاجب و حائل گردید و خسته و اوفتاده شد. پای از تحرّک و تحوّل باز ایستاد و آفتاب حیات رو به افول گذاشت. بالاخره در شهر القدره سنه ۱۲۷ بدیع (۱۹۸۵ میلادی) طیر روحش به عالم بالا پرواز نمود و در گلستان عنبرفشان ارض میعاد به خاک سپرده شد. پس از عروج آن روح پاک به عالم افلاک پیامی از ساحت ارفع بیت العدل اعظم در رثائش صادر گردید.^{۱۶} آری، مولای مهربان او را فاتح روحانی عربستان نامید و با انتصابش به مقام ایادی امرالله ذکرش را در صفحه تاریخ عصر تکوین دور بهائی خلود و ابدیت بخشید. در یکی از الواح مبارکه، حضرت مولی الوری جلّ ثنائه عزّت و سطوت فتح ممالک قلوب را چنین توصیف می‌فرمایند، قوله الکریم:

هو الله

ای منجذب جمال ابهی، فتح ممالک در این خاکدان فانی و کشورستانی به شمشیر خونریز است و آلات آتشبار شررانگیز، لهذا نه مبارک است نه فرخ، بلکه جهانگیری و کشورگشائی به کلمه الهی است که آن حیات ابدی بخشد و نفوس را از موت سرمدی نجات دهد. جان نگیرد، روان بخشد.

مانع زندگی نگردد، پابندگی دهد. دیده‌ها را کور نماید، کوران را بینا کند. خنجر به جگرگاه نزند، بلکه آگاه کند. اینست فتح الهی و کشورگشائی در نزد بندگان الهی. امیدوارم به آن موفق و مؤید گردی... ع

فیضی از آن دم که تحصیلاتش در لبنان خاتمه یافت و برای کسب اجازهٔ مراجعت به ایران به محضر انور مولای رؤوف شتافت و از فم مبارک این نصیحت کریم را اصفا نمود که به زینت و زیور دنیای خاکی دل نبندد و سرآمد جوانان شود با عزمی راسخ کمر به خدمت اسم اعظم و رمز منمنم بر بست و تا نفس اخیر قلباً و لساناً و با عشق مولای بی‌همتا به مجاهدت قیام نمود، قیامی که هرگز قعود در پی نداشت. محویت و نیستی فیضی در عدم تشبث به زینت و زیور دنیای خاکی زیانزد خاص و عام است. حکایت کنند که روزی یکی از یاران الهی نسخه‌ای از کتاب مستطاب اقدس در دست فیضی دید و تمجید و تحسین گفت. فیضی آن کتاب نفیس را به وی هدیه نمود و آن یار روحانی از قبول خودداری کرد خاصه وقتی دانست که این تحفهٔ ثمین را هیکل انور به فیضی عنایت فرموده بودند. اصرار آن دوست عزیز نتیجهٔ نبخشید و فیضی بیان کرد که من در زندگی سلب مالکیت هر چیز از خود نموده‌ام. جمال قدم جلّ اسمه الاعظم می‌فرماید: «طوطی بی‌نطق از صعوه کم‌تر به نظر آید و شمس بی‌نور و بهاء البته از ذرهٔ پست‌تر. پای محبت مستقیم کن تا سر رأفت برافرازی و قلم نیستی بر لوح منیر دل بکش تا علم هستی فوق جبل قدرت برپا نمائی.» فیضی همواره می‌گفت: «بعد از او نام و نشانی نخواهم» و این بیت شعر را که گویای حال اوست به خط زیبای خود نگاشته است:

هر که جز کام تو جوید باد یا رب تلخکام هر که جز نام تو گوید تا ابد خاموش باش
وفا و ولایت و نیستی و فنایش و عشق بی‌حد و حصر به مولای محبوبش در قطعهٔ ذیل که اثر خامهٔ اوست روشن و آشکار می‌باشد:

قربان چشم تو که رخ یار من بدید	قربان گوش تو که سخن‌های وی شنید
قربان آن سرت که فکندی به پای دوست	قربان پای تو که به کوی وفا دوید
قربان روی تو که ورا دیده چشم دوست	قربان قامت که به بزم لقا چمید
قربان هیکلت که نشسته حضور حق	قربان خاطرت که دل از ما سوی برید
قربان آن دلت که شد آئینهٔ جمال	قربان آن لب که به پابوس او رسید
بودیم ما و تو همدم در حسرت وصال	مقصود تو برآمد و در این امید

و از فنای فیضی بعید نیست که از ذکر نامش در بیت اخیر امتناع نموده باشد.

باری، شرح خدمات فیضی در این مختصر میسر نشود و قصهٔ عشق در این خامه ننگجد.
همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن و چون حدیث تو گویم سخن دراز کنم^{۱۷}

یادداشت‌ها

* این مقاله بر اساس متن سخنرانی نویسنده که اول بار در هفتمین کنفرانس سالانه انجمن دوستداران فرهنگ ایرانی در شیکاگو (مه ۱۹۹۷) و سپس در دهمین مجمع سالیانه انجمن ادب و هنر (دوره ابوالقاسم فیضی) در لندنگ (اوت ۱۹۹۸) ایراد کرده‌اند تهیه شده است.

۱- ملا محسن فیض - نام اصلیش محمد و ملقب به ملا محسن فرزند مرتضی از اهل کاشان است که شخص اخیر فرزند شاه محمود می‌باشد. ملا محسن در قم متولد و به سال ۱۰۹۱ هجری قمری در کاشان وفات یافت و در قبرستان کرامات مدفون گردید. ملا محسن یکی از معروف‌ترین علماء امامیه قرن یازدهم قمری و معاصر شاه عباس ثانی است. پس از آنکه مدارج تحصیلات ابتدائی را طی کرد عازم شیراز شد تا از محضر سید ماجد بحرانی (متوفی به سال ۱۰۲۸ قمری، از فقها و شعرای شیعه و مشاهیر علمای عصر خویش و شیخ الاسلام شیراز فرزند سید هاشم بن علی ابن مرتضی) کسب فیض نماید. ملا محسن پس از تلمذ نزد سید ماجد بحرانی در محضر ملا صدرا نیز حاضر و به کسب فلسفه و حکمت پرداخت و سپس به مصاهرت ملا صدرا توفیق یافت و ملا صدرا لقب "فیض" را به او داد و داماد دیگر خود ملا عبدالرزاق لاهیجی را "فیاض" خواند. ملا محسن به قولی دارای دویست مجلد تألیفات مختلفه به زبان‌های فارسی و عربی در شئون فقه و حدیث و فلسفه و تفسیر می‌باشد و گروهی دیگر این عدد را بالغ بر ۱۲۰ تخمین زده‌اند و بعضی آن را ۸۰ مجلد خوانده‌اند. فیض اشعار نغز و دلکش نیز سروده و دیوان اشعارش مکرراً به چاپ رسیده است. از جمله تألیفات معروف وی کتاب الوافی (در شرح کافی)، تفسیر الصافی، تفسیر الاصفی، علم الیقین، عین الیقین، المحجّة البيضاء فی احیاء کتاب الاحیاء، مفاتیح الشرایع، الجبر و الاختیار است. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به دیوان اشعار مولانا محسن فیض کاشانی، چاپ بگانه، طهران، و همچنین کتب روضات الجنّات، قصص العلماء، لغت‌نامه دهخدا و غیره. محققین عقائد و نظریات گوناگونی در باره او اظهار داشته‌اند. یوگنی ادواردویچ برتلس می‌گوید آثار منظوم ملا محسن به اندازه کارهای علمی او سرشار نبوده است اما چکامه‌های او یکسره غزل است. رجوع کنید به تألیف وی تحت عنوان تصوّف و ادبیات تصوّف، ترجمه سیروس ایزدی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر. از جمله اشعار معروف فیض این دویستی است:

یا من بودی منت نمی‌دانستم یا من بودی منت نمی‌دانستم
رفتم چو من از میان، تو گشتی پیدا تا من بودی منت نمی‌دانستم

۲- ملا صدرا - محمد ابراهیم صدرالدین شیرازی معروف به ملا صدرا یا صدر المتألهین متولد به سال ۹۸۰ و متوفی به سال ۱۰۵۰ قمری در بصره می‌باشد. وی از بزرگان فلاسفه و حکمای ایران و بنیان‌گذار "حکمت متعالیه" (Transcendent Theosophy) یا به قول پرفسور کورین "حکمت الهی" است و همچنین صاحب فرضیه‌های "اتحاد عاقل و معقول"، "حرکت جوهری" و "اصالت و وحدت وجود" است. تصنیفات ملا صدرا در حکمت و کلام، توحید و مبدأ و معاد و حشر و نشر و حدوث و قدم و جبر و تفویض و دیگر مباحثات فلسفی‌اش کلاً مبنی بر اصالت وجود می‌باشد. ملا صدرا تبعیت از مذهب شیعه اثنی عشری می‌نمود ولی چون مسأله تقلید را مردود می‌شمرد با دشمنی و عناد علمای اسلام در اصفهان مواجه شد و آنان از شاه عباس طرد و تکفیر او را از کلیه شهرهای ایران خواستار شدند و به این مناسبت ملا صدرا شهر اصفهان را ترک کرد و در قریه کهک در نزدیکی قم استقرار یافت و مدت هفت سال در آن مکان مهجور زندگی کرد و مجلس درس خود را برقرار نمود و کتب و رسائل مهم خویش را در این نقطه به رشته تحریر درآورد. سپس به دعوت اللهوردی خان حاکم فارس به شیراز رفت و در مدرسه‌ای که به جهت او بنا نموده بود به تدریس حکمت و فلسفه پرداخت. ملا صدرا هفت بار به سفر حجّ به مکه معظمه مشرف شد و در آخرین بار در مراجعت در بصره بدرود حیات گفت و در همان جا به خاک سپرده شد. ملا صدرا اکثر تألیفات خود را به عربی نگاشته ولی چند رساله نیز به زبان فارسی تألیف نموده و از جمله تصنیفات معروف او می‌توان الاسفار الاربعه، العرشیه، القبسات، الشواهد الزبویه فی المناهج السلوکیه و همچنین کتاب المشاعر را نام برد که کتاب اخیر را کورین به فرانسه

ترجمه نموده و بدیع الملک میرزا عماد الدوله به فارسی برگردانده و در شمار گنجینه نوشته‌های ایرانی، شماره ۱۰ به چاپ رسیده است.

۳- کریم خان زند مؤسس سلسله زندیه در ایران است.

۴- حضرت ولی امرالله، تلگراف مبارک مورخ ۱۹۴۶ خطاب به محفل روحانی ملی ایران.

۵- توقیع مبارک حضرت ولی امرالله خطاب به محفل روحانی ملی ایران.

۶- تلگراف منبع مبارک حضرت ولی عزیز امرالله خطاب به محفل ملی ایران.

۷- شیخ احمد احسانی - فرزند زین العابدین متولد ۱۱۶۰ یا به قولی ۱۱۶۶ قمری و مؤسس فرقه شیخیه است. خود در شرح احوالش گفته است که از نوادگان داغر فرزند رمضان و از اهل سنت بوده است و پس از آنکه داغر با پدر اختلاف پیدا کرد و پدر را ترک گفت به دهات احساء انتقال یافت و از طریقه سنت که مذهب پدرانش بود دست کشید و به شیعه امامیه گروید. شیخ احمد در اوآن کودکی به مسائل دینی علاقه مفراطی نشان می‌داد و والدش او را به تحصیل علوم دینی گذاشت و وی در سال ۱۱۷۶ راهی نجف و کربلا شد و در مجلس درس آقا باقر بهبهانی و سید مهدی بحر العلوم که مرجع شیعیان بود حاضر شد و از سید مذکور اجازه روایت گرفت. پس از شیوع طاعون از عراق به وطن بازگشت و در احساء تأهل اختیار کرد و به بحرین رفت و مدت چهار سال در بحرین اقامت نمود و سپس به کربلا و بصره عزیمت نمود و مدتی در انزوا بسر برد و در سال ۱۲۲۱ قمری به همراه فرزندش شیخ علی به نجف و کربلا برگشت و از آن جا به ایران و یزد و سپس به مشهد مقدس رفت و مدتی با خانواده در یزد ساکن شد. فتح علی شاه که او را گرمی می‌داشت از او شخصاً دعوت نمود که به طهران برود ولی قبول ننمود و شاه ضمن نامه‌ای چند سؤال از او کرد و شیخ جواب داد و در مجموعه تألیفاتش به چاپ رسیده است. در سال ۱۲۲۵ عازم مجاورت کربلا شد و از طریق اصفهان به کرمانشاهان رفت ولی به خواهش شاهزاده محمد علی میرزا دولتشاهی دو سال در آن شهر بماند و سپس به حج رفت و در سال ۱۲۳۴ به زیارت حضرت رضا توفیق یافت و پس از سه ماه اقامت در یزد به اصفهان رو آورد و مورد احترام علما و مردم قرار گرفت به شأنی که شانزده هزار نفر در آن شهر پشت سر او نماز خواندند. شیخ احمد دارای تصنیفات مهم و بسیار است. از جمله شرح فوائد و شرح الزیارة است. شیخ احمد سرآمد اهل زمان و مسلم نزد همه و منزّه و متقی بود و دربار ایران و اکثریت قریب به اتفاق علماء به او احترام می‌گذازدند ولی نزد حکماء ارزش چندانی نداشت و می‌گفتند شیخ از مصطلحات فلسفی آگاهی کافی ندارد. نخستین کسی که با شیخ احمد به مخالفت علنی قیام کرد و او را تکفیر نمود ملا محمد تقی پدر شوهر حضرت طاهره قرة العین بود که پس از مدتی در همان شهر به دست یکی از مریدان شیخ احمد احسانی به هلاکت رسید و به شهید ثالث معروف گشت. ملا محمد تقی از شیخ احمد سؤال نمود که در مسأله معاد آیا شما با صدرالدین شیرازی هم عقیده هستید؟ شیخ گفت چنین نیست و اظهار نمود من معاد را هورقلیانی می‌دانم و آن هم در همین بدن عنصری است مانند شیشه در سنگ. ملا محمد تقی اعتراض نمود. بالاخره مذاکره به مشاجره در کلام تبدیل شد و همان روز وقتی که شیخ برای نماز به مسجد رفت علما او را همراهی نمودند و تکفیر شیخ در قزوین منتشر شد. شاگردان شیخ از او تقاضا نمودند که رساله‌ای در این زمینه بنگارد و او نوشت و ارسال داشت و حتی پیامی فرستاد و تقاضای مجلس عمومی کرد تا عقاید خود را آشکار و اعلان نماید ولی فایده نبخشید و عده‌ای از علما به تکفیر وی ادامه دادند. شیخ احمد نیز ایرادهائی به محیی‌الدین العربی و فیض کاشانی و ملا صدرا گرفته و گفته است اینان از ظاهر شرح اسلامی به دور رفته‌اند. شیخ احمد مدعی تطبیق حکمت با آیات قرآنی و دین اسلام و استنباط معقول است و خود را تابع ائمه اطهار می‌داند و می‌گوید خطا بر کلمات من راه ندارد برای اینکه من تابعم. شیخ احمد در حدود هفتاد و پنج سال عمر کرد و در سال ۱۲۴۳ قمری بدرود حیات گفت و در قبرستان بقیع در مدینه منوره به خاک سپرده شد. موارد اختلاف شیخ احمد احسانی با دیگر علما در مسأله معاد، معراج، وجود امام عصر، و مقام ائمه و نائب امام است. شیخ در مدت حیات خود سید کاظم رشتی را بعد از خویش به معلمی شاگردان معرفی نمود. آثار بی‌شمار مشایخ شیخیه از هزار افزون است. در آثار مبارکه بهانی از شیخ احمد

احسانی به نیکی نام برده شده است و از لسان قدم به "شیخ اجل" مذکور و می‌فرمایند بارقه حقیقت را مشاهده نمود و حضرت ربّ اعلیٰ او را مورد تکریم و تجلیل قرار داده‌اند.

۸- شعر از شمس‌الدین محمد صاحب دیوان است. برای اطلاع بیشتر از اشعار و شرح زندگی او به کتاب گنجینه سخن، ج ۶، ص ۴۶ تألیف ذبیح‌الله صفا رجوع شود.

۹- شعر از سعدی و ترجمه مصراع اخیر چنین است: خوبی کن به آن که به تو بدی نمود.

۱۰- شعر از نعیم سده‌ای است.

۱۱- حضرت ولیّ امرالله، پیام تلگرافی مورخ ۳۰ نوامبر ۱۹۵۱.

۱۲- حضرت ولیّ امرالله، توفیق مورخ سنه ۱۰۸ بدیع.

۱۳- حضرت بهاءالله در لوح عندلیب. مضمون بیان مبارک چنین است: صلوة و سلام و تحیت و نور الهی ایادی امرش را سزااست که هیاهوی مردمان آنان را از تقرب به سوی خداوند متعال منع ننمود. ایادی امرالله سوای او را ترک نمودند و با چنان ثبات و استقامتی به سوی او روی آوردند که پشت بدکاران شکسته شد. روی برگرداندن معرضین و اعتراض مشرکین و کسانی که در هوای نفس خود تکلم می‌نمایند تا موجب انحراف از صراط مستقیم عدل گردند آنان را منع ننماید.

۱۴- شعر از جناب هوشمند فتح اعظم در صعود حضرت ولیّ امرالله است که در کتاب نم‌نم باران به چاپ رسیده است.

۱۵- این عنوان در زبان انگلیسی The Custodians of the Bahá'í Faith خوانده می‌شود.

۱۶- این پیام در صدر مجلد حاضر درج شده است.

۱۷- شعر از ابوسعید ابی‌الخیر است.

معنی لغات دشوار

سنی: بلندپایه - باساء و ضراء: سختی - ریّان: شاداب و تر و تازه - درع: زره - مخططات: خط‌نوشته‌ها - کثیب: اندوهگین - مرمود: گرفتار چشم‌درد - منهر: جاری، سرازیر - زمیل: همکار و هم‌پیشه - شردمه: گروه کوچک - شمل: جمع - منمنم: پوشیده - ثمین: قیمتی - صعوه: گنجشک.



با جمعی از مهاجرین عربستان

بی بار خوار خوار
جان تو را بر باد
شده معلوم
بهر چه در این
تعمیر و بازسازی
تعمیر و بازسازی

از خوشنویسی های جناب فیضی

بررسی برخی از آثار ابوالقاسم فیضی

ع صادقیان

در بررسی آثار امری جناب فیضی، برای سهولت کار، به پنج گروه تقسیم شده‌اند و پس از بیان اطلاعاتی اجمالی، مختصری در بارهٔ قالب و مختصات این آثار ذکر می‌شود. سپس بحث کوتاهی در زمینهٔ محتوای آنها به میان می‌آید و در پایان نمونه‌هایی شاخص از انواع این نوشته‌ها نقل می‌شود.

بی‌گمان این سخنان محدود به هیچ وجه پاسخگوی بررسی کتاب‌ها، رسالات، مقاله‌ها و ترجمه‌های ایشان که تعداد آنها به ۹۵ می‌رسد^۱ و هزاران نامه‌های جناب فیضی نیست. ناچار در هر مورد باید به اختصار کوشید. به امید اینکه ارادتمندان آن جان پاک در صدد مطالعهٔ آثار ایشان برآیند و خود از این گلستان همیشه بهار دامن دامن گل‌های معطر تحفهٔ اصحاب برند.

در شرح حال جناب فیضی چنین آمده است که ایشان نویسندگی و ترجمه را از ایام نجف آباد شروع کردند: اولین اثر، ترجمهٔ توفیق حضرت ولیّ امرالله خطاب به جامعهٔ بهائی امریکاست که آن را در سال ۱۹۳۸ به خط خود نوشته و منتشر کرده‌اند. در همین سال‌ها کتاب عظمت مسلمین در اسپانیا را ترجمه کرده‌اند که در اصفهان به چاپ رسیده است.

ایشان کار تحریر و ترجمه را که از سال ۱۹۳۸ آغاز کرده بودند تا آخر عمر (۱۹۸۰) ادامه دادند. به عبارت دیگر طی این ۴۲ سال دائماً یا می‌نوشته یا ترجمه می‌کرده یا به نامه‌نگاری به اجتهاد مشغول بوده‌اند.

ما در بررسی آثار جناب فیضی با شخصی "پرکار" به معنی کلمه برمی‌خوریم که ۴۲ سال تمام که

خود عمری است، هیچ گاه و تحت هیچ شرائطی از این کار باز نایستاده است.

هنر جناب فیضی در ترسیم حالات عاطفی افراد احباء، بهره گرفتن از زندگی آنان برای نشان دادن نمونه‌هایی از خدمت، انقطاع و فداکاری در راه امر است که به طور غیر مستقیم خواننده را به سرمشق گرفتن از این افراد تشویق می‌نماید. نمونه‌های بارز این گونه نوشته‌ها را در مجموعه داستان دوستان می‌توان یافت.

نزد همه صاحب‌نظران این اصل پذیرفته شده که هنرمند موفق، اعم از نویسنده، شاعر، نقاش، موسیقیدان و غیره، کسی است که به خوبی می‌تواند احساسات و تأثرات خود را به وسیله اثر خود (ادبی یا هنری) به مخاطبانش القا کند. جناب فیضی به راستی در انتقال احساسات، افکار و نظریات خود موفق بوده و توانسته‌اند مقاصد خود را به روشنی خالی از هر گونه تعقید و ابهام بیان کنند، صحنه‌ها را با توانائی و مهارت به تصویر بکشند و آنها را به طوری جاندار و پرتحرک برای خواننده مجسم کنند که همیشه در خاطر وی باقی بماند.

این نکته مسلم است که عواطف، روحیات، افکار و خلیقات هر نویسنده یا شاعر یا هنرمند به طور ناخودآگاه در آثارش متجلی است و چون آبی که از کوزه می‌تراود افکارش از آثارش تراوش خواهد کرد.

آنچه در همه آثار جناب فیضی ملاحظه می‌شود عواطف رقیق و عشق کم‌نظیری است که به امر جمال اقدس ایهی و فرد فرد احباء دارند و این عشق بی‌ریا و صمیمانه را در سطر سطر آثار ایشان به خوبی می‌توان مشاهده کرد.

برای خواننده امروزی و فور لغات و ترکیبات عربی در آثار امری جناب فیضی تا حدی ثقیل می‌نماید. ولی باید توجه داشت که ایشان پنج سال تحصیل خود را در کشور عربی‌زبان لبنان (بیروت) گذرانده و در سال‌های بعد شانزده سال متوالی (یک سال در بغداد و ۱۵ سال در بحرین) اقامت دائم داشته‌اند. افزون بر آن انس و الفت دائمی ایشان با آثار طلعات قدسیه و توقیعات حضرت ولی امرالله این تأثیر را داشته که ایشان لغات و ترکیبات رائج عربی را به فراوانی در نوشته‌های خود بیاورند. البته آنچه ذکر شد در مورد آثار امری ایشان صادق است و چنین کیفیتی در مورد داستان‌های غیر امری ایشان صدق نمی‌کند. (در این مورد بحثی در این مجلد آمده است.)

* * *

با این مقدمه اکنون باز می‌گردیم به اصل موضوع یعنی بررسی اجمالی آثار امری جناب فیضی که به پنج گروه به این شرح تقسیم شده است:

۱- ترجمه؛ ۲- سفرنامه؛ ۳- شرح حال؛ ۴- تألیفات؛ ۵- نامه‌ها.

بحث در باره ترجمه‌های جناب فیضی را از ترجمه کتاب گرانقدر گوهر یکتا^۲ آغاز می‌کنیم. این کتاب قطور و گرانقدر را امة البهاء روحیه خانم به فاصله چند سال پس از صعود حضرت ولی امرالله به انگلیسی نوشتند. جناب فیضی ترجمه آن را بنا به تمایل حرم مبارک از روی نسخه خطی انگلیسی انجام دادند که در سال ۱۹۶۹ در ۵۰۴ صفحه بزرگ در طهران به وسیله مؤسسه ملی مطبوعات امری ایران منتشر گردید. این نکته گفتنی است که ترجمه فارسی کتاب مزبور، پیش از اصل انگلیسی آن منتشر شد. جناب فیضی که برای نظارت در حُسن تحریر و تصحیح و نشر کتاب به طهران آمده بودند تا پایان این کار در این شهر ماندند و شخصاً صفحات کتاب را غلط‌گیری می‌کردند و پس از پایان نشر کتاب به حيفا مراجعت کردند. زبانی که جناب فیضی برای این ترجمه اختیار کرده‌اند را می‌توان آنچه در اصطلاح ادب "فخیم" یا "فاخر" نامیده می‌شود نامید.

بنا به اظهار صاحب‌نظران، جناب فیضی در ترجمه گوهر یکتا به نوعی "ترجمه آزاد" عمل کرده‌اند و اصلاحاتی را در جهت تحسین متن انگلیسی کتاب معمول داشته‌اند. متن فارسی گوهر یکتا در واقع کتاب مستقلی است که بر مبنای متن انگلیسی بنا شده و رشد کرده است.

دومین ترجمه ایشان از کتاب *Portals to Freedom* اثر هوارد کلیبی آیوز (Howard Colby Ives) کشیش امریکائی است. وی در سفر حضرت عبدالبهاء به امریکا به کزات به حضور مبارک مشرف شد و بعد به امر مبارک مؤمن گردید. جناب فیضی آن را درگه دوست یا ابواب به سوی آزادی ترجمه کرده‌اند. کتاب با زبانی لطیف و شاعرانه نوشته شده و جناب فیضی آن را با همان رقت و لطافت به فارسی برگردانده‌اند.

در حقیقت باید کسی مانند این روحانی عالی‌قدر عاشق حضرت عبدالبهاء باشد تا بتواند قلم بگیرد و چنین اثری زیبا و لطیف را به رشته تحریر درآورد.

برای نشان دادن رقت اندیشه و ظرافت کلام، چند جمله از ترجمه کتاب را با هم می‌خوانیم: (شرح اولین ملاقات با هیکل مبارک)

«... در آن حال که چشم‌های من بالکل مجذوب جمال ایشان بود ناگهان نگاهشان بر من افتاد و لبخندی زدند و با حرکتی که جز با کلمه ربّانی به نوع دیگری توصیف و تعبیر نمی‌گردد مرا به خود خواندند. چنان اهتزاز و لرزشی در سراسر وجودم روی داد که وصف نتوانم. امری باورنکردنی روی داد. آن دست‌های محبت چگونه برای من... من که شخصی ناشناس، ناخوانده و ناشنیده بودم بلند شد. دور خود را نگرستم زیرا مطمئن بودم که آن اظهار لطف و عاطفت و آن چشم‌های متبسم برای دیگری بود نه من. ولی کسی را نزدیک خود نیافتم و باز نگاه کرده دیدم آن اشاره به من است. آتش عشق چنان در سراسر هستم برافروخت که حتی با قلبی که

هنوز سرد بود و آن فاصله کوتاه لرزشی در من پدید آمد که گوئی نسیمی از صبح الهی بر پیشانیم وزید. آن فرمان صریح را اطاعت کردم و به پیش رفتم و ایشان چون بدری همچنان ایستاده بودند که من نزدیک شدم. دیگران را با حرکت دست دور فرمودند و دست مبارک را به سوی من دراز نمودند گوئی تمام عمر مرا می‌شناخته‌اند... من در آن وقت در باره هیچ امری جز این حادثه باور نکردنی فکر نمی‌کردم. کاملاً خود را با محبوبم تنها یافتم. درخواست باطنی مرا که چند هفته قبل طلب نموده بودم در اولین لحظه‌ای که چشم‌های مبارک به چشم من افتاد اجابت فرمودند. در حالی که دست مرا در دست خود داشتند طول اطاق را پیمودیم. نزدیک پنجره دو صندلی گذارده بودند، نشستیم. در همان هنگام عظمت مشی و هیکل مبارک بی‌اندازه در من مؤثر افتاد و من چون طفلی که در پی پدر خود راه می‌رود با ایشان به راه افتادم. حضرتش از پدری جهانی برتر و بالاتر بود. بلی، دست در دست قراربخش دل خویش به پیش می‌رفتم. دست مرا همچنان در دست خود داشتند و گاه گاهی فشاری بر دستم وارد می‌آوردند و دستم را نزدیک‌تر به خود می‌کشاندند. برای اولین بار و به زبان خودم با من صحبت فرمودند. با نهایت طمأنینه مرا مطمئن فرمودند که من پسر عزیزشان می‌باشم. آیا در این کلمات ساده چه قوه‌ای نهان بود که این چنین افتاع و اطمینانی در قلب من ایجاد فرمود؟ نمی‌دانم چه بگویم. چه بود که به یک مرتبه قلب مرا آب کرد و به صورت اشک از چشمانم جاری ساخت؟ آیا آهنگ صوت ایشان مرا بدین حال دچار کرد؟ و یا فضای اطاق که مملو از ارتعاش و روحانیتی بود که هرگز شبیه آن را در هیچ جا ندیده بودم؟ فقط دانستم حق و حقیقت مرا از خود بی‌خود فرمود و سراجی دل را تاراج کرد! بالاخره به حضور پدر آسمانی خود رسیدم. چه، پدر زمینی محال است بدین درجه از جلال و عزت برسد. احساسی بدیع و قوتی ملکوتی کشور وجود را تصاحب کرد. بغض گلویم را می‌فشرد، چشمانم پر از اشک بود. حتی اگر خلاصی جانم به گفتن کلمه‌ای بسته بود خود را قادر به تفوه آن کلمه نمی‌یافتم. آن قدم‌های الهی را چون طفلی پیروی نمودم. سپس روی دو صندلی که پهلوی پنجره بودند نشستیم. زانوی من متصل به زانوی ایشان و چشمم به چشمان مبارک دوخته بود. بالاخره راست به من نگاه کردند. پس از اولین نگاهی که بعد از آن مرا به سوی خود خواندند این بار دوم بود که بر من نگریستند. اکنون هیچ حجاب و حائلی بین حیب و محبوب نبود. ایشان به من نگاه می‌کردند و چون حضرت دوست بر من نگریست به نظرم چنین آمد که تا آن وقت هرگز احدی مرا ندیده است...»^۳

جناب فیضی بعد از انتصاب به سمت ایادی امرالله به جز پنج سالی که عضو هیأت ایادی امرالله و مقیم ارض اقدس بودند، هجده سال به طور مستمر به شرق و غرب عالم بهائی سفر می‌کردند. ایشان طی این سفرها همه جا به ملاقات مهاجرین می‌رفتند، نزد آنها می‌ماندند و به تشویق و دلگرمی و تقویت روحیه آنان می‌پرداختند. در این گروه باید به کتاب اسفار بحر محیط که شرح مسافرت‌های بی‌وقفه ایشان به هند، استرالیا، نیوزیلند، مالایا، جزائر پاسیفیک، تَنگا، فیجی، جزائر سلیمان و گینه جدید می‌باشد اشاره نمود.

پیام دوست از سیر و سفر ایشان به ممالک مختلفه امریکای مرکزی و جنوبی حکایت می‌کند که تا یکی از آخرین نقاط نیم‌کره جنوبی در شیلی شهر پونتا آرناس پیش رفته‌اند.

ج - شرح حال

در این گروه ابتدا باید از کتاب داستان دوستان نام برد. بیشتر مندرجات این مجموعه حاصل مهاجرت یکساله جناب فیضی و عائله‌شان به عراق و اقامت در بغداد است.

در این کتاب جای جای شرح حال‌های کوتاهی از احوال عراق و عوالم روحانی و خلوص آن جواهر وجود آمده است. افزون بر این، شرح حال مؤمنین متقدم مانند استاد اسماعیل عبودیت کتاب را مزین نموده است.

سپس باید از شرح احوال کوتاهی از ایادی امرالله امیلیا کالینز به نام خانم ملکوت و شرح حال جناب بزرگ همتی عضو فقید محفل ملی آلمان نام برد.

د - تألیف

در چهارمین گروه که نوشته‌ها و تألیفات جناب فیضی نامیده شده ابتدا باید از اثر گرانقدر قافله‌سالار بندگی یاد کرد. در این اثر از سوابق تاریخی عهد و میثاق در ادیان گذشته مشروحاً سخن به میان آمده و به تفصیل از عبودیت محضه حضرت عبدالبهاء و شخصیت استثنائی مرکز میثاق امر بهائی سخن گفته شده و مخصوصاً جوانان بهائی به ثبوت و رسوخ بر عهد و میثاق دعوت شده‌اند. در رساله موهبت هجرت که خطاب به جوانان بهائی است از سرنوشت ملل و اقوام در تاریخ تمدن جهان و تأثیر مهاجرت اقوام مختلفه در استقرار و طلوع و افول این تمدن‌ها به تفصیل سخن گفته‌اند و سرانجام از اهمیت هجرت در امر بهائی بحث کرده‌اند.

در پنجمین و آخرین گروه آثار جناب فیضی نگاهی داریم به نامه‌های ایشان. نامه‌هایی که جناب فیضی به احباء نوشته‌اند داستان شورانگیزی دارد. مقدمتاً باید متذکر شد که در امر بهائی نقش "نامه" بسیار مهم است. آنچه که ما امروز از آثار طلعات مقدسه و حضرت ولی امرالله در مجموعه‌های متعدد تلاوت می‌کنیم و روح خود را با مطالعه آنها صیقل می‌بخشیم و از مطالب عالی آنها بهره‌گرفته و می‌گیریم چیزی جز نامه‌هایی نیستند که از قلم آن وجودات مقدسه خطاب به افراد یا گروه‌های احباء صادر شده و امروز در معارف بهائی به نام "لوح" یا "توقیع" یا "مکاتیب" مشهورند. مجموعه الواح مبارکه یا مکاتیب عبداله یا مجموعه توقعات حضرت ولی امرالله اسامی آشنائی برای هر فرد بهائی می‌باشند.

بدون آنکه قصد مقایسه در میان باشد توجه خوانندگان عزیز به این نکته جلب می‌شود که قسمت اعظم آثار جناب فیضی را نامه‌هایی تشکیل می‌دهد که طی حد اقل چهار سال خطاب به احباء از هر گروه و دسته نوشته‌اند. اگر روزی این انبوه عظیم نامه‌ها جمع، دسته‌بندی و تدوین گردند، بی‌گمان از نظر کمیت و کیفیت، از مجموعه آثار ایشان بیشتر خواهد بود.

این مطلب که عمده آثار جناب فیضی را نامه‌های ایشان تشکیل می‌دهد ادعای بی‌اساسی نیست. با یک حساب تقریبی ایشان طی چهار سال نام‌نگاری متجاوز از ۵۷۰۰۰ نامه برای احباء نوشته‌اند. چهار سال متجاوز از ۱۴۴۰۰ روز است. اگر حد اقل روزی چهار نامه نوشته باشند حاصلی برابر ۵۷۶۰۰ نامه به دست می‌آید که عدد شگفت‌انگیزی است!

جناب فیضی نامه‌نگاری را تحت هیچ شرائطی ترک نمی‌کردند، نامه‌های خود را گاه از بستر بیماری، عرشه کشتی، از جزیره‌ای دورافتاده یا از دهکده‌ای در یکی از نقاط مهجور عالم می‌نوشتند. ایشان نامه‌های خود را با گل و بوته تزئین کرده همراه با قطعاتی از آثار مبارکه یا اشعار نغز و دلکش که با خط خوش خود نوشته بودند برای احباء می‌فرستادند. ایشان همه نامه‌هایشان را با خط شکسته زیبا و با نثری سلیس و بی‌تکلف و با لحنی مملو از ابراز عشق و محبت و صمیمیت چون کسی که به عزیزترین کسان خود می‌نویسد، به رشته تحریر درمی‌آوردند. شگفتا که همه احباء از هر رنگ و کشور و نژاد برای ایشان "عزیزترین" بودند. و البته در این میان سهم کودکان که جناب فیضی بدانها علاقه‌ای مخصوص داشتند، بیشتر از دیگران بود.

مطالعه هر کدام از این نامه‌ها نشان می‌دهد که در سطر سطر آنها تا چه حد عشق و محبت خالصانه نهفته است. جناب فیضی در این مرقومات نه فقط به مهاجرین ابراز محبت و علاقه می‌کردند بلکه به سؤالات آنان در باره مواضع امریه با استاد به آثار مبارکه جواب می‌دادند و آنان را راهنمایی می‌کردند.

هر نویسنده یا شاعر یا هنرمند پیامی و حرفی برای گفتن دارد که لاجرم در آثار او منعکس

می‌شود. به اعتقاد من پیام جناب فیضی در نامه‌هایشان مندرج است. پیام و سخن ایشان را باید در خلال سطور بی‌شمار نامه‌هایشان، جایی که مستقیماً و بی‌تکلف با اجباء سخن می‌گفتند جستجو کرد. مخاطبان جناب فیضی گروه بخصوصی نبودند: شرقی، غربی، مهاجر، مقیم، شهری، دهاتی، بزرگسال و خردسال همه از دریافت‌کنندگان نامه‌های پرمهر ایشان بودند، هر کسی را به فراخور حال او به خدمت و عبودیت، به بندگی آستان الهی، به انصاف به صفات عالیة بهائی، به فداکاری و انقطاع در راه امر تشویق و ترغیب می‌کردند. و چون خود به این صفات متصف بودند سخنان ایشان در مخاطبان تأثیر شدید داشت.

با اینکه به همه نامه‌های ایشان دسترسی نداریم ولی نمونه‌هایی از آنها را که به گروه‌های مختلف اجباء نوشته‌اند در این جا نقل می‌کنیم:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید
خطاب به یک خانواده مهاجر:

«... انشاءالله در آن اراضی واسعه شب و روز به خدمت مؤید و به نشر نفعات قدسیه موفق باشید. اگر سستی می‌بینید مأیوس نگردید. نتیجه حیات همین است یعنی انسان بایستی با سختی مواجه گردد تا فایق شود. در این موقع است که قوای خارق العاده الهیه را می‌شناسد و در زندگانی مؤثر می‌بیند. وعود الهیه حتمی است که روزی چشم‌های بسته باز می‌شود و قلوب آکنده از وهم و غرض پاک می‌گردد. برای چنان روزی و موعدی حضرت ولی امرالله مهاجرین عزیز خود را گسیل داشت تا حاضر باشند و گمگشتگان را راهنما شوند. لذا به یقین مبین بدانید که روز شما خواهد رسید. ملاحظه در اخبار امریکا نمائید که از ۱۹۱۲ تا به حال منتظر بودند تا وعود حضرت عبدالبهاء تحقق یابد، امروز روزش می‌باشد. ابواب کلیسا مفتوح شده، راه‌های بدیع برای خدمت آماده است، میادین وسیعه برای هجرت باز است و هزار هزار وارد می‌گردند. با نهایت اطمینان به خدمات خود مداوم باشید که روز شما نیز می‌رسد و این گردن‌های ستر خم می‌شود، قلب‌های سخت‌تر از سنگ آب می‌گردد و با شتاب به سوی اجباب می‌روند و طلب آب می‌نمایند...»^۴

از مرقومه دیگر:

«عزیزان دل و جانم... دیشب در منزل... مجلسی آراسته داشتیم، شعر بود، داستان‌های امری بود و موسیقی بود. این دختر عزیز ما در نروژ که من او را کریمه می‌نامم صفحه‌ای ارمغان برای حقیر فرستاده بودند غافل از اینکه صفحه، گرامافون می‌خواهد و حقیر ندارم. لذا... را زحمت دادم. در تمام شب تحت تأثیر این موسیقی بودم و برای وجود عزیز یاران خود دعاگو ماندم مخصوصاً که رضوان اعظم نیز دارد می‌رسد. یاد یاران مونس جان است و برای هر یک نهایت درجه موفقیت

و سرور را خواهانم. امیدوارم که حقّ جَلّ و علا از هر جهت همه شما را مؤید و موفق بدارد و به اعظم آمال که بندگی آستان حقّ متعال است به احسن وجه مفتخر بدارد که نعمتی اعلی و افضل از این در عالم وجود موجود نیست. هر چیز دیگری فانی محض است جز خدمتی که در سبیل امر تقدیم گردد، به مثابه دانه‌ای است که در ارض کاشته می‌شود و در رأس موعده معین سرسبز و خرم خواهد شد. دانه‌ها خرم‌ن شود. چقدر فیض عظیم است که قطره را دریا نماید و خردلی را جبل عظیم نماید. خوشا به حال مهاجرین عزیز که این منقبت مخصوص آنان است...»^۵

در این نامه سفارش آموختن زبان فارسی به کودکان را به والدین آنان کرده‌اند:

«... در این ماه‌های اخیر به علت کسالت ممتد به خدمتی و مأموریتی مشرف نبودم که اخبار خوشی داشته باشم. در نزد حقّ و بندگانش خجلم... از درگاه قدس الهی صمیمانه ملتسم که بچه‌ها در کمال خوشی در ظلّ عواطف شما تربیت بهائی یابند و اگر ممکن شد کم‌کم و خیلی مختصر خواندن و نوشتن فارسی را بیاموزند زیرا چون بزرگ شوند و بفهمند که فارسی لسان جمال قدم است ممکن است تحسّر یابند که چرا یاد نگرفته‌اند. همین قدر که مقدمات نوشتن و خواندن را بیاموزند چون به دانشگاه برسند می‌توانند جزء برنامه تحصیل خود فارسی را بگذارند و با سابقه خانگی به زودی یاد می‌گیرند و مسرور می‌شوند و الا محروم می‌مانند و متحسّر می‌شوند که چرا زبان فارسی را که هم زبان حقّ است و هم خودشان یاد نگرفته‌اند...»^۶

علاقه مفراط ایشان به اطفال در این نامه مشهود است:

«عزیزان دل و جانم... هرچند هشت روز است که وارد شده‌ام ولی هنوز استقرار نیافته‌ام. چنان به محبت یاران الهی در اقطار جهان خوی گرفتم و چنان در بحر احسان همه فرو رفتم که استقرار را برای خود بسی دشوار می‌یابم. هنوز خود را در جمع عزیزانم می‌بینم، وارد خانه‌ها می‌شوم، اطفال را در آغوش می‌گیرم، صوت ملیح همه را می‌شنوم، به سؤالاتشان جواب می‌گویم. مرغ دل در این آشیان نمی‌نشیند، دائماً این سوی و آن سوی می‌رود. سبحان الله چه محبتی، چه علاقه و چه روابطی قلم اعلی در عالم وجود تأسیس فرموده که عالمی را عاشق و معشوق نموده... دو هفته تا به حال در مقامات مشرف شده‌ام و با حالی و سوز و گدازی به یاد همه بودم که خدا می‌داند و بس. امیدوارم گرمی این عواطف و دینه را در آن نواحی سردسیر احساس فرموده باشید... امیدوارم گاهی در ادعیه خود آهی به یاد حقیر بکشید که ابواب تأیید باز شود. بر کار سوار گردم و به خدمات مرجوعه مشرف شوم...»^۷

خطاب به هیأت تحریریه مجله آهنگ بدیع:

«... شما از ادامه این خدمت بزرگی که بر عهده گرفته‌اید دلسرد نشوید و یقین داشته باشید این مشکلات به زودی رفع می‌شود، در آینده ایام اداره مجله آهنگ بدیع در ساختمان چند طبقه با ده‌ها نویسنده و مترجم و کارمند منتشر خواهد شد ولی هیچ‌گاه لذت این خدماتی را که اکنون شما با این مشکلات انجام می‌دهید نخواهد داشت...»^۸

تبریک انتشار مجله ورقا:

«... روحی لعظیم خدماتکم الفداء، مبارک نامه آن عزیز و اولین مجله نونهالان به اسم عظیم ورقا واصل گردید. هر دو را به دیده نهاده شکر آستان مبارک را بجای آوردم که الحمد لله همه عالیّه آن عزیزان ثمر داد و پس از مدت‌ها زحمت و رنج و درد، طفل به ولادت رسید. چشم همه روشن. چشم همه روشن. این ولادت را چشم‌روشنی لازم است و کمک و همراهی، و امیدوارم که در طی ایام به افتخار هر دو نائل گردم... امروز در روضه مبارکه مخصوص بقا و رشد و نمای این طفل نوزاد و جمیل ادعیه خالصانه تلاوت نمودم. ۲۲ فوریه ۱۹۷۱.»

«... مهمی را که بر دوش گرفته‌اید از جمله خدماتی است که چون ابر در بیابان بر تشنه‌ای بیارد. حمد خدای را که در کمال دقت و تهییج این اوراق را تهیه نمودید... باز هم درگاه حیّ قدیر را سپاسگزارم که این وظیفه را بر عهده گرفتید و بدین خوبی از آب درآوردید. زادکم الله فخرأ و شرفاً...»

«... بدون ادنی شائبه تعارف، خدمتی را که شما بدان قائم و مداوم و مفتخرد از اعظم نشانه‌های عبودیت به درگاه حیّ قدیر است. این عبودیت آرزوی ملائک مقربین است زیرا در نهایت صبر و صفا مرتب می‌فرمائید و اطفال تشنه را با بهترین مطالب آشنا می‌فرمائید و رفع عطش دائمی آنان را می‌نمائید. فوج فوج اردوهای عظیم با این دفاتر کوچک تهیه می‌نمائید. کله گوشه این بندگی را به هیچ چیز تبدیل نفرمائید. الحمد لله روز به روز مطالب ورقا شیرین‌تر و مهم‌تر می‌شود...»^۹

خطاب به جوانان بهائی هند که فی الواقع خطاب به همه جوانان است (از بستر بیماری نوشته شده):

«نور دیدگانم، عزیزان دل و جانم، محبت‌های شما هرگز فراموش نشود. روز به روز در اعماق وجود مستمرأ روح حیات و قوت و نشاط دهد. قربان روی ماه همه‌تان گردم، فدای این قلب‌های تابناک شما شوم. امواج محبت هر یک اعظم از دریاست. ای نور چشمانم، قدر جوانی و قدرت

و نشاط و طاقت کنونی را بدانید و هرچه ممکن است در تحصیل علم و خدمت بکوشید که اگر خدای نکرده روزی روزگاری در گوشه‌ای چون من افتادید همدم آه و حسرت نباشید بلکه به یاد دقایق و ساعات ایام خدمت روح را شاد، قلب را توانا، و تمام وجود را مهتر فرمائید. امروز روزی است که به فرموده قلم اعلیٰ اگر ذره‌ای در سیل مجبش فداگردد آن ذره ناچیز در مرآت علم الهی چون کوهی عظیم منعکس گردد، و اگر قطره‌ای بخشیدند در آن آینه فضل و عطا چون دریائی بی‌انتها نمودار شود. امروز بهار الهی است. در اثر اشعه ساطعه آفتاب جهانتاب حتی خراطین ارض که در زیر خاک زیست می‌نمایند به جنبش آیند. بنا بر این آنچه بکارید در اثر این تابش بی‌انتها بروید و زینت‌بخش دشت و دمن و صحرا و چمن شود. امروز میادین عظیمه خدمت از هر سوی باز می‌گردد. طرق جدید تبلیغ از همه جهات نمایان می‌شود. آن قدر استعداد شدید است که به فرموده مبارک این المبلغ از هر کرانه‌ای بلند است. فریاد العطش تشنگان دلسوخته به گوش می‌رسد و جز آب گوارای تعالیم سامیه جمال قدم چیز دیگری دردها را درمان ننماید و این سوختگی را علاج نشود. چه مبارک روزی است از برای جوانان و عظیم فرصتی است برای مردان میدان.

در این نکته لطیفه بدیعه ملاحظه فرمائید که حضرت مولی الوری می‌فرمایند: "جهانیان هر چند غافلند ولی به جان و دل در گفتگوی تو" یعنی اگر به صورت ظاهر از ترس تقلید و محیط دوری می‌نمایند، نمی‌خواهند، نمی‌جویند و نمی‌پویند و اگر القاء کلمه‌ای شود روی در هم کشند و شما را ندیده و کلام حق را نشنیده گیرند، ولی در عمق وجودشان روح و قلب فریاد برآرند و استغاثه نمایند که کی دریچه قلب ما باز می‌گردد تا روشنائی جانبخش و جانپور به سراچه دل بتابد. در رأس موعد معین دریچه‌ها باز گردد و دیده‌ها روشن شود و روان‌ها متوجه گردد و دل‌ها روشن بین شود. ساحت قدس حضرت باری را هر روز هزار شکرانه بجای آرید که در چنین روزی مبعوث به چنین خدمتی هستید. مخصوصاً شما که در هند به افتخار خدمت چنین ملت نجیب عزیزی افتخار دارید. این ملت عظیم کهن‌سال در عمر تاریخ خود طرق مملو از خار و خاشاک بلایا را به نهایت صبر و شکیبائی پیموده. فی الواقع آخر نفوس اند اما قلبشان مملو از محبت و جویای محبت است.

... بر شماست که نه صدها بل هزارها و میلیون‌ها برانگیزید که رو به حق نمایند و چون خود زنده گردند نوع خود را به سرچشمه آب این زندگی بکشانند. چه فخری اعظم از اینکه شما در این عنفوان شباب آرزوهای دیرینه حضرت عبدالبهاء را برآورید. باری، اگر صدها صفحه بنویسم باز حق سپاسگزاری از مراحم شما عزیزانم را بجا نیاورده‌ام و چون فرصت و طاقت عریضه‌نگاری حضور یک یک شما نداشتم با ارسال این ذریعه مراتب بندگی خود را تقدیم می‌دارم و روی و موی همه‌تان را می‌بوسم و از درگاه جمال قدم به کمال عجز مستدعیم که شما نورچشمان عزیز

بیت العدل اعظم الہی گردید تا ادعیہ حازہ مستمرہ آن برگزیدگان حق در روی این کرہ روز بہ روز شامل حالتان باشد.

فدایتان فیضی»^{۱۰}

به ذکائی بیضائی پس از دریافت جلد اول تذکرہ شعرای قرن اول بهائی:

«محبوب مکرم معظم، استاد اجل، ادیب بیضائی^{۱۱} روحی فداہ - روحی لخدماتک الفداء، بالاخرہ چشم فانی بہ زیارت کتاب اشعار پس از مدت‌ها انتظار روشن گردید. از صمیم دل و جان وجود عزیزتان را تبریک می‌گویم و امیدوارم مجلدات دیگر نیز پیاپی بہ ہمین سیاق و نسق و استحکام و زیبایی زینت‌بخش محافل یاران گردد. روح قدماء و شعراء کہ زیر زنجیر و در تحت سلاسل نعرہ‌های مستانہ درآوردند از عمل شما شاد است. و نسل حاضر و اجیال مستقبل کل ثناخوان خواهند بود. فی الحقیقہ عمل شما بہ مانند عملی است کہ دیگران آرزو دارند و عملی نمی‌شود یعنی میل دارند اصوات نفوس را از فضای لایتناهی جمع نمایند. شما بحمدالله موفق و مفتخر شدید این اصوات دلاورانی را کہ در ظلام و ایام از دل برآوردند و نسیاً نسیاً بود جمع فرمودید. آفرین بر ہمت والای شما... مجدد از اعماق دل و جان شما را ہزاران ہزار تبریک عرض می‌نمایم و با نہایت شوق منتظر بقیہ کارهای شما ہستم. فانی، فیضی، شہر العلاء ۱۲۱»^{۱۲}

تصویرگری در آثار جناب فیضی

هنر تصویرگری و تجسم صحنہ‌ها در نوشته‌های جناب فیضی جای مشخصی دارد. ایشان مخصوصاً در سفرنامہ‌های خود چون نقاشی چیرہ‌دست صحنہ‌های گوناگون را با مہارت ترسیم کرده‌اند و در این کار بسیار موفق بوده‌اند. نمونہ‌های کوتاهی از این گونه نوشته‌ها را نقل می‌کنم:

در بارہ اہمیت قوای جوانی:

«... دورہ جوانی را قدرتی است بی مثل و مانند و حرارتش سبب رشد و نمو جسمانی و روانی انسان است و ماہتابش الہام‌بخش و مونس دل و جان است. این اہترازی کہ در کالبد انسانی بہ وجود می‌آید جنبشی است بی‌مانند، در سراسر ہیکل عنصری آدمیان جمیع مواہب الہیہ مانند دانہ‌های بہاری سر از خاک وجود درآوردہ تشنہ باران ابر بہاری اند کہ رشد و نماگیرند و ساقہ برآرند و گل و گیاہ دهند و صحرای قلب و روح را معطر سازند. در این دورہ جوانی است کہ جمیع قوای عنایتی پروردگار عالمیان می‌کوشند کہ بہ قطرات باران برسند، آفتاب عنایت بدمد تا بہ حرکت و رشد و نما آیند و سراچہ دل و جان را چراغانی کنند و صحرای وجود را بیاریند و اریکہ قلب را گلباران سازند. در آن وقت و موسم است کہ جوانان بیدار باہوش و کامکار باشند

از فراش خمودگی و افسردگی و اتلاف قوای درونی و از دست دادن این فرصت‌های آسمانی
برخیزند و در ره عشق آن صنم قیامی عاشقانه نمایند.

اگر آسمان جوانی به گل میخ‌های فتح و ظفر زینت نگیرد و آفتابش در کمال گرمی نتابد و
ماهتابش در شب‌های تیره و تار مونس دل‌های غمگسار نگردد این موسم را چه فخری و مزیتی
است بر اوان دیگر و چه رجحانی است که باید به فصل بهار تخصص تام یابد.

هر فصلی را قدرتی است و جوشی و خروشی است و هر یک شگفتی‌ها و فرصت‌هایی آرند که
اگر در موسم معین برنخیزیم و فواکه دلچسب هر فصلی را در هنگامش نچینیم حرکت متمادی
فلک و دور زدن کره خاک و تبدیل فصل‌ها در سر موعد معین به خمودی و بی‌اعتنائی و
جمودت ما رحم نمی‌کند.»^{۱۳}

توصیف ساعت وداع با کودکان:

«ساعت بدرود رسید. چند کودک شیرین هنوز سر بر سینه غمگین من داشتند. همدیگر را
می‌بوسیم و می‌بوئیم و از من قول می‌گیرند که زود برگردم. با حزنی شدید آنها را بر زمین وداع
گذاردم و خود را به طیاره رساندم که به سوی شرق پرواز کنم. گوئی پرده سیاهی در برابر چشم
من کشیده شد. چنان نمایشی می‌نمود که در نهایت درجه فرح و هیجان تماشا کردم و حال روی
این پرده مرقوم است "پایان"، پایان اسفار پاسیفیک. دیگر دستم نمی‌رسید که پرده را به یک سو
کشم و بار دگر آن اعظم دریای جهان و امواج آرامش را ببینم و یا ساحل نشینان را با صدای بلند
بخوانم و روی‌های نورانی‌شان را برای آخرین بار زیارت کنم و آن قامت‌های رشید و راست و
مستقیم احوال را تماشائی سیر نمایم و درودی بفرستم و عطر محبت هر یک را شمیده به ارمغان
به دیار دیگر برم ولی کمریندها و درهای امید بسته شد و لحظه‌ای نرفت که فرسنگ‌ها از عزیزان
الهی و نوردیدگان دور و مهجور ماندم.»^{۱۴}

وصف جوانی که عاشق خدمت است:

«از رفیق خود پرسیدم، در جواب فرمود: آن جوانک سیه‌چرده عاشق امر مبارک است و در هر
نقطه که از او دعوت نمایند آهنگ‌های بهائی می‌نوازد و ستایش امر الهی را می‌نماید. از همان
شب مفتون این جوان و دیری نکشید که دوست او شدم و تازه دانستم چه خزائی از استعداد و
بالاخص محبت در آن هیکل نازنین موجود است. شب‌ها می‌نوازد و می‌خواند و روزها می‌رود
منازل اجباء و بچه‌ها را نگهداری می‌نماید. چه بسا که به اطاق من آمد با دوگاری بچه. به قدری
به کودکان بستگی دارد که کاملاً از هر جهت آنان را پذیرائی و نگاهداری می‌کند. خیلی اتفاق
افتاد که شیشه شیر بر دهان بچه‌ها گذارده با آواز خود آنان را خواب می‌کند. بسیاری از مواقع

دیدم که کودکان را می‌شوید و لباس‌هایشان را عوض می‌نماید و چنان با صدق و محبت است که کودکان هم مجذوب رفتار او می‌شوند. چه بسا که در گهواره چشم به در دارند تاکی از در درآید و برای آنان بخواند و یک یک را به گشت و صحرا ببرد. در تبلیغ ید طولانی و لسان‌گویانی دارد.^{۱۵}

ملاقاتی لذت‌بخش با کودکان:

«روزی از روزها در اطاق هتل خود بودم که چند کودک نازنین برای دیدار من تشریف آوردند. سه طفل نازنین مه جبین و آلهه سرور و بهجت و هشت ساله، نه ساله و ده ساله بودند. آن قدر نیرو داشتند که دائماً در جوش و خروش بسر می‌بردند. دو طفل سفیدپوست بودند و یکی قهوه‌ای‌رنگ ولی هر سه با هم در یک خانواده بهائی بزرگ می‌شدند. کودک قهوه‌ای‌پوست را از کودکی بدین خانواده بهائی آوردند و با دو کودک خود بزرگ کردند. ملاحظه در اثرات محبت حقیقی بفرائید، به راستی محبت آن قدر حرارت می‌بخشد که مواد گوناگون را به هم جوش می‌زند و یک جنس می‌سازد. دو دختر سفید ابدأ احساس نمی‌کردند که خواهر سوم قهوه‌ای است زیرا پدر و مادر این خانواده با محبت و یگانگی با هر سه معامله می‌نمودند.»^{۱۶}

* * *

اگر بخواهیم همه صحنه‌های دلکشی را که جناب فیضی تصویر کرده و در صفحات کتاب‌هایشان بدانها روح بخشیده نقل کنیم باید صفحات متعددی را به این کار اختصاص دهیم.

مروری بر محتوای امری آثار جناب فیضی

در این بخش منتخباتی از مسائلی که بیشتر در آثار امری جناب فیضی آمده نقل می‌شود.

تعلق خاطر به حضرت ولی امرالله

صعود حضرت ولی امرالله موجب تأثر فراوان جناب فیضی گردید. کسی که در سال‌های تحصیل بارها به حضور هیکل مبارک مشرف می‌شده و نهایت تعلق و عشق را به آن وجود مقدس داشته اکنون حالت و فضای مرکز جهانی را پس از صعود آن وجود مکرم بیان می‌کند:

«بلی حیفاً همان حیفاست... هنوز بر دامنه جبل کرمل آرمیده و ملکه کرمل بر فرق آن جالس و عالمی را به خود جلب و جذب می‌فرماید ولی دیگر آن بدر منیر از افق آن اقلیم نمی‌درخشد و آن جبل منیع را به انوار جمال و کمال خود روشنی‌بخش عالم وجود نمی‌نماید. گرمی و حرارت محبت او که به محض ملاقات چشم‌ها را مملو از اشک می‌نمود و بدن‌ها را می‌لرزاند و زبان‌ها را

به کنج خانه سکوت می‌فرستاد دیگر در آن سرزمین موجود نیست. شمع شبستان حق که شرق را این چنین نور و غرب را تا این درجه معطر فرمود و جسم علیل جهان را داروی ابدی بخشید و به نگاهی چون برق سحاب خنده به لب‌ها می‌داد و به کلامی چون درّ خوشاب درر اشک از چشم‌ها می‌گرفت دیگر در آن مرکز نمی‌سوزد بل از زجاجه ملکوت نور به آفاق و امید به عشاق مرحمت می‌دارد. او یوسف کنعان عبدالبهاء بود به مصر ملاحظت رجوع فرمود و در آن بازار که هزاران خریدار دارد جلوه‌گری می‌نماید. روح تعالی و تأییدات ابدی متمادی اوست که روح به صقلاب و نور به آفاق می‌دهد و صیحه یا بهاء را در کلیه جهان به طنین انداخته و رجع بر اطباق وجود بخشیده. بلی، آشیانه خاکی آن هدهد سبا بسی غم‌افزاست و حتی‌الایوم از هر حجر و مدری ناله این المولی و این‌المحسوب به گوش جان می‌رسد. چگونه ممکن است در آن مرکز احزان دلی شاد باشد و قلبی آرام گیرد.»^{۱۷}

این نکته گفتنی است در بین اشعاری که به خط خود می‌نوشتند و به اجباء هدیه می‌کردند این دو رباعی را پس از صعود حضرت ولی‌امراه که گویای حالات ایشان است نوشته و در بالای آن مرقوم داشته‌اند: یا ولی‌امراه.

آنی که ز جانم آرزوی تو نرفت
از کوی تو هر که رفت، دل را بگذاشت
از دل هوس روی نکوی تو نرفت
کس با دل خویشتن ز کوی تو نرفت
و رباعی دیگر:

ای دل چو فراق یار دیدی خون شو
ای جان تو عزیزتر نه‌ای از یارم
ای دیده موافقت کن و جیحون شو
بی یار نخواهت، ز تن بیرون شو

اهمیت و عظمت مقام بیت العدل اعظم

علو و رفعت مقام بیت العدل اعظم در آثار جناب فیضی جای مخصوصی دارد:

«هر وقت که در جریان امور بیت العدل اعظم الهی و نظم و قدرت و آرامش که در تمام نقشه‌ها و پیش بردن اهداف و نصب اعلام فتح و ظفر در اعلی قلل جهان، گسیل جیوش منصوره الهیه، صدور دستخطها و لوائح پیام‌ها و بشارات که افراد و یاران و مجامع جهان را به جنب و جوش و حرکت و خروش می‌اندازد فکر می‌نمایم به یاد همان رودخانه عظیم می‌افتم. چنان آرامش و صفا و وحدتی در کلیه خادمین و خادمان این مرکز دوار و فعال الهی موجود است که فی الواقع اگر کسی از خارج بیاید جز سکون و طمأنینه امری مشاهده نمی‌نماید ولی در عمق این بنیان رفیع خدائی است که جریانی شدید وجود دارد که با قدرت‌های روزافزون حضرت رب البریه به جمیع جهات تأثیرات روحانیه عطا می‌فرمایند، موانع را برطرف می‌سازند، راه‌ها را صاف و

هموار می‌دارند و قوای روحانیّه مبذول می‌فرمایند که یاران الهی به کمال سهولت و سرور در سبیل خدمت و فداکاری مداوم و مستمر بمانند. این آرامش روحانی و صفا و همکاری و محبت روزافزون در این فضای نورانی چنان روح افزا و فرح‌بخش است که انسان متحیر می‌گردد چگونه امور گوناگون در نهایت درجه سختی و عظمت بدین نمط فیصله می‌گردد. نه صدائی و نه ندائی، نه فرمانی - نه بیا و بروئی. تمام روح است، محبت است، بندگی است، افتخار همکاری و وحدت است، آینه تمام‌نمای ملکوت الهی است. این عصبه مجلّله الهیه تکیه بر کوه خدا داده به فرموده حضرت ولیّ امرالله در مشرق‌الاذکار به دعا و مناجات طلب فیض از ساحت قدس الهی می‌نمایند و در مرکز انوار فیوضات موعوده را دریافت می‌فرمایند و از مجمع ابرار افاضه به جهانیان می‌نمایند. چه ترتیب و تنظیم روحانی بدیع ابدعی است مشرق‌الاذکار، مرکز انوار، مجمع ابرار، دعا و مناجات برای فیضان تأیید و قوت و عنایت حصول و وفود و نزول این جریان بدیع عنایات رحمانیه و سپس پخش انوار و توزیع نیروهای ربّانیه به احبّای عالم به تأییدات صمدانیه. این از عجائب نفوذ شدید و مداوم و مستمرّ این صنع دست حضرت پروردگار است که بدیع است و منبع، یکتاست و بی‌نظیر. خوشا به حال جامعه امریه که چنین مرکز نوار دّواری دارند که دائماً در حرکت است و الی الابد حافظ و ناصر اغنام الهی در سراسر جهان. لحظه‌ای در حال و احوال نفوسی که ره خودکامی پیمودند و میثاق شدید پروردگار را شکستند مذاقه نمانیم تا خوب مسلم گردد که هرگز قوای منفیه در این شریعت غزّاء موفق بر تخریب اساس نمی‌گردند.^{۱۸}

عشق بی‌پایان به کودکان

علاقه و عشق موفور به کودکان را در همه آثار امری جناب فیضی می‌توان مشاهده کرد. شما هر کتابی از ایشان را باز کنید جملات و پاراگراف‌هایی در وصف این غنچه‌های نوشکفته باغ آفرینش پیدا می‌کنید. به هر کشور و جزیره‌ای وارد شده‌اند این موجودات معصوم بیشتر از همه نظرشان را جلب کرده و وصف آنان در آثارشان انعکاس یافته است:

«در این موقع که چشم‌ها چشمه اشگ بود ناگهان روی شان‌های مادران بسته‌ای و در آن بسته هدیه‌ای آسمانی، فرشته‌ای رحمانی، زیارت می‌شد. دو چشم سیاه طفل محبوب به کمال مظلومیت بر من می‌نگریست و چنان خود به خود جذب می‌کرد که گوئی دو چشمه نور می‌دیدم و یا از آن دو روزنه مملوّ از اسرار پی به جمال و جذابیّت آسمان‌های خدا می‌بردم. بی‌اختیار شده دست بر سر و صورت کودک زیبا می‌کشیدم و فوراً اجر مرا به لبخندی جانانه عطا می‌کرد. مادر و کودک هر دو نشان می‌دادند که در تمام عمر احدی غیر از نزدیکان با طفل معاشقه نموده است. چقدر این کودکان بی‌توقع اند و به چه زودی اشگشان خشک می‌شود و آرام می‌گیرند، به تکه

کاغذی راضی اند و به نگاهی فوراً لب به خنده می‌گشایند و دست‌های لطیف عزیز خود را چون بال فرشتگان به حرکت می‌آورند که اظهار محبتی نمایند و سرور و بهجت باطن را نشان دهند و چون روی زانوی مادر می‌نشستند که شیر بخورند با خود می‌گفتم این منظره زیبا و دلربا چون نقاشی‌های عظیم رافائل جاودانی است که مادر و فرزند را به کزات و به انواع مختلفه کشیده ولی کجا توانسته چشمان سیاه جذّاب این اطفال محبوبِ محبوب را نمایش دهد و کجا دیده که این ملائک زیبا در حین شیر خوردن سر را از سینه مادر برداشته به دوست خود با آن چشمان وحشی می‌نگرند و لبخندی زده و مجدّد خود را به چشمه شیر منیر می‌چسبانند. من که نقّاش نبودم تا آن حالات و اطوار زیبا را بکشم ولی هرچه توانستم نازشان را کشیدم، در آغوش خود گرفتم، به سینه چسباندم و بوسیدم. دیگر هیچ چیز در مذاق جان این قدر شیرین و هیچ امری تا این حدّ دلنشین نخواهد بود.»^{۱۹}

جای دیگر در وصف سیمای کودکان:

«... کودکان شیرین را به خود چسباندم و به سینه دردمند فشردم و قربان و صدقه رفتم. چه کودکانی، چه نوری از جبین کلّ می‌تابد. چشم‌ها از کثرت هوش برق می‌زند. به زبان‌های گوناگون گفتگو می‌کنند. گل‌های سرسبد دوران هجرتند و زینت مجالس و منازل یارانند، جای همه خالی...»^{۲۰}

حبه‌های قند و شاخه نبات:

«ای کوچولوهای نازنین مه جبین پرناز و شیرین، ای حبه‌های قند و شاخه نبات که دائماً در دل و جان من حاضر و ناظرید و برای شما جز گوهر شب تاب اشک ارمغان دیگری ندارم که زیر پاهای لطیف شما بریزم. از درگاه جمال قدس با نهایت تضرّع و ابتهال مسألت دارم که هر یک از شما جواهر تابناک لوحه ذهبی خدمت و هجرت و تعلیم و تبلیغ گردید و در هیچ عهد و زمانی ولو آنکه زیر هزاران فشار باشید دست از دامن جمال اقدس ابهی برندارید. دائماً با او باشید چه که او همیشه با شماست.»^{۲۱}

اگر بخواهیم همه آنچه را که جناب فیضی در باره حالات، رفتار، نگاه‌ها و مشخصات چهره‌های کودکان در اقالیم مختلف نوشته‌اند نقل کنیم باید صفحات بسیاری را به این کار اختصاص دهیم. در همه سفرنامه‌های جناب فیضی جای جای مناجات‌های اطفال صادره از قلم حضرت مولی‌الوری به خطّ خوش درج شده و عکس‌های متعدّدی از اطفال ممالک و مناطق مختلف به چاپ رسیده و گاهی نیز عکس خودشان در حالی که در میان اطفال نشسته‌اند یا طفلی سیاه‌پوست را به سینه

چسبانده یا کودکی را چون جان شیرین در بغل گرفته‌اند دیده می‌شود که دلیل روشنی بر علاقه بی‌حد ایشان به این غنچه‌های نوخیز گلشن محبت الله است.

یاد ایران و قدمای این سرزمین

عشق سرشار به موطن جمال اقدس ابهی، به احبای ایران و قدمای این سرزمین مقدس در سراسر آثار امری جناب فیضی نمایان است. در هر کجا رفته و به هر مناسبتی، به اصطلاح گریزی به صحرای کربلا زده و به یاد این اقلیم جلیل و قدمای این سرزمین و صدمات، بلایا، شکنجه‌ها، زندان‌ها، درگیری‌ها و شهادت‌های یاران ایران سطوری چند به رشته تحریر کشیده‌اند:

«باور بفرمائید در هر کشوری - شهری و یا جزیره‌ای که وارد می‌شدم چشم‌های مشتاقم در پی یاران ایران می‌دوید که زیارتشان شکوفه تر و تازه جانبخش هر افسرده‌دلی است و میوه شیرین و آبدار روح یاران می‌باشد زیرا اینانند که بار فراق و سنگینی دوری و هجران را می‌کشند و در مراکز خدمت پرچم وحدت عالم انسانی را در کف قدرت و صبر و شکیبائی همواره مرتفع و مواج نگاه می‌دارند. اینان یاران جمال قدم و از مرز و بوم او هستند. از زیارتشان دل به پرواز آید و روان آرامشی بدیع یابد. چنان دلباخته امر اعظم الهی اند که دست از هر چیزی شستند و دست فرزندان را گرفته به دورترین میادین خدمت و جانفشانی شتافتند، در جبال رفیع و جزائر نائیه و جمیع جوانب لانه و آشیانه ساختند و حق محبت و بندگی و دلبستگی و تعشق را ادا فرمودند و روح مقدس متعالی حضرت ولی امرالله را شاد و مسرور ساختند زیرا ایشان بودند که این رجفه روحانی را در مجامع امریه انداختند و یاران را از تیه بی‌خبری و سکون برون کشیدند و در هوای عبودیت و فدا به پرواز آوردند.»^{۲۲}

یاد قدمای ایران:

«چه شب‌ها که در منزلی با مهاجرین عزیزگرد هم نشستیم، نقل مجالس ما نقل قصص یاران عزیز ایران بود. حکایت‌ها از موقفیت‌ها و استقامت‌ها در برابر بلایای متواتره گفته شد. چه جورها و ستم‌ها که از همشهری‌های خود کشیدند. چه بسا که بعد از بحث‌ها آشکار می‌گردید که این خدمت‌ها و هجرت‌ها و جانفشانی‌ها و افتخارها به کسانی تعلق دارد که آباء و اجدادشان زیر دست و پای ظالمین ارض تکه تکه شدند و کلمه نفی بر زبان نراندند. آن روزها گذشت. دوره ظلم و جور و استبداد به پایان رسید و امروز از اعماق دل و جان درگاه الهی را شاکر و سپاسگزارند که در میزان عدل الهی هر مثقالی از ظلم و ستم به حساب آید و اجر مظلومان حتی در این نشئه فانی هرگز پایمال نگردد چنانچه این سربازان رشید جنود حیات اکثر از اولاد و احفاد

نفوسی هستند که در زیر شکنجه دژخیمان بی دل و وجدان جان به جان آفرین دادند. ملائکه تأیید دائماً در حول و حوش این بازماندگان پر ارج و بها می‌گردند. بلی، عنایت حق هر سنگلاخی را به گل و گلزار و به چمن روح افزا تبدیل می‌نماید.»^{۲۳}

خاطراتی از مدرسه تربیت

جناب فیضی در سال‌های نوجوانی در مدرسه تربیت تحصیل می‌کردند و یاد آن مدرسه و آن محیط دلپذیر و استادان فاضل و گرانقدر آن جا همیشه در آثارشان آمده است. در سطور ذیل ذکر حلقه درس اساتید جلیل‌القدری چون میرزا عزیزالله مصباح و فاضل شیرازی با تجلیل و تکریم از زحمات و صدمات متقدمین ایران توأم آمده است.

نویسنده ضمن وصف کنگره جهانی لندن به یاد مدرسه تربیت و دروس جناب مصباح افتاده چنین می‌نویسد:

«در آن هنگامه عجیب بی‌اختیار به یاد صبح یومی افتادم که در مدرسه تربیت که به وجود نفوس مقدسه منقطعه‌ای چون حضرت مصباح و جناب فاضل شیرازی مزین و در اثر انوار ساطعه روح و روحانیت آن هیاکل مجزده کل در بحور خزمی و سرور مستغرق بودیم، حضرت مصباح چون سراجی و هاج وارد صف درس شدند، زمستان بود و برف زمین را پوشانده بخاری کم‌حرارت و انگشت‌های تلامیذ بی‌طاقت و نگارش دیکته و انشاء فرانسه بسیار مشکل می‌نمود لذا آن وجود عزیز فرمودند امروز از قصص فرانسه می‌خوانیم و این داستان را قرائت و نتایج اخلاقی آن را شرح و بسط فرمودند که شعبده‌بازی در میدان یکی از بلدان بساط خود را گسترده و مردم از پیر و جوان در حول او انجمن گشته به عملیات وی نگریسته می‌خندیدند و دست می‌زدند و مهتر می‌شدند. پدري که دست پسر کوچکش را در دست گرفته بود بدان بساط رسید. پسر هرچه سر کشید چیزی از آن دستگاه ندید. لاجرم پدر که هستی خود را فدای فرزند می‌نماید طفل را بر دوش گذارده محکم نگاه داشت تا وی به خوبی تمام بازی‌ها را تماشا نماید. پسر از دیدار آن همه سرگرمی به هیجان آمد؛ هر فنی که شعبده‌باز به کار می‌برد می‌خندید و کف می‌زد و با پاهای خود بر دوش پدر می‌کوفت و می‌گفت: چرا نمی‌خندی؟ چرا کف نمی‌زنی؟ پدر در زیر بار اعتراضات کودک لب ننگشود و دلخوش و راضی بود که فرزند دلبندش دلشاد و خرم است. حکیمی این حال را بدید لذا نزد طفل رفته دستش را به ملایمت و ملاحظت بگرفت و به کمال عاطفت فرمود: نور دیده گرامی من، تو تمام آن بساط بازی و عملیات شعبده‌باز را دیدی برای آن بود که بر دوش پدر قرار گرفته بودی. اگر او تحمل این رنج و محنت را نمی‌فرمود تو را کجا میسر بود که به چنین تماشائی نائل آئی؟

به راستی جقدر بی وفائیت اگر آتی از ذکر و فکر قدماء، شهداء، نامداران و علمداران این آئین نازنین فارغ باشیم و یا سوانح عجیبه حیات آنان را در گوشه نسیان و گمنامی اندازیم و یا مآثر و مفاخر ایشان را دستخوش آمال و امانی سیئه روزگار سازیم. ذکر جمیل هر یک بایستی ورد زبان پدران و مادران باشد و شرح حیات جاودان و عظمت افتخارات بی کران آن ابطال را به گوش کودکان خود بخوانیم تا ایشان نیز با همان مردی و مردانگی، بزرگی و فرزاندگی در طریق مهر و وفا و خدمت و فدا سالک گردند. آنان بودند که در زیر شمشیر گردن نهاده فریاد یا علیّ الاعلیّ از دل برآوردند. ایشان بودند که بر فراز دار به عشق دلبر ابهی به ندای یا بهاء الابهی مترنم گشتند. بلی، شهدای بی مانند امر بها بودند که جور و ستم دژخیمان را تحمل کردند و در گوشه های تنگ و تاریک سیاه چال ها جان دادند. عشاق آن دلبر یکتا بودند که از اسم و رسم گذشته، بار فراق یار و دیار کشیده در صحرای خدمت و جانفشانی دائماً سرگردان بماندند تا ما توانستیم در آن روز فیروز با نهایت شعف و آزادی در مؤتمر بین المللی و کنگره جهانی مجتمع شده با فریادهای شوق، داد دل از روزگار بستانیم.»^{۲۴}

پایان سخن

در این سخنان آنچه را صفحات محدود اجازه می داد در این گلستان بی خزان با هم تفرّجی کردیم و دامنی پر گل برگرفتیم. سخن در باره آثار جناب فیضی به این مختصر پایان نمی گیرد بلکه باید در آینده ایام پژوهشگران در باره دقائق و ظرائف نوشته های این مرد بزرگ تحقیق کنند. آرزوی نگارنده و همه ارادتمندان و دوستداران آن جان پاک این است که روزی کلیّه نوشته های ایشان جمع آوری و تجدید چاپ شود و در دسترس یاران فارسی زبان قرار گیرد تا جزئی از دینی که ایشان به گردن همه دوستان ایرانی دارند ادا شود.

سخن دراز بگفتیم و همچنان باقی است
که ذکر دوست نیارد به هیچ روی ملال

یادداشت ها

- ۱- فهرست کامل و کتاب شناسی آثار جناب فیضی در همین مجلد آمده است.
- ۲- *The Priceless Pearl*. ن ک به کتاب شناسی آثار جناب فیضی در این مجلد.
- ۳- هوارد کلیبی آیوز، ابواب به سوی آزادی، ترجمه ابوالقاسم فیضی (طهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ ب)، ص ۳۶.
- ۴- پیام بهائی، شماره ۲۱۶ (نوامبر ۱۹۹۷ م)، ص ۳۷.
- ۵- همان مأخذ.
- ۶- پیام بهائی، شماره ۲۱۷ (دسامبر ۱۹۹۷ م)، ص ۳۳.



جناب فیضی و همسرشان خانم گلوریا فیضی

- ۷- همان مأخذ، ص ۳۰.
- ۸- پیام بهائی، شماره ۱۳۲ (نوامبر ۱۹۹۰ م)، ص ۴۶.
- ۹- همان مأخذ.
- ۱۰- همان مأخذ، صص ۲۶-۲۷.
- ۱۱- جناب فیضی اشتهاً ایشان را به نام برادر بزرگترشان "ادیب بیضائی" خطاب کرده‌اند.
- ۱۲- خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر (۹) (دارمشتات: عصر جدید، ۱۵۵ ب، ۱۹۹۸ م)، ص ۱۶۰.
- ۱۳- ابوالقاسم فیضی، موهبت هجرت (کراچی: ۱۳۶ ب)، صص ۱۰-۱۲.
- ۱۴- ابوالقاسم فیضی، اسفار بحر محیط (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۵ ب)، ص ۱۰۷.
- ۱۵- همان مأخذ، ص ۷۹.
- ۱۶- همان مأخذ، ص ۸۷.
- ۱۷- ابوالقاسم فیضی، قافله‌سالار بندگی (طهران: ۱۳۲ ب)، ص ۱۰.
- ۱۸- همان مأخذ، ص ۱۳۶.
- ۱۹- ابوالقاسم فیضی، پیام دوست (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۲ ب)، ص ۴۲.
- ۲۰- اسفار بحر محیط، ص ۳۷.
- ۲۱- همان مأخذ، ص ۶۹.
- ۲۲- همان مأخذ، ص ۶.
- ۲۳- همان مأخذ، ص ۳۴.
- ۲۴- ابوالقاسم فیضی، بهار ۱۲۰ (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۲ ب)، ص ۹۱.

داستان‌ها و سایر آثار ابوالقاسم فیضی

فریدون وهمن

در گفتگو از کتاب‌ها و داستان‌هایی که جناب فیضی نگاشته‌اند اگرچه می‌توان بطور کلی به ایشان عنوان نویسنده داد ولی اگر بخواهیم مشخصات و کیفیاتی که یک نویسنده امروزی دارد شاخص قرار دهیم مشکل می‌توان ایشان را یک نویسنده به صورتی که سایر نویسندگان معروف را می‌شناسیم شناخت. با آنکه داستان‌هایشان اجازه رسمی انتشار داشت و چاپ می‌شد اما هیچکس ایشان را در ایران به عنوان نویسنده نمی‌شناسد و از کتاب‌هایشان هیچ‌جا نامی برده نمی‌شود. در جامعه بهائی هم کم‌تر کسی ایشان را نویسنده می‌داند و در اینکه چه اکثریتی حتی از بهائیان کتاب‌هایشان را خوانده باشند جای تردید است.

نویسندگی سوای استعداد و ذوق، که هر دو به حد لازم در ایشان بود، به شرایطی مثل فراغت و آسایش و تنهایی و خلوت و وقت فراوان نیاز دارد که ایشان هیچکدام را نداشتند. بیشتر این داستان‌ها را یا در سفر نوشته‌اند در اطاق هتل یا روی میز قهوه‌خانه‌ای در دهی در امریکای جنوبی یا هند. اوراق این داستان‌ها را با خود به حیفا که در آنجا آپارتمان کوچکی داشته‌اند می‌برده‌اند و همه اینها بلافاصله در لابلای انبوه نامه‌ها و نوشته‌های دیگر مدفون می‌شده است. پس از چندی که از یکی دو سفر دیگر باز می‌گشته‌اند چشمشان به آن می‌افتاده و تصمیم می‌گرفته‌اند آن را تمام کنند، یا اینکه با اصرار و مکاتبات دوستی که از چنین نوشته‌ای خبر داشته تصمیم به پایان بردن آن می‌گرفته‌اند. پس از نوشتن اثر، مسأله ناشر در میان بوده است. کتاب را به ایران می‌فرستاده‌اند یا در سفرهای خود به آنجا برده و به یکی از احبّا می‌سپرده‌اند. آن وقت بسته به وقت و همت و علاقه آن شخص بوده تا

کتاب را کی و چگونه در آورد. گاه نشر چنین کتابی سال‌ها به تاخیر می‌افتاده است و از دستی به دست دیگری سپرده می‌شده است. نسخه دست نویس کتاب زتار را که به ایران فرستادند سال‌ها از نشر آن خبری نشد و خودشان نگران بودند که مبدا نسخه اصلی گم شده باشد و واقعاً نمی‌دانستند پیش کیست. سوای آن بی سلیقگی در چاپ و عدم اطلاع از بدیهی‌ترین امر مربوط به نشر کتاب از سر و روی بیشتر کتاب‌های آن مرد بزرگ می‌بارد. سرنوشت کتاب‌هایشان پس از چاپ نیز بهتر از داستان طبعش نبود و نظم و نسقی نداشت. کتاب و نوشته خواننده می‌طلبد زیرا بدون آنکه گروهی آن را بخوانند و پیام آن را دریابند آن اثر هر قدر گرانبها باشد وظیفه‌ای را که داشته انجام نداده است. در مورد کتاب‌های جناب فیضی واقعاً نمی‌دانیم وقتی با آن وضع به چاپ می‌رسیده چگونه و در چند نسخه فروش می‌رفته و چگونه به دست خوانندگان بهائی و غیر بهائی می‌رسیده است. زیرا این کتاب‌ها تماماً در دایره انتشارات کتابخانه ملی که یک نوع مرکز سانسور آن زمان بود به تصویب می‌رسیده تا بتواند مانند کتاب‌های معمولی چاپ شود و خارج از دایره بهائیان نیز به فروش برسد.

نکته دیگری که در مورد هنر نویسندگی جناب فیضی باید مورد نظر قرار گیرد - و در مورد هر نویسنده دیگر بهائی صادق است - حدود و دایره قلمفرسائی و جولان فکری اوست. شرط اول اینکه شخصی نویسنده‌ای خوب و موفق باشد آنست که بتواند آنچه در فکر و روحش می‌گذرد و آنچه را که برای پروردن مطلبش ضروری می‌داند بدون هیچگونه مانعی بر روی صفحه کاغذ بیاورد. نویسنده‌ای که با نگاشتن هر خط و هر جمله و هر مطلب بخواهد مطلب را چندین بار زیر و رو کند و قلمش را ترمز نماید که ببیند نوشته او در چه مرز و مداری حرکت می‌کند، و آیا با موازین و اصول حاکم بر جامعه بهائی فارسی زبان ایرانی موافق است یا نه، هرگز نمی‌تواند نویسنده موفق باشد. منظورم فقط نگاشتن رمان‌ها و داستان‌های اجتماعی برای انتشار عمومی در سطح کشور نیست. حتی در حوزه کوچک بهائیان کتاب خوان ایرانی نیز چنین امری صادق است. در تاریخ امر بسیار موضوع‌های بکر و دست نخورده و جالب از سرگذشت خانواده‌ها یا شهدا وجود دارد که هر نویسنده مستقل و با شهامتی می‌تواند با استفاده از آن‌ها کتاب‌های خواندنی و ممتاز بنویسد. اما همانطور که می‌دانیم کسی به این کار نپرداخته است. زیرا نویسنده بهائی دست و پای خود را محدود می‌داند و از خیر این کار می‌گذرد. نه اینکه چنین محدودیتی رسماً وجود داشته باشد، بلکه حال و هوای جامعه و اصطلاحاتی به نام «سیاست و مصالح امر» و «حکمت» که هر کس آن را به محافظه کارانه‌ترین نحو برای خود تعبیر می‌کند دست و پای هر نویسنده احتمالی را می‌بندد و او را از نوشتن باز می‌دارد.

برای روشن تر شدن موضوع مثالی می‌زنم. مثلاً نگاشتن داستان کوتاهی درباره دستگیری اعضای محفل ملی ایران و بردن آن‌ها را به زندان و بعد سر به نیست کردنشان را در نظر بگیرید. هشت نفر مرد و زن در بحبوحه انقلاب دست از جان شسته فقط با توکل به نیروی ایمانشان در اطای نشسته و مشغول رسیدگی به وضع جامعه‌ای هستند که به بیرحمانه‌ترین وضع مورد تهاجم قرار گرفته است. از

هفته‌ها قبل تمام حرکات و رفت و آمدهای ایشان حتی اگر در نهایت خفا و پوشیدگی هم بوده است بدون اینکه خود بدانند زیر نظر بوده حتی به تلفن‌هایشان نیز گوش می‌داده‌اند. تا اینکه شبی که همه دور هم جمعند تصمیم به دستگیری آنها می‌گیرند. در وسط مشورت، در اطاق با صدائی شدید باز می‌شود و گروهی پاسدار مسلح با ریش‌های انبوه و صورت‌های پر خشم و نفرت با خشونت تمام وارد می‌شوند. از همان آغاز ورود بنای فحاشی و هرزه‌درائی و توهین می‌گذارند، چشمان یک یک را می‌بندند، دست‌هایشان را از پشت طناب پیچ می‌کنند و با همان خشونت آنها را در کامیون ریخته به مقصد نامعلومی می‌برند. داستان می‌تواند همینجا به پایان برسد و این حادثه که در چند جمله کوتاه بیان شد می‌تواند لاف‌دل در ۴۰ - ۵۰ صفحه موضوع یک داستان جالب و مهیج باشد. اما پروراندن و خواندنی کردن داستان نیاز به آوردن مطالب و نکاتی دارد که شاید در سرگذشت اصلی نباشد و آن وقت باید دید که در چنین داستان‌هائی تا چقدر موضوع صداقت و راستی و خواندن با موازین دقیق تاریخی حاکمیت پیدا می‌کند و تا چه اندازه دست نویسنده برای پروراندن موضوعی که خودش شاهدش نبوده و فقط چهارچوبی از آن در اختیار داشته باز است. در همین چند جمله که از این داستان بیان کردم بسیاری از اطلاعات ساختگی و بر مبنای حدس و گمان است. ما سند و مدرکی در اختیار نداریم که بدانیم آیا آنها از قبل تحت نظر بوده‌اند و تلفن‌هایشان کنترل می‌شده است یا نه. نمی‌دانیم در اطاق را شکسته‌اند و وارد شده‌اند یا به آرامی داخل شده‌اند. طرز رفتارشان هم شاید محترمانه بوده است. دیگر وضع آن صفحات اضافی که باید داستان را خواندنی‌تر کند و فقط بر تخیل و چیرگی نویسنده در یافتن موضوع‌ها و مطالب جالب بستگی دارد معلوم است.

همه این حرف‌ها به کنار، حتی چنین داستانی هم که نوشته شد اصل قضیه می‌تواند مورد سؤال قرارگیرد که آیا در موقعیت فعلی نشر چنین چیزی صلاح هست یا نه و چنین داستانی امروزه تا چقدر جامعه ایران را به خطر می‌اندازد، تا چقدر ممکن است در روحیهٔ احبّا که حال باید هدف‌های دیگری را دنبال کنند ضرر داشته باشد و غیره و غیره. حال از شرح مشکلات در داستان‌هائی که دارای ماجراهای عشقی و بیان صحنه‌هائی از گفتگو و رفتارست که برخی از احبّا با خواندن آن صورتشان از خجالت سرخ می‌شود می‌گذریم. بهمین دلایل است که در تاریخ یکصد و پنجاه سالهٔ امر بهائی تاکنون یک نویسنده که رمان یا داستان کوتاه بنویسد نداشته‌ایم - جز ابوالقاسم فیضی. او پیشقدم و یکه‌تاز و تنها مرد این میدان بود و در این راه نیز شجاعت و دور اندیشی نشان داد.

به دلایلی که از زندگانی مشغول و گرفتاری‌های سفر و غیره عرض کردم و شاید به دلایل دیگر که بیان خواهم داشت شاید نتوان فیضی را نویسندهٔ طراز اول و موقّعی در زمینهٔ داستان نویسی فارسی به شمار آورد. خود ایشان نیز هیچگاه ادعای نویسنده بودن نداشت و هرگز در مورد آثارش صحبت نمی‌کرد و اعتنائی به اینکه پس از چاپ بر سر کتاب‌هایش چه می‌آید نمی‌نمود. اما وی با آگاه بودن به همهٔ نقائص کارش نوشت تا به نسل کنونی و آیندهٔ بهائیان نشان بدهد که این راهی است که باید

رفته شود و می‌توان رفت. به ابرو بالا کشیدن‌های برخی‌ها نیندیشید که مقام ایادی امرالله را بالاتر از این کارها می‌دانستند. فیضی عاشق هنر و ادبیات و زیبایی و ذوق بود و در این راه ذره‌ای تعصب نشان نمی‌داد. زیرا هنر دوستی و خوش ذوقی را خصیصه آئین بهائی می‌دانست و منبع و سرچشمه آن را هر که و هر چه بود می‌ستود.

فیضی دامنه مطالعاتش محدود به ادبیات بهائی نبود. وی با آثار نویسندگان بزرگ جهان آشنا بود و کتاب‌های ایشان را به زبان اصلی می‌خواند و درباره آن‌ها با کسانی که آن آثار را خوانده بودند بحث می‌کرد. برای نشان دادن آزاد اندیشی و روشنفکری فیضی مطلبی را که در یکی از نامه‌های خصوصیش در مورد فروغ فرخ زاد به یکی از دوستانش نوشته است می‌خوانم و همینجا از صاحب نامه که امروز در جلسه ما هستند و به لطف آن را برای استفاده در این سخنرانی در اختیار بنده گذارده‌اند سپاسگزاری می‌کنم.

فروغ فرخ زاد که متأسفانه در تصادف اتوموبیلی در جوانی فوت شد با شعرهای خود سر و صدا و غوغای فراوانی در ایران برپا کرد زیرا در برخی از آثار خویش بطور بی پروا و روشن احساسات خصوصی‌تر خود را که هر بشری از آن بهره‌مند است ولی کم‌تر کسی به زبان می‌آورد بیان داشته است. بدیهی است همه اشعار او از این قبیل نیست. وی مجموعه‌های متعددی نشر کرده و با بیانی روشن و زیبا شعرهایی درباره دردها و رنج‌های درونی خویش، از جمله تنهایی زنان و ستمی که بر ایشان می‌رود، و اسارت زن در جامعه مردسالاری ایران سروده است. امروزه پس از گذشت چهل پنجاه سال مردم ایران ارزش کارهای او را دریافته و فروغ را به عنوانی شاعری توانا پذیرفته‌اند. اما در دورانی که فروغ تکفیر می‌شد و برخی از روزنامه‌ها او را زنی بدکاره نامیده خواستار تحریم آثارش بودند جناب فیضی درباره او اینطور می‌نویسند:

«شعرا عوض همه رنج می‌برند و قصه می‌سرایند و از طرف همه درد عشق را می‌خوانند و می‌ستایند. شعر فروغ فروغی است از نهان بینی. هر کس در نهان خود دردی از گناه و کوتاهی در خدمت و بندگی دارد ولی قدرت نوشتن ندارد. فروغی می‌تابد، دهان باز می‌کند، از آتش درون می‌گوید، لذا دل‌ها می‌سوزد زیرا همه ما همین اخگر سوزان را در داخل خود داریم. مرحبا به فروغ که بجای همه ما درد کشید، راز محبت باز کرد و آنچه داشت بقول معروف روی داریه‌ها ریخت و رقص کتان و پای کوبان به حضور دوست شتافت.» (۶ مارچ ۱۹۷۵).

نه تنها در مورد نوشته و ادبیات بلکه در مورد موسیقی نیز چنین بود. به صدای خوانندگان آن روز عشق می‌ورزید و آن احساس را پنهان نمی‌کرد. یکبار در سفری که در حضورشان به شهری به فاصله سه ساعتی کپنهاگ می‌رفتیم نخستین سؤالی که قبل از حرکت اتوموبیل از من کردند این بود که آیا نوار هایدو را برداشته‌ام یا نه. حال چقدر در راه از هایدو یا سوسن که آوازهای عامیانه می‌خواند

تعریف کردند بماند.

منظورم از ذکر این مثال‌ها درجه روشن بینی و روح بزرگ این مرد بود. در همه چیز تعادل داشت و با زندگانی و آثار خود همه را به آن تعادل، و برداشت درست از موازین بهائی دعوت می‌کرد. فیضی می‌خواست نشان دهد حیات بهائی یک حیات در بسته و محدود نیست. وی از اینکه جامعه بهائی با سر در کار خود داشتن تبدیل به یک گتوی اقلیت دینی شود وحشت داشت و آنچه کرد برای آن بود که نشان دهد می‌توان دری بر دنیای دیگر گشود، در اجتماع بزرگتری زیست و با آن خود را هم‌آواز و همخوان کرد و بهائی بود، و نیز می‌توان بهائی بود و احساسات و رنج‌ها و دردهای نهفته در دل را در لباس داستان و قصه و شعر و تصنیف و یا فیلم و نمایش بیان کرد. بهمان کیفیت فیضی هنر خط و خطاطی را در همه نامه‌هایش بکار برد و قطعاتی نوشت و به همه عالم فرستاد تا نشان ارج و مقام هنر باشد. فیضی نه برای دل خود بلکه برای نسل‌های آینده بهائی این راه را گشود و از این بابت مقامی یکتا و بلند در سراسر تاریخ امر دارد.

همه این‌ها را برای دفاع از فیضی در مقابل آن گروهی گفتم که با دلسوزی و صمیمیت می‌پرسیدند چرا جناب فیضی با آن چیرگی و تبخّر در انگلیسی و فارسی بجای آنکه وقتشان صرف نوشتن این کتاب‌ها شود آثار حضرت ولی‌امرالله را به فارسی ترجمه نمی‌کنند.

قبلاً گفتیم که فیضی با مقیاس معمولی نویسنده نیست کما آنکه خود نیز همانطور که در بالا گفته شد در کمال افتادگی و خضوع هرگز اشاره‌ای به آنها نمی‌کرد و اگر در حضورش در مورد کتاب‌ها گفتگو می‌شد به سکوت برگزار می‌نمود و یا حرف را به مطالب دیگر می‌کشاند، و اگر زیاد اصرار می‌دید در کمال صداقت و صمیمیت تقاضا و حتی اصرار می‌کرد که اگر اصلاحاتی در زمینه نثر و موضوع آنها هست به ایشان تذکر داده شود. اما به نظر من آنچه از فیضی در دست است ایشان را شایسته لقب نویسندگی می‌کند. اگر بر روش آنان که نویسنده را «وجدان اجتماع» و نویسندگی را هنر «تصویر زندگی» می‌نامند برویم باید بپذیریم که فیضی به بهترین وجه در این آثار صدای وجدان اجتماع خود بوده و با مهارت در نقش آفرینی و تصویرگری ده‌ها پرده‌های رنگارنگ و تو در تو از بازی‌های سرنوشت و تقدیر آفریده و با هر کدام عالمی تجربه و پند و خرد به خواننده عرضه می‌دارد.

در روزگاری که گرایش ادبیات و داستان نویسی به ابتذال، به نابود کردن ارزش‌ها، به از بین بردن سنت‌ها و معیارهای کهن، به هرج و مرج گرائی و بی بند و باری است آثار فیضی درست مسیر عکس را می‌پیماید. پیام او در این داستان‌ها سراسر از مقام بلند انسانیت، والا شمردن ارزش‌های اخلاقی، بزرگداشت دوستی و یکدلی و راستی و ستایش صلح و آشتی حکایت می‌کند و سرودهایی در ستایش تقوی و عفاف، و پایمردی در قول و شرف انسانی می‌سراید. سوی آن، سبک و تکنیک نگارش فیضی موافق با آخرین تئوری‌هایی که در مورد داستان کوتاه یا ناول ارائه شده می‌باشد. در

مورد اینکه یک داستان کوتاه باید چه شرایطی داشته باشد نظریات گوناگونی ابراز گردیده است. از مهم‌ترین آن‌ها یکی هم این نظریه است که باید واقعه‌ای مسیر جاری و معمولی حیات شخصیت‌های داستان را بر هم بزند و سپس بقیه داستان صرف تطبیق دادن حیات و سرگذشت شخصیت‌ها با واقعه جدید باشد. بیشتر داستان‌های فیضی این کیفیت را بر آورده می‌سازد.

داستان‌هایی که به قلم جناب فیضی نگارش یافته عبارتست از: رنج پسر - زنار شامل سه داستان که دو داستان دیگر عبارتند از «شمشیر» و «ساشیلا» - کارت پستال - طبل سحر - نذر - که همگی چاپ و منتشر شده است. سوی آن داستانی به نام دیار جنون نوشته‌اند که تا پای چاپ هم رفت ولی طبعش متوقف ماند. کتابی تحت عنوان زمانه دارند شامل بیست مقاله که قبلاً در مجلات جهان نو و راه نو چاپ شده است. کتابی نیز به نام عظمت مسلمین در اروپا ترجمه کرده‌اند.

اینک بر حسب تاریخ چاپ به معرفی یک یک این آثار می‌پردازم.

فیضی نخستین اثر خود را به نام رنج پسر در سال ۱۳۱۲ (= ۱۹۳۳ میلادی) در یکی از دهات لبنان در زمانی که در بیروت تحصیل می‌نمود نگاشت. این کتاب در سال ۱۳۱۶ در ۱۸۶ صفحه کوچک رقمی در طهران منتشر شد.

گرچه در آن موقع در ایران رمان‌ها و داستان‌های تاریخی و آموزشی کمابیش نگارش می‌یافت اما نخستین رمان موفق اجتماعی اثر مشفق کاظمی به نام طهران مخوف بود که در سال ۱۳۴۳ هجری برابر با ۱۹۲۴ نشر شد و نخستین نوول یا مجموعه داستان‌های کوچک که مورد توجه قرار گرفت و نمونه‌ای برای کار نویسندگان بعدی شد اثر جمال‌زاده بود به نام یکی بود یکی نبود که در سال ۱۹۲۱ در برلن منتشر شد.

بدین ترتیب می‌توانیم فیضی را یکی از پیشروان داستان نویسی جدید در ایران بشمار آوریم. رنج پسر داستان جوان برازنده‌ای است به نام خسرو از خانواده‌ای مرفه که پدرش فوت شده و زیر نظر مادر فداکار تربیت شایسته دیده است و اینک برای سفر به اروپا و ادامه تحصیلات خود سوار دلجانی است و عازم سفر به انزلی می‌باشد. صفحات اول داستان با بیان غم و اندوه او از پشت سرگذاردن مادر پیر و نامزدش ماهرو که همدیگر را عاشقانه دوست می‌دارند می‌گذرد. در اروپا خسرو با موفقیت مشغول تحصیل می‌شود و آنجا با جوان عیاش و سبک‌سری به نام اکبر آشنا می‌گردد، دوستیشان به صمیمیت می‌انجامد و خسرو تمام اسرار خود از جمله مشخصات ماهرو را برای او می‌گوید. اکبر به ایران بر می‌گردد و به عیاشی و شکار دختران چشم و گوش بسته مشغول می‌شود و سر انجام با کمک پیرزنی با ماهرو تماس می‌گیرد و او را با فریبی به خانه‌ای خلوت می‌کشاند و مدت‌ها آنجا او را زندانی کرده اسیر تمایلات شهوانی خود می‌کند. بقیه داستان شرح مردانگی‌های حسین، لوطی و کشتی‌گیر محله است که چگونه انتقام ماهرو را می‌گیرد و اکبر را سر به نیست می‌کند و برگشتن خسرو از سفر و مرگ مادر او در فقر، و آگاهی از مصیبتی که با ماجرای ماهرو بر سرش

آمده است و اینکه چگونه سرانجام دست از هر چیز می‌شوید به گوشه‌دهی پناه می‌برد و بقیه عمر را در تنهایی به کشاورزی می‌گذراند.

رنج پسر از لحاظ محتوا و مضمون شباهت به بقیه داستان‌های آن زمان مخصوصاً طهران مخوف دارد. این داستان‌ها نمودار فساد و تباهی‌های زندگی‌های اشرافی، و توطئه‌ها و زمینه‌چینی‌های جوانان اروپا دیده‌بظاهر متمدن در فریب دختران چشم و گوش بسته آن زمان با اصطلاحات فریب دهنده سعادت و آزادی و زندگی اروپائی است. نویسنده رنج پسر با تمام وجود خود ماجرای داستان را قدم به قدم به رشته تحریر می‌کشد و از بیان احساسات خویش در موارد لازم دریغ ندارد. در صحنه‌ای که ماهرو همراه با پیرزن در یک غروب آفتاب در کوچه پس‌کوچه‌های یک محله ناشناس به خیال گرفتن بسته‌ای که خسرو از فرنگ برایش فرستاده عازم خانه اکبر بدکار است می‌نویسد:

«ای دست‌های جوان جنایتکار که این قبیل مقابر را برای نورستگان وجود ایجاد می‌نمائید و قبل از فوت آنها را در این دخمه‌های تنگ ابدی جای می‌دهید. غافلید از متقم حقیقی که سرانجام جزای جزئیات رفتار شما را کف مشت شما می‌گذارد، در آتش تیبیه و مجازات می‌سوزید و باز مانند بهائم خوش و مسرورید و به خود نمی‌آئید.»

دومین کتاب که ترجمه‌ایست به نام عظمت مسلمین در اسپانیا در آبان ماه ۱۳۲۶ شمسی توسط کتابخانه تأیید اصفهان به چاپ رسیده و ترجمه این کتاب در سال ۱۳۱۹ یعنی درست قبل از اینکه ایران وارد جنگ دوم جهانی شود پایان یافته و باید در زمانی باشد که جناب فیضی در نجف آباد تشریف داشته‌اند. این را فقط از روی این قرینه که کتاب در اصفهان به طبع رسیده است عرض می‌کنم. کتاب بقلم ژوزف ماک کاپ است و سرگذشت اعراب را از زمان حمله به ایران ساسانی تا ایجاد خلافت بزرگ در شام و سپس حمله به اسپانیا و دوران شکوه و عظمت اسلام در آن سرزمین بیان می‌کند و با بیان چگونگی شکست مسلمانان و هزیمت ایشان از اسپانیا پایان می‌یابد. ترجمه کتاب گاهی یک دست و بدون لغات مشکل عربی است و گاه آکنده از چنین لغاتی است. در اینجا به متن کتاب کاری نداریم بلکه نگاهی به مقدمه مترجم می‌افکنیم تا تصویر بهتری از شخصیت نویسنده جناب فیضی و هدف وی از ترجمه این اثر بدست دهیم. در این مقدمه جناب فیضی با مثال دیانت اسلام که از صحاری عربستان برخاست و تمدنی شگرف در جهان ایجاد نمود می‌نویسد:

«پروردگار جهان را همیشه رسم و راه چنین بوده که در تاریک‌ترین لحظات زندگانی آدمی از فقیرترین افراد برگزیده خویش را برانگیخته و به وی دانش و بینش یزدانی آموخته تا رنگ جهان را در سر انگشت توانائی خویش گرفته درمانش نماید. این بسی آشکارست که پیغمبران چون پزشگانند که به پرورش گیتی و کسان او پرداخته‌اند تا به درمان یگانگی بیماری بیگانگی را چاره

نمایند. پس در کردار و رفتار پزشکی جای گفتار نه زیرا که او بر چگونگی کالبد و بیماری‌ها آگاه است و هرگز مرغ بینش مردمان روی زمین به فراز دانش او نرسد...»

که نفوذ شدید برخی آیات الهیه را در این جملات می‌بینیم. سپس به ایران می‌پردازد و از گذشته پزشکی آن و از تاریخ و فرهنگ کهن آن سخن می‌گوید و خواننده را به یک نوع خودآگاهی تشویق می‌کند، به این هدف که برخیزد، از خواب غفلت در آید و با فداکاری و بردباری نام ایران را بلند آوازه سازد. این مقدمه اگر چه آیاتی از قرآن و بیانات حضرت علی به عربی دارد ولی فارسی آن بر خلاف سبک سایر آثار آقای فیضی تا حدّ ممکن خالی از لغات عربی است. مقدمه را اینطور به پایان می‌آورند:

«این نامه از بهر آن به زبان پارسی درآمد که خواهران و برادران گرامی‌ام در این کشور مقدس بخوانند و بدانند که ایرانی به نیروی بازو و اندیشه در سرتاسر سرگذشت جهان، فیروزمندی خویش را از دست نهشته و در هر هنگامی که مردمانی مانند اسکندر و تاتار و غیره بر این کشور رو آوردند بزرگی و پایداری خود را نگاهداری نموده - حمله تازیان بر ایران مانند جنبش بسیار سخت و بزرگی بود که بر درخت تومنند پر میوه‌ای وارد آمد و در اثر آن میوه‌هایش در دامان جهانیان فرو ریخته از آن بهره فراوان بردند. دانشوران - هنرمندان - پزشکان - و چکامه سرایان بیشماری که از آن پس در جهان اسلام پدیدار گشتند بیشتر ایرانی بوده و پایه و شالوده دانش و هنر را به مقامی بردند که چشم تاریخ نویسان با انصاف کنونی خیره و مات گشته و همه با دیده سپاس و ستایش بر این آب و خاک می‌نگرند. اکنون نیز در پرتو بخشش‌های روز افزون یزدانی هنگام آن رسیده که با ایمان به خداوند و اندیشه پاک و مردانگی، جوانان میهن خیزند و پیروی از پیشوایان و متقدمین بزرگ و محبوب خود نموده بزرگی و شکوه دیرین این کشور را در دانش و هنر و فضایل انسانی بدست آرند. اکنون مردان دلاور باید که با پشتیبانی یزدان پاک و پشتکار و یگانگی بار دیگر جهانیان را در برابر نام بزرگ این مرز و بوم متحیر سازند.»

این عشق شدید به ایران را در سایر آثار جناب فیضی می‌بینیم که بعداً به آن اشاره خواهم کرد. شانزده سال پس از کتاب عظمت مسلمین در اسپانیا کتاب بعدی ایشان به نام زمانه منتشر شد. زمانه مجموعه بیست مقاله است که در طی سال‌های مختلف در دو مجله جهان نو و راه نو به سردبیری دوست ایشان حسین حجازی منتشر شده است. موضوع این مقالات فراخواندن به مردانگی و شجاعت و راستگویی، دادن امید با توجه به حقایق تاریخی گذشته و مبارزه با یأس و دل‌مردگی است. تشویق جوانان است به دستاوری‌های علمی و ایجاد شخصیت و فضائل اصیل انسانی. برخی مقالات نیز ترجمه سرگذشت دلاوران و بزرگان نام آور یا گمنامی است که به خاطر صفات بزرگ انسانی خود

در این کتاب جا گرفته‌اند.

در نخستین مقاله مثال سفرهای معروف گالیور را می‌زنند که کشتی‌اش خورد می‌شود و بیهوش بر ساحلی می‌افتد و صبح که چشم می‌گشاید می‌بیند بدنش سراسر پوشیده از مردمی مانند انسان اما به قد و بالائی کم‌تر از یک و جب هستند. آنان دست و پا و حتی موهای او را در مدتی که بیهوش افتاده بوده با طناب‌های خودشان به زمین محکم کرده‌اند. اما گالیور با یک حرکت از جا بر می‌خیزد. از این مثال زمانه را مجسم می‌کنند و می‌نویسند:

«زمانه چون طیاره کوه پیکر فولادین زورمندی است که کودکان جاهل جهان به خیال واهی خود و به پیروی سه چهار تن شیاد بی شعور اطراف و جوانب آن را با چوب کبریت و تار عنکبوت بر زمین می‌خکوب می‌نمایند و دورادور آن می‌ایستند، هلهله و شادی می‌کنند که دیگر آن را از حرکت و بالا رفتن منع نمایند ولی طیاره بدون اعتنا به اعمال کودکانه آنان طبق برنامه معین پروانه‌هایش به دَوران آمده و به یک چشم برهم زدن به آسمان‌ها می‌رود. زمانه چون سیل خروشان است که از منبع قدرت الهی سرچشمه گرفته به جلو می‌آید و هر چه هست با خود می‌آورد و می‌برد. نادانان کوتاه نظر در برابر قوای مدهش خردکننده آن با کلوخی چند که به اندک رطوبتی از هم متلاشی می‌شود سد بندی می‌نمایند...»

در مقاله «با زمانه به جلو روید» می‌نویسند:

«به افق وسیع بعید مستقبل نظر اندازید. به قول ویکتور هوگو نقطه‌ای در آن افق دور تابان است نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و آن نقطه تبدیل به خورشید جهانتابی می‌گردد که جمیع افراد ملل در نور و حرارت آن رشد و نمو خواهند یافت... اسیر خرافات و تعصبات نباشید با گردونه زمان به جلو روید. این کشتی وجود در دریای حوادث بی ناخدا نیست خدا با دست قدرت خود دارد کشتی هستی را به سر منزل عظیم و ساحل مملو از فرح و امید می‌کشاند... با آن به جلو روید... این ایامی است که هر فردی از افراد عالم انسانی با ایمانی قوی و با کلماتی محکم و لحنی راسخ و نافذ از اخوت بشر و یگانگی عالم تکلم می‌نماید و از صلح و سلام و سرابرد یگانگی و سعادت کره خاک سخن می‌راند... روزی است که حتی ذرات چوب و سنگ و اجزاء آهن و مواد منادی قدرت خدای عالم گشته و هر یک چون نفخه صور با صدائی رعد آسا اعلام می‌دارند که ای مردگان بر خیزید و به آنچه واجب این روز بزرگ است قیام و اقدام نمائید...»

در آخرین مقاله کتاب تحت عنوان «مادرم... ای مادرم»، ایران را به عنوان مادری داغدیده که از دست فرزندان ناخلف خود رنجدیده و دلخون است مجسم نموده و از زبان او سخن می‌گوید:

«بس است، زبان بازی و دروغ بس است، نمی‌بینید در مقابل خود چه دارم؟ درّه‌ای عمیق دهان باز نموده تا مرا الی الابد در خود پنهان سازد و راهی بس بلند و سخت در جهت دیگر است... کیست که مرا از این سقوط نجات بخشد و به آن بلندی و مقام نشانند... ببینید چگونه مرا رسوا کردید... مرا به چه خاک مذلتی کشانیدید... ببینید برای شما چه کردم و شما در مقابل چگونه شکرانه زحمات مرا نمودید... در آغوش خود لذیذترین میوه‌ها - خرم‌ترین باغ‌ها - باصفاترین دشت‌ها و زیباترین مناظر را تهیه کردم. سینه‌ام را شکافتم و از خون دل، اشجار و گل و ریاحین را آبیاری نموده با اشگ چشم همه را تر و تازه نگاه داشتم و با آه دل از سرما حفظشان کردم و با تیغ آفتاب صبر نموده در دل خود یاقوت و لعل خونها و هزاران ذخائر بی مانند برای شما اندوختم... شما بجای آنکه قدر این نعم را بدانید و جبران این زحمات را بنمائید و مرا راحتی و سرور بخشید چون ددان و دیوان در این کشتزارها زیست نمودید و پشت پا به جمیع مفاخر و مآثرم زدید و مرا اینگونه سیه فام و سیه بخت و سیه روز ساختید...»

و سرانجام در مکالمه‌ای که سه صفحه به همین ترتیب بدبختی‌های ایران را از مداخله اجانب و از بی‌همتای مردمان زمان و اینکه آنچه تباهی و جنایت و زشتکاری است به نام تمدن غرب به ایران آورده‌اند نویسنده می‌گوید:

«... "مادر! ای مادر! ما را ببخش، بار دیگر بر پای بایست و با حرکتی عظیم این حشرات که بر چهره و کالبدت ریخته‌اند و خود را ابناء تو می‌دانند از خویشتن دور نمای - سراسر وجودت را پاک و مطهر کن - در کوثر علم خود را بشوی و در آفتاب معدلت و دادخواهی بار دیگر هیكل زیبایی را گرم و پر قوت نگاه دار. ما با تو عهد و پیمان می‌بندیم که دیگر ره خلاف نپوئیم. رو به آستانه حق و حقیقت نموده جز به راستی و در دفاع حق سخن نگوئیم... ای مادر ما خود را در پاهای فرسوده تو می‌اندازیم و آنقدر می‌بوسیم و می‌گرییم که بار دگر قوت جوانی و صورت بهشتی خود را ظاهر سازی... " پس از کمی مادر نقاب از رخ چون آفتابش برگرفت و نوری از آن در آسمان‌ها ظاهر گشت که ابرها را از هم متلاشی نمود - نسیم‌های زنده کننده از هر سوی وزید کوه‌ها جنبش کردند - زمین به لرزه در آمد، آتش فشان‌ها دهان گشودند و ایران به حرکت و جنبش بی مانند زندگی از سر گرفت. در این هنگام ندائی از آسمان‌ها شنیده شد که فریاد بر آورده گفت: ای مادر بایست... زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید... این سروش حافظ شیرین سخن بود که چنین می‌سرود بایست ای عزیز دل‌ها - ای قبله جهانیان - ای کشور مقدس تا ابد معمور باد این خاک کز خاک درش - هر نفس با بوی رحمن می‌وزد باد یمن خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت - کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن.»

این بخش از فعالیت‌های ادبی جناب فیضی یعنی نگاشتن مقالاتی به این سبک و روش در مجلات ادبی و اجتماعی کشور بسیار جالب توجه است. روح مطالب همانطور که می‌بینیم سرچشمه گرفته از امر الهی است، به طور غیر مستقیم مژده ظهور را می‌دهد و خواننده را به جستجو و تحقیق وا می‌دارد. او را هشدار می‌دهد که مواظب بندهائی که به دست و پایش بسته و می‌خواهند با آن‌ها او را قرن‌ها به عقب بکشند باشد و بداند که زمانه خواه نا خواه راه خود را می‌رود و به شتاب به جلو می‌تازد. جز جناب فیضی کسی دیگر از بهائیان سراغ نداریم که با چنین مقالاتی بطور غیر مستقیم حرف‌هائی که در یک جلسه تبلیغی می‌توان گفت در جراید ادبی دوره خود نوشته باشد و خواننده را آماده شنیدن کلمه آخر که «بهائی» است بکند. در این مورد نیز فیضی در تاریخ ادبیات بهائی پیشرو و پرچمدار است.

بعد از کتاب رنج پسر نخستین مجموعه داستان‌های کوچک جناب فیضی به نام زنار در سال ۱۳۴۶ شمسی یعنی درست سی سال پیش در ایران منتشر شد. این کتاب که حدود صد صفحه می‌شود شامل سه داستان است: «زنار» که نیمی از کتاب را در بر می‌گیرد، «شمشیر» و «ساشیلا». طبعاً تاریخ نگارش و پایان یافتن این داستان‌ها باید به سال‌ها قبل برگردد و این کتاب مثل همه آثارشان چند سالی در ایران سرگردان بود تا سرانجام به چاپ رسید.

این سه داستان با آنکه هر یک حال و هوای خاص خود را دارد، اما به نحوی لطیف و پوشیده به هم مربوط است و در مجموع گویای افکار و جهان‌بینی نویسنده می‌باشد. آنچه گاه‌گاه گوینده سرگذشت از خود و شرح احوالش می‌گوید می‌تواند ما را در شناسائی شخصیت نویسنده بیشتر یاری نماید. در «زنار» راوی ناآگاه از آنچه بخت و طالع پیشاپیش برایش مقدر ساخته به یاد مادر و دوران کودکی خود می‌افتد:

«یاد دارم در سال‌های قحطی که مردم حتی پوست گوسفند می‌خوردند و از نوشیدن خونس هم نمی‌گذشتند مادرم روزی از شدت استیصال رو به خانه خواهر خود آورد. خانه خاله دور بود ولی مادر برای خاطر اهل منزل رنج سفر و درد تمنی را به خود قبول نمود و بدانسوی شتافت و تمام روز را در آنجا بسر برد تا چند قرص نان گرد آورد و به سوی سرای خودمان روان گردید. در مراجعت گذرش بر راهی افتاد که چند نفر از گرسنگی نشسته و به دیواری تکیه داده بودند. به محض آنکه مادرم به آنها نزدیک شد ناله یکی از آنان از نای دل بر آمده گفت: به به چه بوی نانی. همین اشاره کافی بود که مادر به هیجان آید. نیمی از نان‌ها را از زیر چادر بر زمین ریخت و بسوی ما آمد. حال ارث او به من رسیده. در مسیر زندگی خود و در ضمن اسفار، جبین‌های درهم، دل‌های غمگین و قلوب داغدیده را صف در صف دیده‌ام. اما کاش می‌توانستم گره‌ای از جبینی بگشایم و حاجت مسکینی برآورم.»

در «زنار» راوی دوست دیرین خود را که سال‌ها از او بی‌خبر بوده می‌یابد. این دوست حال در لباس کشیشان است. ملاقات در قهوه‌خانهٔ دنجی در شهر ساحلی ریمینی در ایتالیا دست می‌دهد. کشیش جوان آشفته و پریشان و درهم‌کوفته است و داستان ورود خود را به کلیسا بیان می‌دارد. جوان در خدمت کلیسا هر عمل سختی را قبول می‌کند و هر آسیبی را به دل و جان می‌پذیرد. اما هر چه به اوضاع کلیسا و کشیشان دیگر بیشتر آگاهی می‌یابد به زشتی سیرت دین فروشان بیشتر آشنا می‌گردد. تا آنکه او را در برابر سخت‌ترین مأموریت زندگانش قرار می‌دهند. باید برای نجات دختری نوزده ساله و گمراه به دهکده‌ای که نزدیک شهر مجاور است برود. دختر به وضع شرم‌آگینی می‌خوارگی می‌کند و برخی شب‌ها را بی‌خبر از چشم مادر در جای دیگر بسر می‌برد. چشمان ریز و بیشم کشیش منشی که او را به مأموریت می‌فرستد و با گوشه و کنایه از دختری زیبا با مردی جوان تنها در یک اطاق حرف می‌زند بار دیگر جوان را متوجه حقیقت این از خدا بی‌خبران می‌کند.

جوان سفرش را آغاز می‌کند. شب را باید در شهر مجاور بخوابد و صبح راهی دهکده شود. آن شب در خیابان با دختری روبرو می‌شود که به یک نگاه دل و دین از دست کشیش می‌رباید و کشیش توصیف دلباختن خود را چنین بیان می‌نماید:

«.. او هم مثل دخترهای کشور شما سیه چشم و سیه موی و دریای نمک بود. غزالی که از صحرای عشق ریمیده با چشمانی درشت و سیاه و وحشی در برابر من ایستاده، خرمی از گیسوان سیاه بر شانه‌های زیبا فرو ریخته و این زلف در هم با پیچ و خم و موج و شکن دور چهرهٔ عجیب او را گرفته موج می‌زد. برای اینکه حالت مرا بدانی تصور کن شخصی در اطاق کوهستانی گرم خود گوش به آهنگ‌های دلنواز می‌دهد، بی‌خبر از دنیا و زمین و آسمان آرامشی در درون احساس می‌نماید که به تمام دنیا ذره‌ای از آن را نمی‌بخشد و ناگهان کوهی در برابر قریهٔ آنان آتشفشانی آغاز کند. چه حالی می‌شود؟ چه جنبشی در تمام وجودش حاصل می‌گردد. من هم در برابر او همینطور شدم. مثل اینکه برای اولین بار از جهانی پر از تاریکی به در آمده و آفتاب تابانی می‌بینم که با انوار خود مرا روشنی و گرمی عطا می‌کند و قوت می‌بخشد و از نوازشش تمام هستی من در برابرش ظاهر و عیان می‌گردد. خیط نگاه چنان بر آن دو چشم سیاه دوختم که ناگهان به خود آمده دیدم که دختر بر روی زمین خم شد و کتاب مقدس مرا که در حال بیخودی از دستم افتاد برداشت و تیرنگاهی بر چشم من انداخت، لبخندی زد و گفت: «کتابتان را انداختید.» وقتی تبسم کرد دو خط زیبا در دو گونهٔ او چون شیار لطیفی فرو رفت که در هر دو دانه‌های عشق و محبت کاشته بودند و با این رشتهٔ حسن و ملاحظت مرا در بوستان عشق و محبت خود سرگردان ساخت.»

کشیش در یک کشمکش روحی شدید ابتدا دعوت دختر را که از او می‌خواست به خانه‌اش برود و برایش کتاب انجیل بخواند رد می‌کند اما ناگهان خود را در حالی می‌یابد دنبال دختر دوان می‌رود...

«با نگاهی که از دو چشم آتشبار بیرون می‌آمد و با آهنگ شیرینی که مزوج از شوخی و تعجب بود به من گفت: «چطور شد تشریف نبردید؟» خودش دانست که تاب و توان را از دست من ربوده. با آهنگ گرم و صورت گیرا و کلمات دلنشین که از خلال دو یاقوت آبدار بیرون می‌آمد مرا سست و مدهوش ساخت. دیگر خواندن کتاب بهانه‌ای بود که در گلشن وصال وی باشم و بس...»

فیضی در همه چیز جهان کشش و شور عشق را می‌بیند. از زبان دوست کشیش به او می‌گوید:

«مگر مسیح نگفت راه عشق و محبت مملو از خار و خون است. غذای عشاق تکه‌های کبد آنان است. خودت رقص امواج را بیان کردی بار دگر خوب نگاه کن و بین چگونه دست در گردن هم انداخته به سوی ما می‌دوند. خود را بالا و پائین می‌کشند و تمامی هیکلشان را بر ساحل کوفته باز به دیار خود باز می‌گردند. آیا این رمزی از حیات ما نیست؟»

فیضی در بیان صحنه جدال درونی کشیش جوان برای حفظ تقوی و پاکی خود و کشش عشق و شور اشتیاق برای دستیابی به دختری که از چشمانش تمنا می‌ریزد و تقاضا می‌کند که کشیش کتاب وجود او را بخواند چیرگی فراوان نشان داده است:

«به خدائی که خالق تمام این زیبایی‌هاست تا آنوقت چنان خود را حفظ نموده بودم که چشمم را به احدی نینداخته و دستم دستی را لمس نکرده بود. با شنیدن این جمله عجیب با آن شیرینی کلام و گرمی آهنگ، هستی مرا در دریای خروشان فرو بردند. فرمانش به نحوی بود که درویشی مستمند و گرسنه‌ای را به سفره سلطانی دعوت کنند. طوفانی عظیم دریای وجودم را فرا گرفت و آنچه در زوایای هستیم به فشار تقوی پنهان و زبون داشتم و حق ظهور و بروزی نمی‌دادم در این هنگام افسارها را گسیخته یافته زنده شدند. جان گرفتند، پای گریز گشودند و چشم و پا و سینه را چنان گرفتند که ترکان خوان یغما را، از هر یک آتش شوق شعله‌ور شد، چشمانم گاهی به عقیقی می‌افتاد که با زنجیری نادیده به گردن او چسبیده، گاهی بر آن صندلی سیاه که با نشانی قرمز زینت یافته بود. با کف دست‌هایم گیج‌گاه خود را فشار می‌دادم. آنچه از بر داشتم با خود تکرار می‌کردم که شاید این جام از من برگردد و این زنجیر گسسته شود و از این دام رهایی یابم. چشمانش جرقه‌های سخت بر خار و خاشاک توانائی و استقامت من می‌زد. دو یاقوت لبش که هنوز از نوشیدن آخرین جام تر بود در آن غروب درخششی افزون گرفته بود...»

کشیش شب را در منزل دختر بسر می‌آورد و صبح وقتی چشم باز می‌کند مرغ دلش را که همه‌گاه به صفیر ملکوت پاسخ می‌داد اکنون در هوائی دیگر در پرواز می‌بیند. او را در آشیانه‌ی خاکی می‌یابد و

چنان پروبالش را بسته و در عطش سوزانی می‌یابد که اگر هفت دریا را می‌نوشتید باز هم آب می‌طلبید که تابستان بود و آب سرد و استسقا.

کشیش بیاد ماموریتش که هدایت گمراهی به راه راست است می‌افتد و بدون توجه به اصرارها و ناله‌های دختر که چند روزی بیشتر آنجا بماند از در بیرون می‌زند و با شتاب خود را به دهکده مجاور می‌رساند و به خانه‌ای که نشانیش را داشت می‌رود. آنقدر شتاب و عجله داشته است که زنار خود را که بر کمر می‌بسته در خانه دختر جا می‌گذارد. مادر دختر آنجاست ولی از دختر خبری نیست. وی دیشب هم منزل نبوده اما پیدایش می‌شود. کشیش تمام مدت در فکر آنست که چطور آنچه از تقوی و درستی و پاکی از حفظ دارد بر سر دختر بزند، او را از تاریکی فحشا به روشنائی کلیسا بکشاند و هر چه زودتر به شهر مجاور و به خانه محبوبه‌اش بازگردد.

بعد از ظهر آن روز دختر وارد می‌شود و عجباً که این دختر شباهت عجیبی به دختر شب قبل دارد. تمام حرکات و رفتار و اجزاء صورتش مانند اوست اما دختر هیچ نوع آشنائی نشان نمی‌دهد. حتی وقتی کشیش از او می‌پرسد که شما در میان کتاب‌هایتان کتابی به نام کتاب وجود دارید یا نه او اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و می‌گوید شما اصطلاحاتی بکار می‌برید که از فهم و ادراک من دور است. کشیش مطمئن از اینکه این دختر کسی دیگر است موعظه‌ها را شروع می‌کند و دختر را به شاهره هدایت می‌خواند. دختر همه حرف‌هایش را می‌پذیرد و اصرار می‌کند که همراه کشیش برای کنیزی او و کلیسا برود. ولی کشیش دلش در جای دیگر است، شب نزدیک می‌شود و می‌خواهد به شهر و پیش دختر محبوبش برگردد. به دختر می‌گوید که بیماری روحانی در شهر مجاور هست که باید فوراً به دیدار او برود. در میان باران شدید روانه ایستگاه راه آهن می‌شود و به ناله‌ها و تقاضاهای دختر که در باران دنبال او می‌دود اعتنا نمی‌کند. ده و نیم شب به شهر مزبور می‌رسد و باز در میان باران شدید خیابان‌ها را دیوانه‌وار طی می‌کند تا به خانه معشوقه‌اش می‌رسد. آنجا را تاریک می‌یابد و هر چه در می‌زند کسی در برویش نمی‌گشاید. چند روزی در آن شهر بی‌هدف و سرگشته به دنبال معشوقه می‌رود ولی هیچ جا او را نمی‌یابد. به ناچار به صومعه و کلیسا باز می‌گردد و افسرده و دل شکسته به کار خود مشغول می‌شود. روزی راهبی که او را به ماموریت اولی فرستاده بود از او می‌خواهد به خواهش مادری داغ‌دیده برای خواندن نماز بر جسد دخترش به فلان دهکده برود. وی به آن دهکده می‌رود و به همان خانه وارد می‌شود و مادر داغ‌دیده داستان مرگ دختر جوان خود را اینطور بیان می‌دارد:

«قصه عمر او مانند عمرش بسیار کوتاه است. همان شب که شما تشریف بردید باران بود، طوفان بود، هوا سرد بود و کشنده بود، اصرار ورزید که شما بمانید البته برای ماموریت روحانی خود مجبور بودید بروید ولی به محض اینکه از خانه رفتید او هم کلیدی برداشت و از پی شما در باران

شدید آمد که خود را به ایستگاه برساند. بعد از نیمه شب او را به منزل آوردند معلوم شد هر چه دویده به شما نرسیده و هنگامی به ایستگاه رسیده که ترن به قوت برق از چشم او دور شد و گویا از غصه غش کرده و در باران افتاده بوده. از همان شب تب زیاد و سرماخوردگی شدید و سرفه بسیار از او دست برنداشت. خیلی آرزو داشت شما را ببیند. آنقدر چشم براه بود که همه گاه می گفت حضرت قدیس تشریف آوردند. آیا مایلید یک نگاه دیگر بر چهره او اندازید شاید این نگاه او را در عالم بالا شاد نماید زیرا بی اندازه آرزوی زیارت روی تابان شما را داشت...»

کشیش در صورت زیبا و پر طراوت دختر که هنوز مرگ نتوانسته بر آن چیره شود همان تازگی و لطافت و حسن خداداد را می بیند و با حالی نزار در مراسم دفن دختر نماز می گزارد. موقع خداحافظی و بازگشت مادر پیش کشیش می آید و بسته ای به او می دهد و می گوید این را دخترم برای شما داده است. در تمام روزها و شب ها که در آتش تب می سوخت و پهلوهایش از سرفه زیاد درد می کرد این را از خود جدا نمی کرد و بر چشم می مالید و می بوئید و می بوسید و بر سینه فشار می داد و دم واپسین که آرزوی خود را ابراز کرد تا شما نماز بر او گزارید این را از خود جدا و خواهش نمود به دست شما بسپارم.

زنار سفید همان بود که کشیش در شب اول از شدت شوق و شتاب در خانه او فراموش کرده بود. خانه ای که درش دیگر هرگز بروی او باز نشد...

«ساشیلا» داستانی است از زشتی ها و پلیدی های جنگ. گوینده داستان از جوانی هندی به نام «شاندراموهان» که برایش مثل برادر است سخن می گوید که بلافاصله پس از ازدواج به خدمت سربازی احضار و به میدان قتال رهسپار می گردد. با رفتن پسر به جنگ:

«پدر رونق جوانیش از بین رفت و مادر شکوه دلدادگیش را از دست داد و تازه عروس هنوز جام سرور بر لب نهاده بود که وی را از نوشیدن ممنوع کردند و مانند کبوتر گم کرده آشیانی شده بود که نمی فهمید چه می کند و چه می خورد. حتی تولد دختر زیبا پس از رفتن پسر چنگی به دل آنان نزد و چنگ سرورشان را نواخت و کمکی به بازگشت به عوالم قبل از جنگ نکرد. وقتی به شاندراموهان خبر تولد نوزاد را دادیم جواب گرمی فرستاد و پیغام داد که با حرارت زیادتری می جنگد که شاید زودتر دختر عزیزش را ببیند و پیشنهاد کرد که نام او را «ساشیلا» گذارند.»

سال های اول از پسر مرتب نامه و پیغام می آید ولی بتدریج تعداد نامه ها کم می شود و مدتی از او خبری نمی شنوند تا آنکه جنگ پایان می یابد و دو سرباز مرد را در حالی که قیافه پیرمردان دارد و عینک سیاهی بر چشم زده به خانه می آورند و تحویل پدر و مادر پیر و همسر و دخترش می دهند. آنچه شاندراموهان در اطاق تنها به دوستش می گوید و راز عینک سیاهش را فاش می تواند

اوج این داستان که سیمای واقعی جنگ را نشان می‌دهد بشمار آید:

«نمی‌دانی چه محشری بود چه حیوانیت و توخشی بود. خدا نکند دوباره این عفریت عظیم بر زندگانی بشر حکمفرما گردد، این جنگ نیست حملهٔ جنونی است که به هیکل عالم بشر وارد می‌شود، مرض سرطانی است که پنجه در عقل و روح بشری می‌اندازد و ناخوشی مهلکی است که انسان‌ها را از درنده‌ترین حیوانات پست‌تر و ذلیل‌تر و بدبخت‌تر می‌کند... تمام این مصائب بر هیکل رنجور تیره بختان جهان وارد آمد تا سه چهار نفر خونخوار شریر غافل و دیوانه معروف گردند، مشهور شوند، مورد ستایش جهلای جهان قرار گیرند، تصاویرشان زینت بخش جمیع اماکن حتی مساجد و کلیساها شود و تمثالشان مورد سجود پیر و برنا و ناتوان و توانا و جاهل و دانا شود. به عنوان اینکه آنان شجاعند، فاتحند، رشیدند و دلاورند در صورتی که از موش ترسوتر، از گرگ درنده‌تر، و از هر حیوانی پست‌تر هستند...»

و این توصیف به همین کیفیت ادامه پیدا می‌کند... تا آنکه شاندراموهان می‌گوید:

«چقدر دلم می‌خواست پس از سالیان دراز دوری و محنت روی ترا ببینم و به دیدار پدر و مادر دلشاد شوم و از زیارت زن و فرزندم رشتهٔ زندگی از سرگیرم و طفل نادیده را سر تا پیا بیوسم و روی چشم گذارم... چطور می‌توانم به پدر و مادرم بفهمانم که بر من چه گذشته... چگونه آنها را آماده سازم... زحمت اینها با تست... بین برادر عزیزم که چگونه جنگ چراغ‌های هستی مرا و زندگی مرا خاموش و همهٔ زیبایی‌های جهان را محو و روی دلارای بستگان و عزیز ترا از من پنهان کرده است.

این بگفت و عینک سیاه را از چشم برداشت و از روی صندلی بی حال بر زمین افتاد. چون کوه غم نشسته سرش را بر زانو نهادم. بجای دو چشم روشن و دو روزنهٔ عمر دو چراغ سوخته، و دو فانوس درهم شکسته یافتم و بر راز دلش و زاری درونش پی بردم و بی اختیار اشک از کفم به در رفت.»

«شمشیر» نیز مانند دو داستان بالا پیامی اخلاقی دارد. داستان از ژاپن جنگ دیده و مغلوب آغاز می‌گردد در هند و دشت‌های اطراف پنج گنی ادامه می‌یابد و نویسنده با بازگشت به عقب به شرح یکی از اساطیر زیبای ژاپن می‌پردازد که خمیر مایهٔ داستان است. ماجرای خلق شمشیری است با مراسمی خاص از پولادی مخصوص، داستان جوانی است کوه پیکر و زیبا که زیبایی و قدرت ظاهر و پاکیزگی و لطف باطن همه را با هم دارد و شمشیر را هنگام ازدواج از خانوادهٔ پسر خورشید هدیه می‌گیرد. راهب دیری در ژاپن با خدعه و نیرنگ کمر به قتل این جوان می‌بندد و در شب هفتم عروسش که مشغول زور آزمائی با قهرمان کوه پیکری است او را در منشانه به قتل می‌رساند و باز از

پای نمی‌نشیند تا زن او را هم به قتل می‌آورد. اما اینهمه فجایع و بیدادگری‌ها بی جواب نمی‌ماند. سرزمین سرسبز و زیبایی که همه مواهب طبیعت در آن ظاهر بود به بدبختی و رنج و خرابی و ویرانی دچار می‌شود و شمشیری که روزی نشانه فتح و پیروزی بود اینک با خود مرگ و بدبختی می‌آورد. یک سرباز فرانسوی که بعد از جنگ این شمشیر بطور غنیمت بدستش رسیده بدون آنکه خود بداند در چنگال سرنوشت شومی که منتظر صاحب آنست اسیر است و با نویسنده داستان در ترنی همسفر. رنگ آمیزی و نقش آفرینی فیضی از مناظر هند و ژاپن در نهایت قدرت و زیبایی است و با هر نگاره گری رمزی از عالم وجود و راز خلقت نیز به خواننده عرضه می‌دارد. به قطعه زیر توجه بفرمائید که گذشتن قافله‌ای مذهبی را در دشتی دور افتاده در هند شرح می‌دهد:

«می‌خواستیم پس از غذا حرکت کنیم که آوای قافله‌ای بزرگ از دور بگوش رسید. گوئی هزاران خنیاگر در جست و خیزند و طبل می‌کوبند و چنگ می‌زنند و در نی‌ها می‌دمند و از بن دل آهنگ‌های روانبخش می‌خوانند و کف می‌زنند و همه این اصوات با آهنگ یک نواخت گردش چرخ‌های گاری‌های چوبی تمام فضا را مملو از حالتی اسرارآمیز کرد. بطوری که همه مردم از کوخ‌های چوبی بیرون دویدند و بدان سوی که قافله می‌آمد به استقبال رفتند. گاریچی هم بما فهماند که تا این قافله از راه نگذرد گاری ما ممکن نیست حرکت کند، اگر به این قافله دینی بزنیم و برویم بر خلاف ادب و سنت خواهد بود. کم‌کم آهنگ چنگ و چغانه و بانگ و جرس‌ها و به هم خوردن زنگ‌ها و زنگوله‌ها نزدیک شد و محمل‌ها بخوبی نمودار گردید. در حدود پانصد گاری در پی یکدیگر روان بودند، در وسط هر گاری تختی در بارگامی برپا ساخته و آن را به انواع پارچه‌های رنگارنگ و زربفت بر حسب توانائی صاحبان گاری آراسته بودند. چیزی در وسط شبیه عروسکی گذارده و پرستندگان پیرامون آن جمع شده و به هلله و شادی می‌پرداختند، می‌زدند و می‌نواختند، و با نفس گرم مملو از حرارت عشق و انجذاب در تغنی و سرور بودند بطوری که ملتفت نمی‌شدند که گاری‌ها در نهایت آهستگی در حرکت است و نمی‌دانستند چقدر گله‌ها و رمه‌ها و مردان و گاری‌های دیگر در دو طرف جاده ایستاده‌اند که راه باز شود تا راه خود را گرفته بروند. به راستی این شور و غوغا نمونه‌ای از سیر زمان بود که با نقشه‌های خود به سوی ابدیت روان است و مائیم که در ساحل وجود اندکی ایستاده سپس راه خود را به دیار نیستی پیش می‌گیریم. مدتی ایستادم تا این دسته‌های عظیم از خانواده‌ها و قبایل مختلفه با گاری‌ها و خدایان خود از برابر ما گذشته رفتند و چیزی نگذشت که جز بانگ جرس از دور چیز دیگری از آن همه هیاهو باقی نماند و آن هم چندان نپائید.»

یا آنجا که با کشیدن تصویری از غروب آفتاب در دشتی در هند بر ظلم و ستمی که بر ملت هند رفته افسوس می‌خورد. ابرهای پاره پاره را که زیر اشعه آفتاب رنگ زر گرفته و به سرعت بر دامنه

کوه‌ها می‌نشیند به گنجینه بی پایان کشور هند شبیه می‌کند که در پی پنهان شدن در خزینه‌ها هستند. تبدیل رنگ و قرمز شدن افق را به خون هزاران هزار هندو که در زیر فشار یغماگران بسوی دیار فقر و نیستی رهسپار شده‌اند تشبیه نموده و می‌نویسد:

«با این غروب که نمایشی از تاریخ چنین ملت بزرگی بود ابرهائی از غم و اندوه سراجۀ دل را گرفتند. دیگر تاب و توان و گفتگو از من گرفته شد و در دریای بیکران غم‌های خود فرو رفتم و در این اندیشه بودم که این نمایش طبیعت به راستی سرگذشت این کشور زیبا و این مردمان بی آزار است که جهانی از گنج‌های فراوان در سینه خود مدفون دارد ولی همه باعث خون جگر شده و از آن سودی ندیدند و طرفی نیستند و جز اسارت و بیچارگی و گرسنگی و مارگزیدگی ثمری نچشیدند.»

همانطور که در مجموعه مقالات زمانه علاقه و عشق شدید به ایران به چشم می‌خورد تقریباً در تمام داستان‌های فیضی نیز جملات و صحنه‌های کوتاهی که از ایران و ایرانیان سخن بگوید هست. ایرانیان مردمانی فداکار، پر عاطفه، باگذشت و انساندوست معرفی می‌شوند و دارای صفاتی ستایش‌آمیز هستند. در داستان «زَنار» کشیش جوان به دوستش اجازه می‌دهد داستان او را به زبان فارسی بنویسد و می‌گوید:

«اهل کشور شما صاحب دلند، درد دارند، قدر درد را می‌دانند و دوستی را می‌ستایند

- بله بالای دوستی قسم می‌خورند

- آه کاش می‌توانستم به آسمان بروم و در نقطه‌ای بایستم وقتی زمین چرخ خورد و سرزمین شیر و خورشید رسید فرود آیم و آن را زیارت کنم.

- ایران مهد ذوق و محبت است و یقین بدان همه ترا با آغوش باز می‌پذیرند...»

در داستان کارت پستال که در سال ۱۳۴۸ در ایران به چاپ رسیده است همین صحبت و گفتگو را درباره ایران در صفحات اول داستان می‌یابیم. نویسنده در بساط یکی از کتاب‌کهنه فروش‌های کنار رود سن پاریس یک دسته کارت پستال کهنه می‌بیند که با قیمت ارزان عرضه شده‌اند. تصادفاً چشمش به کارت پستالی با گل بنفشه می‌افتد که امضای شخصی ایرانی به نام بهمن دارد. با هم این بخش کوتاه را می‌خوانیم:

«این اسم روزنه‌ای گشت که در آن تمام خاک مقدس ایران را در نظرم آورد و امواجی از عواطف بر من هجوم آورد که کارت پستال را به ضمیمه چیزهای دیگر خریده به اطاق خود بردم... نشانی گیرنده در پاریس بود و امضاء همانطور که گفتم بهمن بود و پیامش بسیار مختصر

ولی بکلی با نوشته‌های دیگر فرق داشت هر چند جملات به زبان فرانسه بود اما آتش سوز و گداز قلب یک نفر ایرانی بود. شعر بود هنر بود، سراسر عشق و دلدادگی بود و ترجمه آن نوشته تقریباً این بود: «هر روز به یاد تو از خواب بر می‌خیزم، به یاد تو نفس می‌کشم، ترا می‌خواهم، ترا می‌جویم، تمام هستی من تشنه دیدار تست ولی دریغاکه بر لب چشمه‌ی وصال از تشنگی هلاک شدم. بهمن».

کارت تمبر هندوچین دارد و تاریخ پنجاه سال پیش بر روی آنست. با خواندن کارت پستال هزاران فکر بر مغز نویسنده هجوم می‌آورد و سرانجام تصمیم می‌گیرد به نشانی روی کارت برود و صاحب آن را اگر هنوز زنده باشد بیابد. خانمی با موهای فلفل نمکی در را باز می‌کند و نویسنده کارت پستال را به او نشان داده می‌پرسد آمده‌ام بینم کسی از این خانواده هست که هنوز بهمن را بشناسد یا نه. خانم با تعجب به کارت می‌نگرد و او را به داخل دعوت می‌کند. وارد اطاعتی که پر از مبل‌هائی از جنوب شرق آسیاست می‌شوند و می‌نشینند. نویسنده ماجرای پیدا کردن کارت را بیان می‌کند و با پوزش فراوان به خانم می‌گوید که اگر با این کار مزاحم شما شده‌ام فوراً از حضورتان مرخص می‌شوم. خانم می‌گوید این کارت خطاب به مادر من است...

«بهمن حدود چهل سال پیش که در هندوچین بودیم با ما آشنا شد پدر من همیشه در پی مأموریت‌های سهمگین لشگری می‌رفت و تنها انیس و مونس ما در غربت بهمن بود. من با کوچکی و طفلی خودم می‌دانستم که بهمن عاشق بی قرار مادرم است. هیچوقت ندیدم که از حد اعتدال خارج شود. هنگامی رسید که شعله‌ی عشق آنان سر بر آسمان کشید و بیم آن می‌رفت که هر دو در آن آتش بسوزند. مادرم قبل از مردن بمن گفت که بهمن گردن بند مادر را دید و نیمه شب مثل دیوانه‌ها از منزل ما بیرون دوید و دیگر او را ندیدیم...»

پس از شرح بیشتری درباره بهمن خانم می‌گوید:

- بهمن فرشته آسمانی بود... چقدر شما ایرانی‌ها خوب هستید.

- امیدست همینطور که می‌فرمائید همیشه باشیم.

- شماها دارای عواطف هستید، عواطفی که دیگران ذره‌ای از آن را ندارند، فداکاری‌هائی می‌کنید که در جای دیگر سراغ ندارم... بواسطه بهمن هنوز سبزه‌ی پیش از نوروز را درست می‌کنم روز سیزده آن را به رودخانه سن می‌اندازم. شب نوروز در اطاق او شمع روشن می‌کنم و اگر از دوستان قدیمی باشند دور هم جمع می‌شویم و به یاد او هستیم.

- مگر بهمن منزل شما اطاق دارد؟

- اینجا زندگی نمی‌کرد اما آنچه از او باقی ماند مادرم از هندوچین آورد و یک اطاق به نام او

درست کرد. این اطاق معبد مادرم بود. اکثر دم در این اطاق می‌ایستاد به در تکیه می‌داد، مدت‌ها به این اطاق می‌نگریست و چه بسا که می‌گریست...
با اشک چشم از من پرسید آیا میل دارید اطاق بهمن را زیارت کنید؟ من همچنان حالم منقلب بود که بی اختیار از جا برخاستم به همراهی این خانم از چند پله بالا رفتم در اطاقی را باز کرد و گفت این اطاق اوست که به همان حال باقی است. همان حالی که مادرم ترتیب داده است. روی تختخواب بیرق ایران کشیده بودند، بالای سر نقشه‌ای از ایران بود و دیگر چیزی در این اطاق نبود...»

به نظر بنده اگر کسی بخواهد توصیفی از خود جناب فیضی بکند چیزی در حد مطالبی است که ایشان در مورد بهمن در کتاب کارت پستال آورده است.

«... بهمن برای خود هرگز چیزی نمی‌خواست هر چه داشت بخش می‌کرد. یعنی به این و آن می‌بخشید. در چشمان وی جز مهر و وفا چیز دیگری دیده نمی‌شد. حرکاتش به آتش محبت روشن بود و سوز زندگی داشت. وارسته بود، عاشق انسان بود و از هر حرکت پستی بیزار می‌جست. تمام اینها را مادرم برای من حکایت می‌کرد و او بود که وی را بدین صفات می‌ستاید حتی کلمه‌ی زشتی نمی‌گفت...»

بهر حال خانم بسته نامه‌های بهمن به مادرش را که بسیار گرامی و مقدس می‌داشته و یک کتاب شرح حال که خود بهمن به فارسی و فرانسه نوشته بوده از گنج‌های بیرون می‌آورد و با اطمینانی که اکنون به نویسنده یافته آن‌ها را برای آنکه شرح حال بهمن را بنگارد در اختیار او می‌گذارد.
بهمن از خانواده‌ای کهن و سترگ و پر ریشه است که پدرش در پایتخت‌های دور و نزدیک سفیر شیر و خورشید و دائماً به گل و لاله و آفتاب و مهتاب بلاد خود مفتخر و متباهی بود. بهمن در فرانسه به دانشکده نظام وارد می‌شود و در دفترش می‌نویسد:

«در دانشکده افسری فرانسه نام ایران را بلند آوازه کردم پرچم سه رنگ را معرفی نمودم، قوت بازو و قدرت روح و حتی آب و هوا و میوه‌های آن سرزمین را به جمیع نمودم. ابداً از ادامه سنن عالیه کشور خود نه بیم داشتم نه هراس و نه شرمسار بودم و نه در تردّد و گمان. هر روز صبح شاهنامه می‌خواندم و طبق ورزش باستانی میل می‌گرفتم، مست می‌شدم و دیگران را هم مست می‌کردم، سبزه قبل از نوروز درست می‌کردم و روز عید را تعطیل می‌گرفتم و به دوستانم گز و سوهان و حاجی بادام و دستمال ابریشمی هدیه می‌دادم. سبزه‌ی عید نوروز بالای سر من بود تا روز سیزده. چون از کودکی سواری کرده بودم لذا در فنون اسب سواری و شمشیر بازی بی نهایت مورد توجه افسران شدم به احدی اعتنا نمی‌نمودم ولی این نه از روی غرور و خودخواهی بود.

مقصودم این است که هرگز خود را در برابر احدی خوار و زبون ننمودم، با کمال بی نیازی بسر بردم که مبادا کسی کلمه‌ای بر ضد ایران یا ایرانی بگوید. اگر کسی جرئت می‌کرد چیزی بر زبان راند با همان میل زورخانه بر او می‌کوفتم و از احدی بیم نداشتم...»

و در اواسط کتاب از زبان مردی چینی و دانشمند در دیری می‌گوید:

«... در تمام عالم ایران منکر ندارد که همه‌گاه سرچشمه‌ی بزرگی و بزرگواری و صلح و آرامش بوده. فقط کسی می‌تواند از این حقیقت چشم بر بندد که بر تمام تاریخ جاهل باشد. می‌گویند سومری‌ها اولین مدنیت بزرگ را در تاریخ داشته‌اند ولی سومری‌ها کی بودند. در زیر پرچم ایران می‌زیستند، در زیر سایه‌ی شاهنشاهی ایران قوت و قدرت یافتند تا استعدادهای خود را ظاهر کنند. شما وراثت شگفتی در تاریخ دارید که کم‌تر سرزمینی آن را داراست. زیر دست و پای خیلی از ملت‌ها رفتید، مناره‌ها از سرها و تل‌ها از چشم‌ها ساختند، شهرها را کوفتند با خاک یکسان کردند همه چیز را در هم ریختند ولی چیزی نگذشت که از زیر تمام این خرابه‌ها باز روح بزرگ شما که من آن را مقدس می‌شمارم سر بر آورد و بجای دمار و خرابی آثار مشگبار از علم و ادب به جهانیان نثار گردید. ایران روح آورد، بزرگی بخشود، یگانگی برپا داشت، بردگی را از بین برد. کدام کشور است ادعا نماید که چهار فرمان از سه پادشاه خود داشته باشند که ملتی ذلیل و منکوب را آزاد نمایند و در زمین اصلیشان خانه‌ها برپا سازند و معبد خود را بنا کنند و به نیایش خدای و پیامبر خود آزادانه بپردازند. در تمام تاریخ این افتخار نظیر ندارد فقط از مرز و بوم ایران بود که چنین روح بزرگی تابش گرفت...»

و این گفتگو در ستایش ایران چندین صفحه ادامه می‌یابد.

در دانشکده‌ی افسری بهمن دوستی فرانسوی پیدا می‌کند به نام آلبرت که با هم بسیار صمیمی می‌شوند. آلبرت عاشق دختری زیباست و شرح زیبایی‌های او را برای بهمن می‌دهد. بهمن عشق و عاشقی را برای آلبرت زود می‌داند و آلبرت به وصف زیبایی‌های دلدار می‌پردازد، و عجب آنکه زیبایی‌های این دختر بسیار شبیه دختری است که کشیش در داستان «زنار» دل به او داد:

«روزی با من بیا یک نگاه فقط او را نگاه کن او را ببین، مطمئنم یقین دارم که سراپا در عشق او خواهی گذاخت. این یار من از همان کشورهای شماها باید باشد از این بلاد نیست. گیسوانش چون شب سیاه و چشمانش دو گوهر شب چراغ پر از برق و مملو از روشنائی عشق و محبت. - مقصودت اینست که از ایران زمین آمده؟

- نه مقصودم اینست که از همان نمونه‌های ماهرویان بقول تو کشور شیرو خورشید است.

- وقتی این را گفتم تمام بدنم از شوق می‌لرزید عرق سردی بر پیشانیم نشست و با غروری خاص

و صدائی لرزان گفتم. به فرموده‌ی فردوسی زلب پر زخنده ز رخ پر ز شرم - به گفتار گرم و به رفتار نرم.»

در این جا مجال بیان شرح تمامی این داستان نیست، فقط کافی است گفته شود که داستانی است پر از بزرگواری‌ها و از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌های بهمن، داستان عشقی که هرگز وصال ندارد و عاشقی و معشوقی که هر دو در تب وصل می‌سوزند اما بخاطر بزرگواری و نجابت و عفت ستایش آمیز بهمن هرگز از جاده عفاف و پاکی خارج نمی‌شوند. زن شوهری دارد که در جنگل‌های هندوچین سرگرم جنگ است و وقتی هم بیدایش می‌شود زخمی و بیهوش و حواس است و بهمن که دوست قدیمی خود آلبرت را شناخته با آنکه عاشق و شیفته زن است اما هرگز حاضر نیست عشق پاکش را آلوده سازد.

در آثار فیضی عشق معنا و مفهوم آسمانی و پاک و الهی دارد. تمنای تن ولرزش بدن و خواست دل گرچه گاه‌گاه خود را نشان می‌دهد ولی آن نیرو و قدرتی که پاکدامنی و شرف انسانی و اراده نام دارد لگام بر خواهش‌های تن می‌زند. برای آنکه نمونه این برداشت از عشق را بدست داده باشیم دو نامه که بهمن و محبوبه‌اش به هم نوشته‌اند می‌خوانیم. بهمن می‌نویسد:

«نمی‌دانم در این گیرو دار بر این بیچاره چه می‌گذرد. بیمارم و بیماری من از دل زار است. احدی را ندارم که قدم به کلبه‌ام گذارد، شربت تلخی آورده مرهمی بر جراحات درون من نهد. جز این قلم و کاغذ مونس‌ی ندارم. داستان نمی‌سازم فقط اعتراف می‌کنم که خدا ترا برای نمازخانه‌ی عشق آفریده که گروه‌گروه بیایند و در محرابش سجده آرند و جان دهند. شاید خیلی‌ها در راه تو از هستی افتاده‌اند. اینگونه می‌نماید این جهان جمال و زیبایی بی‌فدائی نمی‌ماند. حال نوبت جنون به من رسیده و کار بتماشا کشیده یعنی توهم بیا که تماشای ماکنی... آیا هیچگاه از کنار برکه‌ای گذشته‌ای و دیده‌ای که میلیون‌ها خاک شیر در آب آن برکه می‌لولند و می‌جوشند و می‌چرخند و زیر و رو می‌روند. شاید در این شتاب یکدیگر را آزار می‌رسانند، خانمان‌ها را از بین می‌برند و یا برخی دیگران را می‌کشند. آیا ما که بر لب برکه ایستاده‌ایم و بر آب ناپاک آن می‌نگریم هیچ ملتفت این اوضاع می‌شویم که چه هنگامه‌ها در بین خاک شیرها برپاست؟ آیا اهمیتی به حوادث آن می‌دهیم و یا اصلاً میل و رغبت آن می‌نمائیم که توجّهی نموده وقتی گذاریم؟ ماهم در این دریای خروشان هستی همان خاک شیرها هستیم ولی خاک شیرهای مغرور که به حرکتی منکر افلاک و سموات و خالق آنها می‌گردیم. ما خاک شیرهای خود پسند هر آن دستمان را به غباری می‌آلائیم و دامنمان دائماً از پلیدی‌های گناه چرکین است. چشم را به شهوت می‌گردانیم و در خیز و کنار امواج زندگی به سوی یکدیگر شتافته، دل‌ها را به شمشیر آز شکافته خواهیم. صباحی چند شبانه روزی سه و چهار به عربده و ستیز می‌گذرانیم. آیا ساکنین آسمان‌ها پاسبانان درگاه خالق

یکتا هرگز میل و رغبت آن دارند که بدین اقیانوس گنبدیده بی سر و بن نگاهی اندازند و ما را تماشا کنند که چگونه در آن غوطه می‌خوریم؟ تنها چیزی که از این مشت خاک به افلاک می‌رسد عطر عشق و محبتی است که ممکن است دو موجود نسبت به یکدیگر داشته باشند و آن را پاک و مقدس دانسته و به آرزوهای پلید تبدیل نمایند. از این گلستان است که نسیم صبا عطرهای خوش صفا و وفا و پاکی و آزادگی به جهان بالا می‌برد و مشام فرشتگان را معطر می‌سازد. می‌دانم که رفتن بدین عرصه کار مردان است که از صد هزاران یکی پا فشرده، گفته بودی که از حافظ عزیز فالی بگیرم. هر چه فال می‌گیرم از هیچ سوئی فریاد رسی نمی‌آید فقط حافظ دائماً می‌گوید: "آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست."

تشبیه انسان به موجودات پست خاکی و کرم‌هائی که در منجلاب می‌لوند در آثار سایر نویسندگان ایران از جمله بدین‌ترین و منفی‌گراترین ایشان صادق هدایت دیده می‌شود. تفاوت نظرگاه فیضی با ایشان آنست که آنان انسان را در همان منجلاب رها می‌کنند و از آن هم پست‌تر می‌برند و در هر امیدی را بر وی می‌بندند ولی فیضی دست روی عامل عشق پاک و آسمانی می‌گذارد و فرق انسان و حیوان را در آن می‌یابد و بلافاصله آن منجلاب را در صفای عشق تبدیل به گلستانی می‌کند که نسیم صبا عطرهای خوش صفا و وفای آن را تا جهان بالا نیز می‌برد و فرشتگان آسمان را سرمست آن می‌سازد. آن عشق ممکن است عشق الهی باشد و حتی عشقی پاک بین یک زن و مرد.

بهمن این نامه را از آن زن در دفتر سرگذشت خود آورده است:

«در چشمانت می‌خوانم که مرا می‌خواهی در بازوان توانای خود بگیری. چه رنج‌ها می‌کشی، چه شب زنده‌داری‌ها بیاد من داری، با نام من می‌خوابی و بیاد من از خواب بر می‌خیزی. اینها را می‌دانم ولی تو هم باید بدانی که من نزدیک به چهل سال دارم و بچه دارم یعنی عوالم عشق و مستی را پشت سرگذارده‌ام. تو در آتشی می‌سوزی و من در آتش دیگر، من در اخگر حسرت می‌سوزم و تو در آتش مردی و مردانگی و صفا و پاکی. تو می‌کوشی که عشق پاکمان را به هیچ چیز آلوده نمائی. حرارت این اراده از تمام وجودت هویداست. می‌بینم با لبان خشک و تشنه از راه دور، راهی که مملو از رنج و غم و اندوه بود می‌آئی و هرگز چیزی طلب نکرده‌ای. مهر سکوتی که از روی شرافت و بزرگواری بر لب زده‌ای و لگامی که بر عواطف گرم خود بسته‌ای چندان برای من عظیم و پر بهاست که بازوان توانای ترا دور خود احساس می‌کنم. این دوستی مقدس که به گوش و پوست هرگز وارد نمی‌گردد تلاقی دو روح است. خزانه عواطف عالیّه دو جسم است که همه را در بوتّه عشق می‌ریزند. مگر نژاد شما چقدر ممکن است عاشق شوند که اینهمه اشعار عاشقانه سوزناک دارید و تا چه حد می‌توانید دوست بدارید که عاشق را چون شمع

سوزان می‌شمارید که حاضرست در مجلس انس دلبر خود از سر تا پا بسوزد، روشنی بخشد، گرم نماید و اشک ریزد؟»

بدیهی است هر عشقی نباید لزوماً با حرمان و یأس روبرو باشد. ازدواج دو تن که به یکدیگر عشق می‌ورزند نقطه اوج این عشق و آغاز یک زندگانی شیرین مشترک باید باشد. اما در داستان‌های فیضی این پایان خوش یا بقول انگلیس‌ها Happy Ending به چشم نمی‌خورد و دو محیط تقریباً یکسان بر همه آنها حاکم است. یکی اینکه در آن‌ها با عشق‌هایی غیر ممکن روبرو هستیم. در «زنار» کشیش کاتولیک جوان نباید عاشق شود و نمی‌بایست چنین گناهی بزرگ مرتکب گردد. در «ساشیلا» مرد جوان بلافاصله پس از ازدواج از همسر محبوب خود دور می‌شود و دیگر هرگز قادر به دیدن روی او نیست. در کارت پستال بهمن بر حسب اتفاق در هند و چین با زن دوست ایام دانشکده افسری خود در فرانسه روبرو می‌شود بدون آنکه در ابتدا به این حقیقت واقف باشد، و زن با آنکه شوهر پا بجائی ندارد با آنکه به آن عشق پاسخ مثبت می‌دهد اما به احترام پاکی و عفاف و بزرگواری بهمن عشق خودشان را پاک نگاه می‌دارد. خصیصه دیگر سرگردانی و در بدری قهرمانان داستان‌های اوست که مخصوصاً در کارهای آخر بیشتر به چشم می‌خورد. در رنج پسر خسرو از دختر محبوب خود دور می‌افتد، در «زنار» کشیش در سوگ مرگ دختر سرگردان و بی هدف دوست ایرانی خود را در ساحل ریمینی برای درد دل می‌یابد، در کارت پستال بهمن آواره از وطن سر از هند و چین و کشورهای آن منطقه در می‌آورد و در کتاب دیگر به نام نذر با مردی به نام آقا مرتضی روبرو هستیم که سرگردان عالم است از شهری به شهری و از قاره‌ای به قاره دیگر می‌رود اما زنی در ایران منتظر اوست و نذر کرده است که مرتضایش هر چه زودتر باز گردد.

مرتضی مردی معمولی نیست. کشتی گیر و زورخانه برو بوده، بسیار لوطی است. در آرژانتین که نویسنده او را پیدا می‌کند مرد را از کلاه جاهلی مخملی او، کفش پاشنه خوابیده و طرز راه رفتن و غزل خواندنش می‌شناسد. مرتضی فوری با این هم‌وطن ناشناخته دوست می‌شود و بلافاصله یاد طهران قدیم، طهرانی که سی سال پیش از آن بیرون آمده بود می‌کند و حاضر نیست ذره‌ای در تصورات خود در عظمت و بزرگی و نظم آن شهر تغییر دهد. برای او طهران بزرگترین مملکت عالم است و هر گوشه‌اش عجایب و صنایعی دارد که هیچ جای دیگر پیدا نمی‌شود.

«روزهای جمعه خیلی خوش بودیم، دیگه از واگن اسبی ترس نداشتیم، من و اصغر سوار می‌شدیم به یه چشم بهم زدن هزار مسافرو از توپخونه به آخر فرمانفرما می‌برد و بر می‌گردوند... اینجاها خیلی گشتم واگن اسبی پیداکنم پیدا نشد هنوز کو؟ تا این ولایت‌ها به پای ما برس و این چیزها رو واردکنن صد ساله دیگه باید صبر کنن. من همه ولایت‌ها رو دیدم هیچ جا مته طهران نمیشه. عمارت‌ها سر به فلک کشیده دو طرف خیابون خوب آبه. مردوم ظرفاشونو می‌شورن.

اسمال سپور محله ما چه حقّه باز بود. عصرها که می شد سرشو زیر مینداخت و نیمساعت طول نمی کشید که تموم خیابونو آب پاشی می کرد. از فکلی ها خیلی بدش می اومد هر وقت ی طرف خیابون می رفتن یکی یکی نشونشون می کرد و سرتاپاشونو خیس می کرد. طهرون هر چیزی قاعده و قانون داره زنا حدّ و حساب خودشونو می دونن. سبکی و لوس گیری ندارن. صورت ماه خودشونو زیر نقاب حفظ می کنن. زنا ی این ولایتا چیه همه جاشون پیداس. سگ تو بغل می گیرن. بچشون نمی شه سگ ور می دارن...»

و یا داستان شازده:

«... تو نمیدونی این شازده چی بود. تموم صنعت دنیا رو بلد بود. تموم علم دنیا رو توی سینه ی این نیم وجبی نوشته بودن. اگه فوتش می کردی می افتاد روی زمین اما بنام به علم و صنعت شازده. مرده شور اینجائی ها رو بیره هیچی سرشون نمیشه چیزی که بلدن بالون هواکنن، عمارت هشتاد طبقه بسازن، از این کارهای بی معنی هیچ خوشم نمیاد... در این موقع برخاست و گفت: اجازه بده چای بعد از ظهر که حالا خوب دم کشیده بیارم. قریون قدمت برم. فدای گوشت بشم که به حرفای من گوش می کنی... می دونی الان چند ساله که من به کلمه فارسی با کسی حرف نزدم. آخه دنیای بی وفا چرا من به این غربت افتادم که همش مثل سگ جون بکنم. تنها مونس من ایناس... برخاست یک جلد حافظ آورد با یکی دو شماره قدیم توفیق و گفت: این روزنومه را هزار بار خوندم و از خنده روده بر شدم. برای مردمای احمق اینجا بزبون خودشون می گم اصلاً سرشون نمیشه... خوب کجا بودیم رفتیم خدمت شازده. این شازده معلّم مدرسه محله ما بود. شبها عکاسی می کرد. مفتکی عکس نمی گرفت. ی هفته ی تموم به من و اصغر درس می داد چه جووری و ایسیم. به من به دسته گل داد به اصغر هم به سینی ی کوچیک. توی سینی به استکان چای و قندون... جونم به این سلیقه و به این علم. به من گفت در عالم دوستی و برادری تو دسته گل رو به اصغر تعارف کن و اصغر هم سینی چای رو بتو تعارف کنه. تو پای راستو بذار جلو، اصغر هم پای چپشو. به هفته ما هر روز می رفتیم مشق می کردیم. مارو وامی سوند تا کم کم ملتفت شدیم. بعد از به هفته دورینو آورد...»

فیضی عاشق چنین شخصیت هائی بود. روزی از ایشان سؤال کردم که آیا واقعا با چنین آقا مرتضائی روبرو شده اند یا نه. گفتند که بله در سفری با اتوبوس به اروپا در راه طهران به استانبول مرتضی نامی با همین شخصیت و اخلاق با ایشان هم صندلی بوده. وی به آلمان می رفته که مرسدس بخرد و به ایران بیاورد و جناب فیضی می گفتند از همسفری با او و صحبت های شیرینش لذت ها برده اند. از قضا مرتضی نیز مجذوب جناب فیضی شده و پیشنهاد کرده دست از برنامه های شان بکشند،

با هم شریک شوند و مرسدس بخرند و بفروشند. جناب فیضی این ماجرا را می‌گفتند و از ته دل می‌خندیدند. طبعاً علاقه ایشان از نوجوانی به زورخانه و رفت و آمد در آن محیط ورزشی در ایجاد این احترام و علاقه به این طبقه از اجتماع بی‌تاثیر نبوده است.

مرتضی خاک ایران را که آرزوی زیارتش را داشته هرگز دیگر نمی‌بیند و در همان آرژانتین بعد از ماجراهائی فوت می‌کند. فیضی صفا و محبت آقا مرتضی را باز بهانه ستایش از ایران و اخلاق ایرانی قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«براستی این فرد ایرانی که از عمق جامعه بیرون می‌آید چه گوهر پاکی است، چقدر بزرگ و بزرگوار و بی‌اعتنا و بی‌نیاز است، چه قلبی دارد. به وسعت دریاها. چه امواج محبتی از این قلب بر می‌خیزد که همه دنیا را می‌گیرد. این جوان که اینطور مرا در منزل خود پذیرفت اصلاً از من نپرسید که من کی هستم. حتی اسم مرا نپرسید. فقط چون به زبان او صحبت کردم تمام وجودش آب شد. از قدیم خانواده‌هائی را می‌شناسم که دست حاتم را از کرم از پشت بسته بودند. بیرونی منزل آنان همه‌گاه پناه بیچارگان و غریبان بود. گاهی میهمانی مدت‌ها در آنجا بسر می‌برد و وقتی می‌رفت از صاحبخانه هدایا هم می‌گرفت و صاحبخانه نمی‌دانست میهمان از کجا آمده و برای چه مانده و کجا می‌رود... روان آدمی نیز حالت غریبی را دارد که از خانه و لانه‌ی مقدس و بلند خود دور افتاده و غریب و تنها در قفس زیست می‌نماید. حرف‌های اطرافیان در او اثری ندارد. کارهای آنان را نمی‌بیند و نمی‌خواهد ببیند و اگر ببیند نمی‌پسندد. ولی وقتی هم‌زبانی از هر کجا که باشد برای روان آدمی یافت شد به جنبش می‌آید، می‌خروشد، می‌نالد و می‌گرید و می‌سراید. همان‌نی است که از نیستانش بریده‌اند. اینست که وقتی کلمات انبیاء و اولیاء را برایش بخوانید چون به زبان کشور مقدس و متعالی خود اوست آشناست می‌فهمد و زنده و تازه می‌گردد. اسفا که ما مردمان جهان راه و رسم زندگی را گم کرده‌ایم و خیال می‌کنیم که آدمی با داشتن تجملات زندگانی و کثرت نوشابه و زیادی مواد مخدر مست و مخمور می‌گردد و آرامش دائمی و سرور ابدی می‌یابد...»

آخرین داستان چاپ شده از جناب فیضی طبل سحر نام دارد. ماجرا در قصبه‌ای می‌گذرد که در آن ملای طمعکار و حریصی که نظر به مال و زن‌های مردم دارد شبکه‌ای از فالگیر و رمال و دعا نویس و غیره بوجود آورده و مردم دهکده را زیر نفوذ خود تسخیر کرده است. اما جعفر طبل زن کوری که سحرها طبل می‌زند و مردم را به نماز می‌خواند سرانجام با ماجراهائی موجب فاش شدن هویت اصلی شیخ و فرار او از آن ده می‌شود.

جناب فیضی یک کتاب دیگر نیز نوشته‌اند که تا پای چاپ هم رفت ولی چاپ نشد. این کتاب دیار جون نام دارد. در نامه خود به تاریخ ۱۶ اوت ۱۹۷۶ (۲۲ سال قبل) مرقوم فرموده‌اند:

«در این ایام مشغول تکمیل داستانی هستم که از عنوانش گمان خواهید فرمود سرگذشت خود حقیر است. نامش دیار جنون است که از شعر حضرت نعیم گرفته شده «خوشا ممالک عشق و خوشا دیار جنون.» اسمش داستان است ولی حاوی مطالبی است که انسان می‌خواهد با جوانان عصر حاضر در میان گذارد. جریان دو زندگی است یکی در کمال لطافت و صفا و دیگری در بحبوحه شرارت و ظلمت. این دو جریان در طول داستان از اول تا آخر جلو می‌آیند گاهی تصادمات حاصل می‌شود و در پایان هر دو در هم مدغم می‌گردند، مانند دجله و فرات که شط العرب می‌گردند. ولی امیدوارم به بی‌خاصیتی و بی‌نمکی شط العرب نشود. اگر وسیله داشتم کمی رو داشتم برای ملاحظه آن عزیز می‌فرستادم ولی حضرت افنان که از کنفرانس به این ارض تشریف می‌آورند فرموده‌اند می‌خواهند این نسخه را ببرند و بچاپ برسانند و قول دادم، و دیگر وقت و فرصت مرور و تصحیح و اعطای اقتراحات آن عزیز برای حقیر نمی‌ماند، ولی امیدوارم ادعیه شما همراه باشد.»

و از نامه ۲۵ ژوئن ۱۹۷۸ (بیست سال پیش): «دیار جنون به نظر خودم خوب از آب در آمد. امیرکبیر داوطلب چاپ شد. بعد از مدتی خبر داد که بواسطه انقلابی در امورش کتاب‌ها زیر و رو شده و این نسخه گم شده است. جناب ابوالقاسم افنان از شیراز تشریف بردند طهران و از زیر کتاب‌ها نسخه را در آوردند. دو سال است که مانده است.»

بنده سراغ این کتاب را از جناب افنان گرفتم. فرمودند خدمت جناب زهرائی داده‌اند. از جناب زهرائی پرسیدم فرمودند خدمت سرکار خانم فیضی فرستاده‌اند. انجمن ادب و هنر هم تصمیم داشت این کتاب را بیابد و به مناسبت جلسه این هفته آن را به چاپ برساند، اما متأسفانه کتاب یافت نشد. امیدست این کتاب که آخرین یادگار آن مرد بزرگ است روزی به چاپ برسد.

در یکی از نامه‌هایشان از داستان دیگری به نام «سرو و لاله» نام می‌برند که آن هم باید در میان اوراقشان در ارض اقدس یافت شده باشد. الله اعلم.

از جمله کتاب‌های غیر بهائی یکی هم به انگلیسی جزوه‌ای مرقوم فرموده‌اند درباره شهادت حضرت امام حسین. سبب نگارش این جزوه را که توسط جرج رونالد در سال ۱۹۷۷ منتشر شده در نامه‌ای این طور مرقوم فرموده‌اند:

«... زیرا مراجعه به نام مبارک ایشان در الواح و آثار بسیار، و قاطبه عزیزان غیر شیعه درست اطلاعاتی ندارند و حضرات شیعه هم آنچه می‌دانند از حقیقت دور است و متأسفانه مورخین غرب اکثر مراجعه به منابع سنی نموده‌اند یا مبلغین مسیحی بوده‌اند که شریعت حضرت رسول اکرم را از بیخ و بن اراده دارند که براندازند. فقط چند مرجع خوب هست و پس از مطالعه در حدود سه ماه این مقاله در حدود چهار صفحه تهیه شده که حال مشغول ماشین کردن آن هستند تا دوسه بار

تصحیح کنم که شاید مورد قبول واقع شود...

* * *

داستان‌هایی که به قلم جناب فیضی به رشته تحریر در آمده در چند چیز با هم وجه اشتراک دارند. از برجسته‌ترین این موارد اشتراک آنست که همه آن‌ها در غربت و سفر و دور از همسر و فرزندان نوشته شده است و جا دارد از خود پرسیم که آیا مندرجات آن‌ها بازگویی حالات و روحیات جناب فیضی و زندگانی استثنائی ایشان نیست؟

همه ما بهائیان ایرانی که از سال‌ها پیش در نقاط مختلف دنیا پراکنده هستیم وقتی می‌شنیدیم که ایادی امرالله جناب فیضی برای ملاقات تشریف می‌آورند با خوشحالی مردی را می‌دیدیم که گوئی سال‌هاست با او دوستیم. از هر فامیل و قوم و خویشی بیشتر با او احساس نزدیکی و یگانگی می‌کردیم. شخصی می‌یافتیم در کمال محبت و گرمی در نهایت ایمان و فداکاری که جز خدمت به امر الهی فکری و حرفی و هدفی نداشت. قیافه‌ای آرام و متین می‌دیدیم گوئی تمام وقت دنیا را در اختیار دارد تا به حرف‌ها و درد دل‌های ما گوش بدهد و مشکلات ریز و درشت ما را حل کند. اگر ورای حضور و وجود او به این سؤال می‌پرداختیم که خانه و کاشانه این مرد همیشه در سفر کجاست فوراً به خود می‌قبولاندیم که عشق شدید ایشان به امر به همه نیازها و خواست‌های بشری غلبه کرده لذا دوری از زن و فرزندان بر ایشان گران نمی‌آید. ولی آیا آتشی که زیر آن چهره خندان و آرام پنهان بود می‌دیدیم؟ آیا واقعاً یک بار به این سؤال پرداختیم که خانواده ایشان کجایند؟ و اگر می‌دانستیم ماه‌ها و بلکه سال‌ها می‌گذرد تا ایشان همسر و فرزندان خود را ببینند آیا می‌توانستیم به عمق احساساتشان از این دوری پی ببریم؟ مطالعه داستان‌هایی که نوشته‌اند می‌تواند ما را به گوشه‌ای از این احساسات راهبر گردد.

تا دلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید حال ما خواهی اگر از گفته ما جستجو کن.
در داستان کارت پستال که می‌توان آن را بهترین اثر ایشان دانست بهمن که سرگشته کوه‌ها و بیابان‌هاست در نامه‌ای به زن محبوبش اینطور می‌نویسد:

«خوب می‌دانی خودت هم بارها گفتی که در جمعیت‌ها غرق خواهم شد و فراموش خواهم کرد. خود را در میان صدها نفر می‌بینم، روز و شب در جمعیت‌ها غرق می‌گردم ولی هر کس از ظن خود یار من است. کیست که اعماق ضمیرم را کاوش نماید و خورشید عشق ترا در عمق وجودم تابان بیابد؟ عشق تو بر من نور و گرمی می‌بخشد و در ظلمات زندگی بی حاصل من تنها چشمه آب حیاتی است که جریان دارد. درست است که با دیگران به زبان در گفتگویم ولی یاد روی دلجوی تو، دل‌بستگی به موی مشکبوی تست که در همه حال مرا انیس و ندیم است. چون در میان جنگل‌ها روان گردم با تو سخن گویم و به زور قوای درونی ترا نزدیک آورده و عطر

آغوش ترا می‌جویم، ای عزیزترین عزیزان من هر جا که روم جز تو نمی‌جویم و غیر از تو نمی‌خواهم. نمی‌دانی در دوری تو بر من چه می‌گذرد و چگونه شب‌ها را به روز می‌آورم. در این آتشی که می‌سوزم بسیار دلخوشم که افروزنده‌ی این اخگر تو هستی...»

جالب اینجاست که بهمن در داستان کارت پستال سرگشته و سرگردان در جنگل‌های انبوه هندوچین است اما ناگهان در این نامه از غرق شدن خود در انبوه جمعیت‌های یکصد نفری، و تنهایی خود سخن می‌گوید.

فیضی عاشق کودکان بود. آن‌ها را در آغوش محبت می‌گرفت، می‌بوسید و می‌بوئید، برایشان هدایا و یا خط و نقاشی می‌فرستاد، سال تولد برخی از ایشان را به یاد داشت و آن‌ها را زیباترین و پاک‌ترین موجودات جهان می‌دانست. آیا هنگامی که کودکی را این چنین گرم و صمیمانه می‌بوسید به یاد فرزندان خود می‌و نیشان نمی‌افتاد. اینکه قهرمانان برخی از داستان‌های او از کودکان دل‌بند خود دورند نمی‌تواند تأثیر زندگانی واقعی او باشد؟

در داستان «ساشیلا»، شاندراموهان که به جنگ رفته برای تولد دختر خود که هرگز او را ندیده هدیه‌ای می‌فرستد و در جشنی کوچک و خانوادگی پدربزرگ بسته هدیه را که سرباز فرستاده می‌گشاید:

«هدیه را باز کردم. یک آئینه و یک ساعت مجلی طلا بود و بر روی تکه کاغذی نوشته بود: دختر عزیزم، ترا ندیده‌ام. آئینه می‌فرستم که بجای چشمان من از چهره دلربای تو هر روز صبح دیدن کند، ترا در خود گرفته ببوسد. ساعت می‌فرستم تا بدانی که قلب من مانند این ساعت است و دقایق را می‌شمارد که روز خلاصی جهان کی فرا رسد تا من هم آزاد شده ترا در آغوش گرفته ببوسم.»

در داستان «شمشیر» سرباز فرانسوی که شمشیر اساطیری به دستش افتاده و از یک ژاپنی که او را دنبال می‌کند در فرار است، ضمن بیان سرگذشت خود به راوی چنین می‌گوید:

«علاقه‌ای به دنیا ندارم زیرا از مال و منال جهان چیزی جز اطاق محقری برایم نمانده. دختری دارم که امسال دانشگاه را تمام می‌کند. آرزو دارم یکبار دیگر او را ببینم و مطمئن شوم که در زندگی بدبخت و سیه روز نمی‌گردد. بعد با کمال فراغت خاطر سر بر زمین مرگ می‌گذارم و از این سیاره که آن را زمین می‌نامند چشم بر می‌بندم. آن هم نه در کشور خود که باعث زحمت دختر عزیزم گردم، می‌روم در نقطه‌ای که از آب و آبادانی دور و از گل‌بانگ دوستی و خویشاوندی بکلی مهجور باشد. او هم حالا به دوری من خو گرفته مرگ من برای او سفر دیگری خواهد بود لذا صدمه زیاد نخواهد خورد... در تاریکی این روزها و شب‌ها همه‌اش در فکر

دخترم بودم. هر چه توانستم کم خرج کردم تا بتوانم از اندوخته خود برای نور چشمم ارمغان‌های بسیار زیبا و قیمتی خریداری نمایم. به تو نشان خواهم داد تا ببینی چه پارچه‌های ابریشمی، چه تکه‌های زربفت و چه دامن‌ها و روسری‌ها و دستمال‌هایی انتخاب کرده و خریده‌ام. اگر یک آن نظرش بر این بدایع صنایع افتد و دستش را دور گردن من بیندازد و مرا از روی سرور و سپاسگزاری ببوسد تمام زحماتم را فراموش خواهم کرد.»

و شاید این نامه به یکی از دوستانشان بهترین گویای عشق ایشان به بچه‌ها و نیز احساس تنهایی شدیدی که داشتند باشد:

«عکس طفلی را که لابلای عکس‌ها روی میز قرار داده‌ام، طوری گذارده‌ام که خیال می‌کنی از لای پنجره سر در آورده و نگاه می‌کند که ببیند اینجا چه خبر است. هر روز صبح زود به آن چهره زیبا که به چپ نگاه کنجکاوی می‌کند مدت‌ها می‌نگرم، می‌خندم، می‌بوسم، لذت می‌برم. ای خدا انسان چقدر محدود است، بیچاره است، ناتوان است. عزیزان خود را از خود دور نگه می‌دارد و فقط به تکه کاغذی دلخوش است. اما آن حرارت و نگاه و جذبه و شور کجاست؟ چرا باید دور باشیم و آن طفل نازنین را روی زانوی خود نداشته باشم، صورت خود را به صورتش نجسبام، با او حرف نزنم، شیرین‌زبانی‌های او را نشنوم. چقدر انسان در وهم و خیال زیست می‌کند.

از من می‌پرسند چرا دائما رادیوی تو سر و صدا می‌کند. در جواب می‌گویم آنقدر تنها هستم که گاهی حالتی دست می‌دهد که زیست نمی‌کنم لذا می‌خواهم صدائی بیاید که اقلأ سروصدائی باشد که اندیشه حیات در من قوت بگیرد...»

حال ما خواهی اگر از گفته ما جستجو کن.

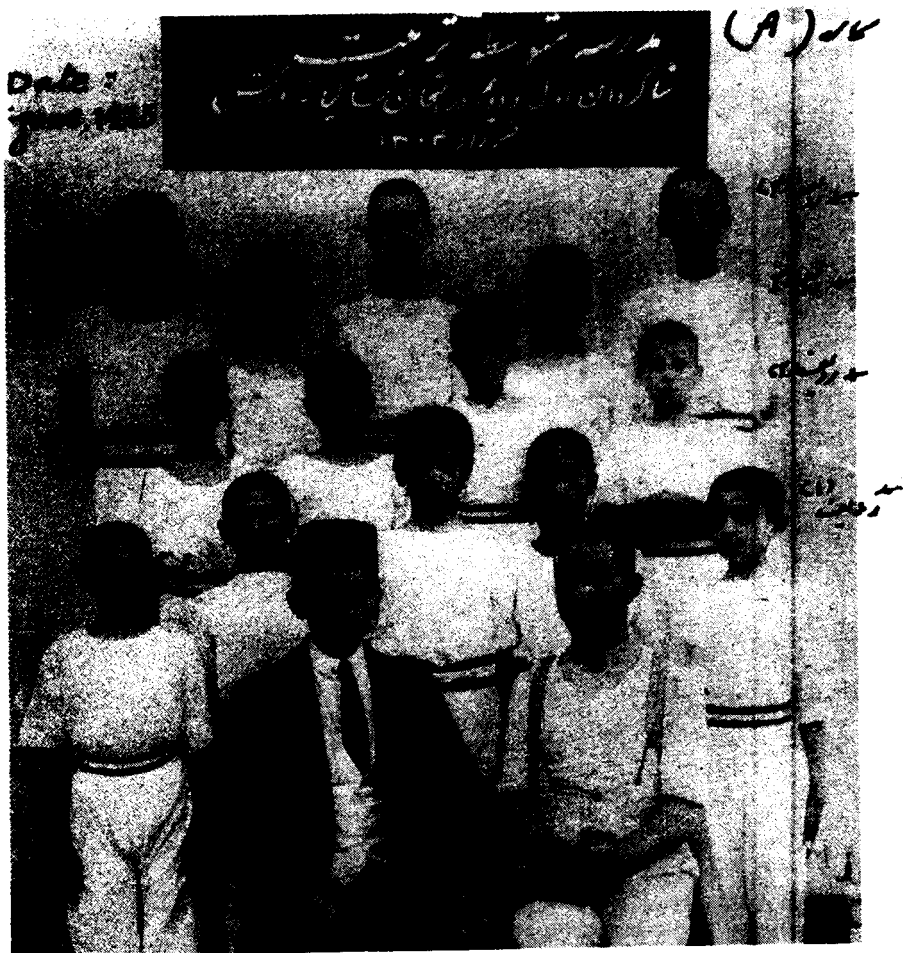
* * *

با نمونه‌هایی که از متن داستان‌ها خوانده شد، در مورد سبک سخن جناب فیضی شاید اینک نیازی به شرح فراوان نباشد. سبک نگارش ایشان در همه آثارشان یکدست نیست و در طول زمانی که قریب نیم قرن را در بر می‌گیرد دچار تحول شده است. نخستین داستان ایشان رنج پسر و نیز ترجمه عظمت مسلمین در اسپانیا دارای لغات عربی و مشکلی است اما این سبک به تدریج آسانتر، فارسی‌تر، و روان‌تر می‌شود. جز در داستان نذر که سخنان آقا مرتضی بالحنی عامیانه و خودمانی نگاشته شده در سایر داستان‌ها زبان متن از هر دهان که بیرون می‌آید یکسان است و به نظر می‌رسد که هدف نویسنده نه فقط رساندن مطلب بلکه انتقال شور و حال و احساس قهرمانان داستان بوده است.

ناگفته نماند که لغات مهجور و بیگانه برای خواننده غیر بهائی گاه به گاه در خلال جملات و

ترکیبات چنین داستان‌هایی به چشم می‌خورد. برخی از خوانندگان بهائی که با این لغات و اصطلاحات آشنا هستند به آسانی از روی چنین لغاتی می‌گذرند ولی حضور این دسته از لغات خواندن داستان را برای یک غیر بهائی مشکل می‌سازد. در واقع سبک داستان‌های ایشان در سال‌های اخیر شبیه هزاران نامه‌ایست که دوستانشان در سراسر دنیا از ایشان دریافت داشته‌اند: روان و زیبا، گرم و صمیمی و پر احساس.

آثار فیضی یادگارهای برجسته و زیبایی اوست. باید امیدوار باشیم که کتاب دیار جنون هر چه زودتر پیدا شود، و نیز اجازه می‌خواهم آرزویی که ده سال پیش در مقاله «جهان بینی فیضی» در شماره مخصوص پیام بهائی به یاد ایشان (شماره ۱۳۲) ابراز نمودم اینجا تکرار نمایم و آن اینکه تمامی این آثار در مجموعه‌ای منتشر گردد و یادگاری جاویدان از آن مرد بزرگ در دسترس دوستانش قرار داده شود.



در گروه ورزشکاران نمونه مدرسه تربیت

جناب فیضی ردیف چهارم، نفر اول از حب



شاگردان بہانی پروت

NAKAI STUDENTS OF BEHNI
1929 - 1930

عزیزترین مردی که دیده‌ام

حشمت مؤید

نیمروز یکی از گرم‌ترین روزهای تابستان طهران در سال ۱۹۴۳/۱۳۲۲ بود که خورشید جمال فیضی در اوان بهار زندگی من طلوع کرد.

ما میان بیست تا بیست و پنج جوان، شاگردان یک کلاس دوماهه معارف امری بودیم که هفته‌ای پنج روز از ۸ تا ۱۲ صبح و از ۲ تا ۵ بعد از ظهر در خانه شخصی آقای اتحادیه در خیابان گیلان‌شاه (بعدها هلالی) تشکیل می‌شد. معلمان ما حضرات سلیمانی و یزدانی و فروتن و نخجوانی و فاضل طهرانی بودند. هفته‌ای دو بار نیز از ۱۰ تا ۱۲ حضرت عزیزالله خان مصباح برای تدریس مفاوضات تشریف می‌آوردند. پنجاه و پنج سال از آن ایام گذشته است و اکنون نمی‌دانم که جوان کم‌سوادى مانند بنده از درس مفاوضات آن بزرگوار چه می‌فهمید، ولی دقیقاً می‌دانم که مانند دیگر شاگردان سخت شیفته چهره محبوب روحانی او بودم. او فقراتی از حکمت افلاطون را به عربی از بر می‌خواند و ایاتی از مثنوی مولانا را شاهد می‌آورد. ولی نه تنها من، حتماً بیشتر یا همه شاگردان نه افلاطون را می‌فهمیدند نه مولانا را. ما حضرت مصباح را می‌خواستیم و می‌فهمیدیم و محو لحن نرم روحانی و آهنگ دلنشین سخن او بودیم.

ناظم کلاس جناب سرهنگ جلال خاضع مقرر فرموده بود که به رغم گرمای شدید خانم‌ها نباید بی‌جوراب بیایند. این البته از مقتضیات محیط آن ایام بود، و جناب خاضع حکم خود را با این منطق مزاح‌آمیز موجه می‌ساخت که اگر خانم‌ها بی‌جوراب بیایند آقایان هم به حکم تساوی حقوق باید با شلوار کوتاه و بی‌جوراب بیایند!

یکی از شاگردان کلاس رحمت بود، فقط یک رحمت وجود داشت، همان رحمتی که بعدها سردار جنود تبلیغ در قازات جهان گشت. حضرت مصباح قبول تدریس را مشروط به این فرموده بود که طرف ظهر کسی با اتوموبیل (که آن وقت ها کمیاب بود) بیاید و ایشان را به منزل برساند. جناب سرهنگ آوارگان به نمایندگی از طرف لجنه ملی تبلیغ مراقبت می فرمود که برنامه کلاس به دقت اجرا شود و مخصوصاً مواظب بود که وسیله تشریف فرمائی جناب مصباح هم برای آمدن به کلاس و هم برای مراجعتشان به منزل حتماً فراهم باشد. با وجود این گاهی پیش آمد که اتوموبیل نیامد و رحمت و من مأمور شدیم و حضرتش را آرام آرام به منزلشان که در یکی از کوچه های فرعی اواسط خیابان امیریه بود رساندیم. هر جا سنگی یا جوی آبی بود زیر بازوانشان را می گرفتیم. برای رحمت و من حالات شیفتگی غریبی دست می داد مثل این بود که دو بال فرشته ای را گرفته بودیم و او بود که ما را به عالمی و رای عالم خاک سیر می داد. چه بسا آرزو می کردیم که کاش اتوموبیل نیاید و ما نیم ساعتی همقدم آن پیر ملکوتی شویم، دست نازنینش را بگیریم و از انفاس قدسی که چون نسیم بهار لطیف و ملایم بود بهره ور شویم.

این زمینه روحی شاگردان آن کلاس در روز تشریف فرمائی ابوالقاسم خان فیضی بود که گویا با همسرگرمی شان برای چند هفته فرار از هوای آتش بار حاشیه عربستان به طهران آمده بودند. بیشتر ما فقط وصفی از فیضی شنیده بودیم. آنها که چند سالی پیشتر در مدرسه تابستانه حاجی آباد با وی آشنا شده بودند، چه داستان ها می گفتند و دل فقیر فقرائی مانند این بنده را از حسرت آب می کردند. آن روز ایشان به خواهش لجنه تبلیغ برای نطقی در باره تاریخ امر آمده بودند. گرما بیداد می کرد خاصه در آن اطاق محصور که همه عرق می ریختیم. صندلی ها را به حیاط بردیم و مشتاقانه گوش به بیانات حضرت فیضی سپردیم. در سال های بعد بارها از خودم پرسیدم که در آن کلاس چرا تاریخ امر درس داده نمی شد. حکمت حذف این رکن معارف بهائی حتماً این بود که در آن ایام تلخیص تاریخ نبیل زردندی به زبان فارسی وجود نداشت، و ما جز محتویات مقاله شخص سیاح - که البته فقط "مقاله ای" کوتاه است نه کتاب تاریخ - و روایات کواکب الدرّته چیزی از تاریخ امر نمی دانستیم. حکایات خارق العاده نخستین سال های ظهور به کیفیتی شورانگیز و پراسرار که نبیل نوشته است برای ما مجهول بود. آن روز حضرت فیضی شمه ای از سوابق اجتماع حروف حی در شیراز و کیفیت ایمانشان به حضرت ربّ اعلی بیان فرمود و مفهوم تاریخ امر را برای ما عوض کرد. وی با سبک دلکش خود در حوادث تاریخ جان می دید و ما را بر بال عشق به عالمی برد که تا آن روز درک نکرده بودیم. در درس فیضی تکیه بر بیان خشک حوادث و برشمردن اسامی و سنها نبود. این معلومات را از همان کواکب الدرّته می شد به دست آورد (و امروز هم از چندین کتاب می شود به دست آورد). فرق است میان لحن گزارش های نبیل زردندی و منقولات عبدالحسین آیتی. گزارش های نبیل علاوه بر مستند بودنش به دلیل حضور شخص او در بخشی از حوادث تاریخ امر از دوره بغداد به بعد و نیز تفحصی

که وی شخصاً در میان بازماندگان و بقیة السیف اصحاب دوره حضرت ربّ اعلی کرده است، دارای لحنی عاشقانه و توأم با عواطف ایمان است و حال آنکه سخن آیتی با تمّدی به سبک "بی طرفانه" نوشته شده و از درون حوادث اسرار غیبی را نجسته و ندیده است. حضرت فیضی حال و هوای صدر ظهور را در دل‌های اثرپذیر مشت‌ی جوان عاشق زنده می‌کرد و با سبک روحناز خود در پیچه‌ای به صحنه‌های حیرت‌انگیز تاریخ صدر امر می‌گشود که تا آن روز بر ما بسته مانده بود. حکایات و روایاتی را که آن روز از زبان فیضی شنیدم بعدها ده‌ها بار دیگر از دیگران شنیدم و در کتاب‌ها خواندم، ولی تأثیر جادویی آوای مهرآمیز فیضی را دیگر هرگز نه دیدم و نه شنیدم. همه گویند ولی گفته "فیضی" دگر است، برای من دیگر بود و هرگز تالی نیافت، و احساسی که آهنگ جذّاب او آن روز در من برانگیخت هرگز نقصان نپذیرفت. بیست و پنج سال گذشت و در ۱۹۶۸ حضور فیضی و گفتارش دو شب پیاپی حاضران در مشرق‌الاذکار شیکاگو را در رؤیایی بهشتی فرو برد، و همان عوالم روزهای جوانی و یاد آن نخستین برخورد با آن سیمای آسمانی در دل غم‌زده‌ام زنده گشت. اینک نیز که بار دیگر سی سال تمام از آن شب‌های روشن گذشته است، جانم عمیقاً در گرو محبّت اوست و اعتراف می‌کنم که

گوهر مخزن اسرار همان است که بود	حقّه مهر بدان مهر و نشان است که بود
عاشقان زمره ارباب امانت باشند	لاجرم چشم گهربار همان است که بود
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح	بوی زلف تو همان مونس جان است که بود

* * *

عنوان عرایض این بنده، "عزیزترین مردی که دیده‌ام"، نیازمند توضیحی است تا سوء تفاهمی پیش نیاید، یا اگر در ضمیر بعضی از دوستان حاضر پرسشی ناگفته هست از همین آغاز پاسخ آن داده شود.

نکته اول این است که آنچه به عرض می‌رسد، خواه حکایتی باشد یا قضاوتی یا حتی سنجشی میان جناب فیضی با میزان تعالیم، یا با دیگر بزرگان امر (البته بدون ذکر نام)، در همه حال حدیث عشق است و منبع آن قلب گوینده و عوالم احساس و ارادت اوست. بحثی علمی نیست که نیازی به ارائه سند و مرجع داشته باشد. عواطف و احساسات افراد البته متفاوت است و در تکوین آن انفعالات روحی، تجربه‌های تلخ و شیرین خصوصی، شرایط زمان و مکان و چندین عامل دیگر مؤثر و دخیل است.

نکته دوم این که در صفت مبالغه "عزیزترین" معیار باز همان عشق و ارادت شخصی است و غرض به هیچ وجه تقلیل در مراتب عزّت و بزرگواری و کاستن از مناقب والای صدها چهره درخشان دیگر تاریخ امر نیست. بسیار مردان و زنان دلاور را می‌شناسیم که جان و مال نثار کرده و ده‌ها سال در خدمت حق تیر هر بلائی را به جان خریده‌اند. دانشمندان بزرگی سر بر این آستان نهاده‌اند که نامشان

بر پیشانی تاریخ می‌درخشد و آثارشان خزینة معارف بهائی را غنی کرده است. کیست که نام امثال طاهره و سلیمان خان و بدیع و سلطان و محبوب شهدا و ابوالفضائل و ورقا و میرزا حیدر علی و نعیم و صددا تن از دیگر پیشتاژان سرفراز یکصد و پنجاه سال تاریخ امر را بشنود و احساس غرور نکند و نداند که کاخ باعظمت امروزی ما به همت ایشان و با ایثار خون ایشان و بردوش ایشان بر پا شده است؟ اما فرق است میان "عزیزترین" با مثلاً "فاضل‌ترین"، "مخلص‌ترین"، "موفق‌ترین" و بسیار صفات مبالغه دیگر. عزیز بودن ملازم عشق است و عشق با دلیل و برهان بیگانه است. بدین معنی است که فیضی عزیزترین مردی است که من دیده‌ام. با وجود این مقدمه، یعنی به رغم ذهنی بودن این حکم، از آن جا که سخن از یکی از چهره‌های ممتاز امر و ایادی برگزیده حضرت ولی‌علیم حکیم امرالله می‌رود، نباید و نمی‌توان معیارهای عینی روحانی و عقلائی را نادیده گرفت. صرف عشق و ارادت من یا ما، عظمت شخصیت و هویت والای کسی را که متعلق به سراسر عالم بهائی و تاریخ امر است، توجیه نمی‌کند. در توصیف کمال سیرت او باید نظر به معیار تعالیم روحانی امر مبارک داشت. پس چه بهتر که تعریف حضرت مولی‌الوری را محکم تشخیص بشمریم که فرموده‌اند: «بهائی یعنی جامع جمیع کمالات انسانی»، و ببینیم فیضی عزیز در این معراج بی‌انتها تا چه پایه اوج گرفته و حیات خود را به این تعریف غائی مبارک نزدیک کرده است.

حضرت فیضی، تا آن جا که خیل عظیم دوستدارانش در سراسر جهان او را می‌شناخته‌اند، مصداق برازنده این تعریف حضرت عبدالبهاء بود، البته در حد امکان یک انسان یا زاده جهان خاک با تمام کمبودها و مرزهایی که در سرشت آدمی تعبیه شده و او را بالذات موجودی محدود و اسیر چهاربند طبیعت و توابع بی‌پایان آن نموده است. فیضی حقیقت صداقت و پاکی و جوهر مهر و وفا و نمونه کم‌نظیر انقطاع و توکل و مشعل فروزان ایمان واقعی بود. تکبر و دروغ و ریا در ساحت قلبش راه نداشت. رحیم و مهربان و مشفق و مشوق و دلسوز بود. مروج پاکی و نیکی و سد راه غیبت و بدگویی و بدخواهی بود. جانباز و پاکباز و نثارگر و بلندنظر بود. از حقارت و زبونی پرهیز داشت. مرد مردانه و دلیر و از خود گذشته بود. پشتیبان حق و حقیقت بود. خادمان امر را در هر صنفی و صنفی ستایش می‌کرد. تعصب نمی‌شناخت. شرق و غرب و تازی و پارسی و سیاه و سپید در چشم او یکسان بودند. قدر هر کسی را می‌دانست و مراتب را می‌شناخت ولی به همه کس مهربان و متواضع بود. عاشق بی‌قرار کودکان بود. با این همه خصلت‌های زیبای روحانی، مردی متفکر و دانشمند و باذوق و صاحب‌قلم و شعر دوست و هنرشناس بود. از ظرافت و شوخ‌طبعی نیز بهره‌ای وافر داشت. دَمَش گرم و محضرش شیرین و آوای سخنش جانبخش و روحنواز بود. هرچه بود حقیقت و راستی بود. هرگز کسی از فیضی سخنی نشنید و حرکتی ندید و عادت‌ی نشناخت که نقض کمالات انسانی و اصول روحانی به شمار می‌رفت. هرگز خاطری را نیاززد و غم بر دلی نشانده. چهره نازنینش غم‌زدای دردمندان و تسلای دل‌افسردگان بود. من هر وقت به او می‌رسیدم خود را صفر مطلق می‌دیدم و خط

بطلان بر هستی گناه آلود بر باد رفته خویش می کشیدم. شمه‌ای از این صفات ملکوتی فیضی را که همه دوستانش می شناخته‌اند، باید با بسطی بیشتر به یاد بیاوریم.

حضرت فیضی با تمام جان و روانش مطلقاً محو در امر بود و نفسی جز در فضای امر نمی کشید. همان گونه که ماهی غرق در آب است فیضی غریق دریای امر بود. ماهی نمی داند که در آب زندگی می کند، فیضی می دانست که نمی تواند جدا از این منشأ هستی بخش خود زنده بماند، زنده روحانی البته، همان زنده بیداری که او بود و کم تر کسی هست.

وجود فیضی را از خمیر محبت سرشته بودند، محبتی شامل و کامل و پایدار که حدی و سدی نمی شناخت و لغزش و گناه دیگران از شدت آن نمی کاست. سیاه و سفید، غربی و شرقی، فقیر و غنی، و عالم و عامی همه را دوست می داشت. دست تقدیر هرگز کسی را به این سرچشمه مهر و نیکوئی دلالت نکرد که از زلال آن سیراب نشد.

فیضی هر چه داشت نثار دوستان می کرد. هدیه‌های زیبای مناسب می فرستاد. کتاب خوبی که می خواند نگه نمی داشت، آن را برای عزیزی که آن کتاب را مناسب ذوق و علاقه‌اش می پنداشت می فرستاد. بسته‌های کاغذهای لطیف، قلم‌های ارزشمندی که گاهی دیگران تقدیم حضورش کرده بودند، عکس‌های دیدنی، کارهای دستی و هر نوع یادگاری با ارزش دیگر. اگر طرف نیازمند بود لوازم زندگی، قواره‌های نفیس پارچه، و خدا می داند چه تحفه‌های دیگر که برای هر دوست و آشنا و حتی کسانی که نامشان را فقط یک بار خوانده یا شنیده بود می فرستاد، از جمله موارد بسیار فراوانی که بنده خود شاهد بودم، یکی چند سالی پس از پایان جنگ جهانی بود. یک دختر و پسر آلمانی تهی دست می خواستند عروسی کنند. دختر لباس نداشت و پول لازم برای خرید پارچه هم نداشت. جناب فیضی و سرکار گلوریا خانم پارچه لباس عروسی را با هدایای دیگر برای آنها فرستادند (از گلوریا خانم عزیز معذرت می طلبم که در حضور خودشان مطلبی را که نمی خواسته‌اند و نمی خواهند گفته شود بازگو می کنم).

اما برای اهل دل و دوستان فیضی خوشتر از هر تحفه‌ای نامه‌های حضرتش بود که انشاء و عباراتی زیبا و دلنشین داشت. هم خط و کاغذ و آرایش آن حکایت از ذوق و هنرمندی می کرد و هم محتوای آن خواننده را متقلب می نمود. این نامه‌ها آینه‌های صادق عواطف و حالات و اتفاقات ساده زندگی آن بزرگ سروران بود. یک حرف آن، اگرچه ابراز عنایت و محض تشویق بود، نشان از تعارف‌های خشک ساختگی نداشت. حکایت مهاجران را می نوشت، خدمات و مشقاتشان را با نهایت خلوص می ستود. از استقامتی که در تحمل بادهای سوزان ریگستان عربستان نشان می دادند و در راه حق بیماری و زخم را بر پیکر خود و اطفال نازک بدنشان تحمل می کردند و دم نمی زدند می نوشت، سلوک عاشقانه‌شان را در عین فقر و بلا به یاد می آورد و می ستود و هجران و خون جگرشان را برای "سینه‌های شرحه شرحه از فراق" شرح می داد. برای نمونه چند خط مختصر را که در

تابستان ۱۹۵۱ از صولت گرما و بلایائی که احباً می‌کشند نوشته است بخوانید، هرچند که قطره‌ای است از دریا:

«... ابدأ از جهت شمال که مطمح نظر گرماخورده‌هاست بادی نمی‌وزد و آنچه می‌وزد یا از عربستان است که داغ و سموم و مملو از شن و خاک که هوا را تیره می‌سازد و یا از جهت دریاست که رطوبت می‌آورد که این بیشتر از هر چیز موجب بدبختی است. اثر این گرما در جمع مردم این است که یکسر از بزرگ و کوچک بدن‌هاشان مملو از جوش و سوز و دمل است... نیشان دمل‌های بزرگی در آورد، یکی در پیشانی، چند عدد زیر بازو... اگر گل محمدی را هر وقت در خیابان یا در خانه ملاحظه فرمایید تمام بدنش را مملو از عرق می‌بینید. هرچه می‌گویم عزیزم، تو حالا دیگر صاحب پسری دوماه هستی، اسمش نعیم است، این قدر عرق نریز، قبول نمی‌کند...» (یاد دوست، صص ۴۷-۴۹).

فیضی عزیز طبعی لطیف و نکته‌یاب و شوخ داشت و اثر آن را در بسیاری از نامه‌های او می‌توان دید. در یکی از نامه‌ها ذکر خیر جناب شاپور مرکزی را نموده می‌نویسند:

«... اکنون دارای ماشین تحریری هستند که اغلب مکاتیب خود را با آن مرقوم می‌فرمایند. ولی این ماشین عجیبی است چنانچه جلوی خوب را جلوی خوب می‌زند و ژاله را زاله و پیر را بیر و گره را کره می‌زند. با این حال بسیاری از دوستان که از خواندن خط ایشان دچار عذاب بودند از این حادثه بسیار مسرورند زیرا اکنون تمام مکاتیب ایشان را به خوبی می‌خوانند و حالا اگر چیزی می‌فهمند یا خیر، با خداست...» (یاد دوست، ص ۴۴).

فیضی هرچه را شیرین و بانمک بود می‌پسندید. خنده‌هایش چقدر فرح‌انگیز و لذت‌بخش بود. هر جا شعری می‌خواند که به دلش می‌نشست عین آن یا سوادش را که بر برگی ظریف یا پشت کتابی نوشته بود برای یکی از دوستانش می‌فرستاد. در مکاتبه بی‌نهایت سخاوت داشت. احدی را محروم نمی‌گذاشت، محال بود که در این داد و ستد به کسی مدیون بماند. مسلماً دائماً طلبکار بود. اگر از دوستی خبری نمی‌رسید فیضی نمی‌رنجید، ترک محبت نمی‌گفت، گله نمی‌کرد، حد اکثر گله‌اش که آن نیز بیان اشتیاق بود، بیت شعری بود که «جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس...» یا دو بیت زیر را زینت ورقی می‌کرد و می‌فرستاد:

کی رفته‌ای ز دل که تمنّا کنم ترا کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا

غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

این نکته‌ها که عرض می‌کنم برای عبارت‌پردازی نیست، اغراق و صرفاً ناشی از دلبستگی هم نیست. همه دوستان آن فقید جاوید شواهد و یادگارهایی از این محاسن دارند. ولی نباید گمان برد که

محبّت عام و بی دریغ فیضی در نسبت با لیاقت‌ها و مقامات روحانی و معنوی گیرندگان بی تفاوت و یکسان بود. حسّ تکریمی که وی نسبت به بزرگانی همچون حضرات فاضل مازندرانی و اشراق‌خاوری داشت طبعاً همان شور و شیفستگی نبود که در برخورد با یک مهاجر صمیمی ساده‌دل او را بی‌قرار می‌ساخت. رأفت او به یک بهائی بی‌درد و محمود با مراتب احترام و محبّتش نسبت به کسی مانند حضرت سمندری یا جناب نورالدین خان فتح اعظم از ثری تا به ثریا تفاوت داشت. گمان می‌کنم که سویدای قلب پاکش حضرت مصباح یعنی آن مجمع تمام خصائل و فضائل بهائی در چنان پیکری نحیف و ظریف بود. مقاله‌های او در باره حضرت بدیع و جناب حاجی محمود قصابچی و استاد اسمعیل عبودیت و خلیل قمر و توماس برک‌ول نمونه‌های گویایی از عواطف آن جان پاک نسبت به بندگان صادق و مخلص درگاه پروردگار است. دو کلمه وقور و غیور را در وصف این نوع مردان رشید با شهامت امر مکرّر به کار برده است. صفت جوانمردی که از شرایط پهلوانان زورخانه‌های سنتی قدیم است کَشش خاصی برای فیضی عزیز داشته است و همین گریز از زبونی و ذلّت و جاذبه حق‌خواهی و عصمت و ضعیف‌نوازی که جملگی از شرایط سرسپردگان مسلک فتوّت و اخوّت است فیضی عزیز ما را از نوجوانی به زورخانه می‌کشیده است.

حضرت فیضی هرچه لطف و احترام بود نثار یاران مخلص می‌کرد و از یادشان لذّت می‌برد و به طرب می‌آمد، اما هرگز من نمی‌گفت و از خدمات تاریخی خود و همسرگرامیش کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد، همان صفت محویت صادقانه‌ای که حضرت مولی‌الوری آن را در وجود مبارک ابوالفضائل با چنان تأکید و تمجید کم‌نظیری ستوده‌اند. نمونه این محویت را در رساله چهار سال و نیم در نجف آباد می‌توان دید. یادم است در بحرین یک شب که تنها در خدمت او بودم نسخه این رساله را که مربوط به سال‌های افسانه‌وار اقامت ایشان در نجف آباد است نشان دادند و با چشمان اشک‌آلود حکایت کردند که چگونه اطفال نازنین جیب ایشان را قلک تبرّعات خود کرده بودند و گاهی در کوچه و محله آهسته از پشت سر جناب فیضی می‌آمدند و یک شاهی و صنّار خود را در جیب ایشان می‌ریختند و در می‌رفتند که جناب فیضی ندانند تبرّع از کیست یعنی تبرّع خود را خالصاً لوجه الله داده باشند. آن شب فرمودند که یک نسخه از این رساله را به ساحت قدس حضرت ولیّ امرالله و یک نسخه دیگر آن را به محفل مقدّس ملّی ایران تقدیم نموده‌اند. بنده که شمه‌ای از این گونه حکایات دل‌دوز در آن شب شنیده بودم گمان می‌کردم که آن رساله شرح خدمات و جانفشانی‌های خودشان را به صورت تاریخچه در بر دارد. اخیراً (در زمستان ۱۹۹۸) که نسخه آن از ارض اقدس برای درج در کتاب به یاد دوست رسید و خواندم دیدم که راجع به خودشان به ندرت یک کلمه نوشته‌اند. هرچه نوشته‌اند سرود عشق و مهرورزی نسبت به یاران جانفشان نجف آباد و بعضی حوادث تاریخی بهائیان آن قصبه در صد سال اوّل امر مبارک است و به ندرت یک کلمه در باره خودشان نوشته‌اند. چقدر آرزومند بودم که شرحی از روابط انس و محبّتی که با یار و اغیار برقرار

ساخته بودند در آن رساله بخوانم، ولی شرط محویت مجال تاریخ‌نویسی را هم از آن قلم فصیح شیرین‌نگار گرفته است. سال‌ها بعد گذر این بنده به نجف‌آباد افتاد و از احبّاً شنیدم که یک چوپان مسلمان چنان گرفتار کمند محبت فیضی بوده است که وقتی ایشان نجف‌آباد را ترک فرمودند با گله خود به کوه و بیابان می‌رفته و به یاد ایشان و در غم فراقشان نمی‌زده و می‌گریسته است. یاران نجف‌آباد فیضی را همان‌گونه به یاد می‌آوردند که قدمای نسل دوّم امر لابد حروف حیّ و شهیدان شیخ طبرسی و طهران و دیگر بلاد را به خاطر می‌آورده‌اند. کسی که روایات بهائیان نجف‌آباد را می‌شنید اگر شخصاً فیضی را ندیده و نشناخته بود، او را چهره‌ای افسانه‌ای و پرداخته خواب و خیال‌های ساده‌دلان می‌پنداشت. اما هر که بختش یاری کرد و در مسیر زندگانی خویش لحظه‌ای با وی تلاقی یافت، دید و دانست که درک حقیقت فیضی حتی در تخیل دوستانش نمی‌گنجید.

همان قدر که دوستی و یگانگی گل وجود فیضی را شکفته می‌کرد، آثار کینه و ناهماهنگی و اختلاف صافی قلبش را مکدر و چهره‌اش را پژمرده می‌ساخت. فیضی غیبت نمی‌کرد و نمی‌شنید. در نخستین سفری که به اروپا آمده بود، همان سفر سرنوشت‌ساز سال ۱۹۵۷، وقتی از یکی از شهرهای شمالی آلمان به فرانکفورت برگشت تعریف کرد که یک شب در خانه‌ای به شام دعوت داشته است. میزبان ایرانی که از رفتار ناهنجار برخی از یاران دل‌پری داشته، فرصت را غنیمت شمرده بوده و ساعتی تمام بدی‌ها و تقصیرات دیگران را برشمرده و لابد می‌خواسته است رنج روحی خود را تخفیف بدهد. حضرت فیضی می‌فرمود چنان معذب و ناراحت بودم که ناچار به دستشویی پناه بردم و یک ساعت تمام بیرون نیامدم.

حضرت فیضی از تظاهر و ریا پرهیز داشت. روی و ریا تعبیر دیگری از دروغ است. این که حضرت مولی‌الوری فرموده‌اند: «راست‌گو و کفرگو، بهتر از آن است که دروغ‌گویی و کلمه‌ایمان بر زبان رانی» در حقیقت انگشت روی امّ‌الخبائث گذاشته‌اند. تظاهر و ریا جلوه‌های دروغ در رفتار و کردارند. ریا و تظاهر ریشه دین و ایمان را خشک می‌کند. حافظ چه درست فرموده است که «آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت» (یا به روایت درست‌تر «آتش زهد ریا» یعنی زهدی که ریائی، ساختگی و عاری از حقیقت باشد). خدا کند در جامعه ما آدم‌های ریائی و جاه‌طلب که چه بسا در زی خدمتگزاری و با اظهار اشتعال سرگرم مردم‌فریبی هستند، پر و بال بیشتری نیابند و عرصه بندگی آستان جمال کبریا را جولانگاه هوس‌های خود نکنند.

برگردیم به ذکر فیضی محبوب که بزرگ‌تر و پاک‌تر و برتر از این وسوسه‌های درخور آدم‌های حقیر و کم‌ارزش بود. در تمام عمر حتماً یک آن هوس جاه‌طلبی و خودنمایی در قلبش رخنه نکرده است. کسی که چون آفتاب بلند معنوی می‌درخشید خفاشان رذیلت‌های اخلاقی مجال پر زدن در ساحت ضمیرش نمی‌یافتند. وی مثل ممتاز همان قومی بود که در وصفشان گفته‌اند «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند». فیضی زنده به اسم اعظم بود، سینه‌اش گنج آیات و کلمات الهی بود، دمی بی

یاد حق و فارغ از حالت مناجات سپری نمی‌کرد. دیو پندار و گفتار و کردار ناروا البته از او گریزان بود. فیضی با تکبر و تفرعن بیگانه بود. رشید و «وقور و غیور» و سربلند بود اما خصال ممتاز خود را کالای کبر و غرور و سرمایه دکان خودفروشی نمی‌کرد. خضوع و صمیمیت جوهر ذاتی او بود. گرد ظواهر نمی‌گشت. خود را برتر و بهتر از دیگران نمی‌شمرد و فخر نمی‌فروخت. خاطره‌ای را عرض می‌کنم تا به مصداق «تعرف الاشياء باضدادها» شخصیت فیضی عزیز را در قیاس با آن نشان بدهم. در یکی از مدارس تاستانه چند نفر گرد یکی از نفوس محترم جامعه حلقه زده بودیم. ایشان فرمود که من حدّ اکثر هر دو روز یک بار کفشم را وا کس می‌زنم و این جا چند روز است دسترسی به وا کس ندارم. یکی از خانم‌ها فوراً خم شد و با دستمال خود به گردگیری کفش ایشان پرداخت. حضرتش ابدأ مانع نشد و وقتی یک کفش پاک شد پای دیگر را جلو گذاشت و آن زن مهربان آن را هم پاک کرد در حالی که آن مرد محترم همچنان به بیانات خود ادامه می‌داد. کفش ایشان تمیز شد ولی دل‌های کسانی که شاهد بودند چرکین و آزرده گشت. به قول مولانا رومی «ضد به ضد پیدا بود چون روم و زنگ». اگر همه مانند فیضی بودند دیگر فیضی تنها نبود، بی‌همتا نبود، دیگر فیضی نبود.

آیات مبارکه مکنونه یک به یک در زندگی فیضی تجسم می‌یافت. غمخوار فقیران و بیماران بود و آنها را واقعاً امانت جمال قدم می‌دانست. به آنها بیش از حدّ مقدور خود رسیدگی می‌کرد. از یتیمان دلجویی می‌نمود. به بیچارگان دوا و درمان و مدد مالی می‌رساند. در زاغه‌های سرتاسر گل و لای و آلوده و عین بحرین آمد و شد می‌کرد و ساکنان فلک زده آن ویرانه‌ها را به اسم و رسم می‌شناخت. در این صفت هم سرمشق او رفتار ملکوتی طلعت میثاق بود. کسانی که چند روزی شاهد زندگانی خانواده مبارک فیضی در بحرین بوده‌اند، البته داستان‌های غریبی از دلسوزی و یاری این زوج فرشته خصال به افراد بی‌کس و بی‌سامان دیده‌اند و می‌توانند نقل کنند.

فیضی به راستی شفافیت جام بلور را داشت. هر کس که دمی با وی نشسته و شیوه چشمان نافذ و دلفریزش را می‌شناخته است به یاد می‌آورد که هر احساس نیک و بدی در کیفیت نگاهش و حالت چهره‌اش هویدا می‌شد. دیدگان او آینه بی‌حفاظ اسرار قلبش بود. اگر شاد می‌شد برق شادی در چشمانش می‌درخشید. اگر غمگین و آزرده می‌گشت، غبار اندوه گل‌رویش را مکدر می‌ساخت. صفا و پاکی کودکان را داشت. صفا و پاکی کودکان انگیزه عشق بی‌پایان و صف‌ناپذیر او به اطفال بود. من کسی را به کودکان عاشق‌تر و بی‌قرارتر از فیضی ندیده‌ام.

یادم است شبی در مشرق الاذکار شیکاگو هنگامی که حضرت فیضی در برابر شاید پانصد نفر صحبت می‌فرمود، دخترکی کوچولو از مادر جدا شد و آرام و بی‌صدا به صحنه رسید، با زحمت زیاد خود را بالا کشید، روی صحنه رفت، به فیضی نزدیک شد، سرش را بالا کرد و بازوان ظریفش را دور پای ایشان حلقه زد. فیضی او را بلند کرد، در آغوش فشرد و بوئید و بوسید و از غلبه احساس چندین لحظه قادر به تکلم نبود. وصف آن منظره ممکن نیست. گمان می‌کنم که خوش‌ترین دقایق زندگی

فیضی دقایقی بود که با کودکان معصوم می‌گذشت. با آنها شوخی می‌کرد، و با آنها می‌خندید. ترجیح می‌داد که یک ساعت تمام راهی طولانی را در صندلی تنگ عقب اتوموبیل بنشیند و عمارات و آسمان‌خراش‌ها و پارک‌های دوسوی راه را نبیند، در عوض دو طفل شوخ و شنگ از سر و کول او بالا بروند و هر سه با هم غش‌غش بخندند. ناراحت نمی‌شد اگر طفلی از خودنمایی تحمیلی پدر و مادرش سرپیچی می‌کرد و به جای آن که ربّی ربّی بخواند ادای عرق‌خورهای بارها را در بیاورد و لیوان آب را مثل لیوان آبجو به تقلید آنها روی میز بکوبد و کف آبجو را با آستین از لب خود پاک کند. یک وقت عکس‌های ۱۰-۱۵ کودک را حلقه‌وار روی کاغذ چیده و از مجموع عکسی گرفته بود. از این عکس یک قطعه مرحمت فرموده برای ما فرستاد و نوشت که این عکس را هر روز به مقام اعلی می‌برم و برای یک‌یک اطفال بهائی دعا می‌کنم.

این رفتار فیضی دل‌سنگ را نرم می‌کرد. نظیر آن را با آن صداقت مطلق از کسی دیگر ندیده‌ام. اما عکس آن را دیده‌ام که باز به مصداق «تعرف الاشیاء باضدادها» با عذرخواهی از دوستان آن را نقل می‌کنم. در یک اجتماع ۳۰-۴۰ نفری، در وسط صف اول دو صندلی برای یکی از اکابر احباب و همسرش گذاشته بودند و می‌خواستند عکس بگیرند. در همین حین دخترکی دوید و جلوی پای آنها روی قالی نشست. واکنش آن دو وجودگرمی در برابر حرکت معصومانه این دخترک شوخ و شیرین شباهتی به شیفتگی فیضی در صحنه مشرق‌الاذکار نداشت. آنها البته در این اندیشه بودند که این عکس هم برای ضبط در تاریخ است. با دست دخترک را کنار زده به پدر و مادرش پرخاش کردند که این چه وضعی است! بیایید بچه‌تان را بردارید، نظم احتفال را رعایت کنید، مگر نمی‌بینید می‌خواهند عکس بگیرند!

شکی نیست که این خاطره‌های ناچیز نمایانگر فقط لحظه‌هایی گذرنده از زندگانی پربرکت کسانی است که خدمات ارزنده‌شان لابد زینت اوراق تاریخ خواهد بود. ولی چه می‌توان کرد که حقیقت پنهان در هویت اشخاص در همین لحظه‌های کوتاه بروز می‌کند. همان‌گونه که یک جرعه آب شور طعم شور تمام دریا را فاش می‌کند، برق شادی در چشم فیضی عزیز و پرخاش خشم‌آلود آن بانوی خدوم افشاگر درون‌های ناهمانگ دو فرد شاخص جامعه است. بی‌جهت نیست که عالمی دل در گرو عشق فیضی بسته‌اند و نام مبارکش جاذبه‌ای افسانه‌ای یافته و چنان شهرت و محبوبیتی یافته است. کوشش بنده در این گفتار تقلایی است برای توجیه آن پدیده قابل ادراک ولی وصف‌ناپذیری که فیضی را در قلب من - و حتماً قلوب هزاران بهائی دیگر - عزیزترین کسی ساخت که فضل پروردگار مرا لحظه‌هایی کوتاه به خاک قدم او نزدیک کرد. همین اندیشه‌ها و کشمکش‌های درونی بارها این پرسش را تلقین کرده است و می‌کند که این نفوس برازنده‌ای که ید قدرت سلطان ولایت آنها را بلند کرد و بر کرسی رفیع ایادی امرالله نشانید، چه امتیاز خاصی و چه صفات ممتازی داشتند که شایسته چنین موهبتی گشتند. این بحث مجالی فراخ می‌طلبد که شاید آسان فراهم نگردد. اما به گمان بنده

طرح آن لازم است، اگر نه امسال و نه سال دیگر، در آینده‌ای نه چندان دور، شاید به عنوان محور خطابه‌ها و گفتگوها در یکی از دوره‌های همین اجتماع لندگ. یکصد و پنجاه سال از آغاز ظهور گذشته است، بالاخره روزی باید باب تفکر و تحقیق را در باب پدیده‌های درسته و سر به مهر نظم روحانی و اداری امرالله گشود.

برگردیم به حضرت فیضی که در باب او نکته‌های گفتنی و عبرت آموز بسیار است. بنده فقط به اشاره‌ای کوتاه یادی از مراتب دانش و قدرت سخنوری و حافظه بسیار نیرومند و استعداد کم‌نظیر او در هنر نویسندگی می‌کنم که همه در حدّ خود کمیاب بود. با آنکه وی فرصت نیافت که بیشتر به تألیف و تحریر کتاب و مقاله و داستان و خاطره بپردازد، همین مقدار که نوشت و ترجمه کرد میراثی سخت گرانبه است. احدی در امر آن چنان عاشقانه و با احساس قوی درون‌نگری در باره بعضی از چهره‌های ناشناخته و محبوب جامعه قلم نزنده است. نامه‌های بی‌شمارش باید گردآوری شود و به طبع برسد. فیضی در تقلیب نفوس قدرتی خارق‌العاده داشت. در فتنه ریمی او بود که ریشه نقض را در فرانسه خشک کرد. بنده کسی را سراغ دارم که در همان ایام پرامتحان چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزید، واقعاً به همین معنی، و نمی‌دانست حلّ مشکلاتش را از چه کسی بخواهد و به کی ملتجی شود. دیدار چند ساعته او با فیضی که از حدود نیمه شب شروع شد، آن مرد لرزان و نگران را به یکی از ستون‌های استوار و عاشقان پر بار جامعه پیروان حضرت بهاءالله مبدّل کرد.

سخن را با نقل یک خاطره تاریخی تمام می‌کنم که مربوط به همان مسافرت حضرت فیضی به اروپا در پائیز ۱۹۵۷ است. حضرت فیضی از ایران از راه زمین سفر اختیار کرده و در ترکیه شنیده بود که هیکل مبارک در پیام خویش او را به مقام منبع ابادی برگزیده‌اند. (سرکار خانم فیضی در لندگ پس از استماع همین عرایض بنده از این حقیر پرسیدند آیا مطمئن هستم که جناب فیضی این خبر را در ترکیه دریافت فرمود یا پیش‌تر از آن از منبعی رسمی یا از یکی از دوستانش شنیده بود. بنده پاسخی موثّق ندارم، و به حافظه خود اعتماد نمی‌کنم که مطلب را قطعاً و محققاً در آلمان از شخص جناب فیضی شنیده باشم.) در فرانکفورت چند تن از دوستان ایرانی گاهی در بیت پر محبت جناب ضیاءالله کاظم‌زاده جمع می‌شدیم و ساعاتی به نقل حکایت و شنیدن موسیقی و خواندن شعر می‌گذراندیم. حضرت فیضی یادم نیست یک بار یا دو بار به همان اجتماع ما تشریف آوردند. شب چهارم نوامبر ضیافت نوزده روزه بود در محلّ حظیره القدس ملی. ضیافت که تمام شد و دوستان پراکنده شدند فیضی عزیز همراه این بنده آمدند که تا عمارت خوابگاه دانشجویان که منزل من بود با هم باشیم. به محلّ خوابگاه که رسیدیم البته بنده برای مشایعت ایشان تمام راه را در خدمتشان به حظیره القدس برگشتم. در یکی از خیابان‌های حول و حوش حظیره القدس به یک رستوران یا قهوه‌خانه زیرزمینی رفتیم و تا حدود دو ساعت بعد از نیمه شب نشستیم و گپ زدیم. بعد قرار گذاشتیم که روز بعد طرف ظهر ایشان به همان عمارت دانشجویان بیایند. میل داشتم روت را که

دانشجو بود و یک سال بعد به همسری من درآمد به حضور فیضی محبوب معرفی کنم. اما طرف‌های
 ظهر خانم آن‌لیزه بوپ (Anneliese Bopp) منشی محفل مقدس ملی زنگ زد که جناب فیضی میل
 دارند که فوراً به حظیره القدس بیاید چون تلگراف رسیده که حضرت شوقی ربّانی مریض هستند و
 بندگان درگاهش در همه جهان باید برای سلامت ذات مبارکش دعا کنند. بنده فوراً خود را آماده
 کردم ولی هنوز نرفته بودم که خانم منشی دوباره زنگ زد و خبر داد که تلگراف دیگری رسیده است
 حاکی از اینکه دیگر همه چیز تمام شده است و حضرت شوقی ربّانی به ملکوت ابدی خویش صعود
 فرموده‌اند. شرح دردمندی و بیچارگی آن لحظه و لحظه‌ها و ساعات و روزهای بعد امکان‌پذیر
 نیست. آنها که در آن روز ماتم عمق و عظمت و ابعاد و عواقب این صاعقه آسمانی را احساس
 کرده‌اند به یاد می‌آورند که چه مصیبتی بود و چه گذشت. بنده به سرعت به حظیره القدس رسیدم،
 می‌گریستم و مصرّانه به حضرت فیضی عرض می‌کردم که حتماً این خبر درست نیست، باور نکرده
 بودم که یتیم شده‌ایم و هنوز البتّه نمی‌دانستیم که حضرتش در لندن صعود فرموده‌اند. خبر برق‌آسا
 منتشر شده بود و اجباراً گریه کنان می‌رسیدند. در این حین ایادی رشید جلیل القدر امرالله حضرت دکتر
 گروسمن با چمدان بسته و آماده وارد شدند و فرمودند که عازم لندن هستند و حضرت فیضی هم باید
 هر چه زودتر حرکت کنند و گفتند که حضرت ولیّ امرالله در لندن هستند و توضیح دادند که صعود در
 لندن واقع شده است و به خواهش حضرت امة البهائ ایادی محبوب امر الهی جناب دکتر مولشلگل
 برای اجرای غسل هیکل اطهر ولیّ امر پیش‌تر خود را به لندن رسانده است. شرح آن احوال و آن
 خون جگر این زمان بگذار تا روزی دیگر. حوادث سهمناک و غم‌انگیزی که متواتراً در آن روز و
 روزهای بعد رخ داد و چون امواج دریا کشتی وجود فیضی را در مسیر تاریخی دیگری انداخت،
 معلوم دوستان است و بی‌نیاز از توضیح. طرف‌های غروب آن روز ایادی عزیز حضرت ذکرائه خان
 خادم از پاریس رسیده و خبر این مصیبت هولناک را در حظیره القدس شنیده بودند. ایشان از قبل با
 جناب فیضی قراری نهاده بودند که متفقاً با اتوموبیل از فرانکفورت راهی طهران شوند که ید غیب
 فسخ عزائم نمود و همه را در عزایی بی‌پایان فرو برد. یادم است بنده در خدمت حضرت فیضی و
 یکی از دوستان آلمانی به در حظیره القدس نزدیک می‌شدیم که ناگهان فیضی عزیز بنای دیدن
 گذاشت و خود را به جناب خادم که گریان و نالان سر نازنینش را به در می‌کوبید رسانید و با اصرار
 ایشان را به داخل عمارت برد. ما دیگر آن دو وجود مبارک را که ناچار احساسی سهمگین‌تر از
 دیگران داشتند به حال خود گذاردیم. آقای آیف و خانمش که در حظیره القدس می‌نشستند گفتند که
 جناب خادم در اطاق خود را در طبقه چهارم عمارت از داخل قفل کرده و حاضر به دیدن کسی و
 قبول جای و صبحانه نبوده و بی‌انقطاع تصرّح و زاری می‌کرده است.

سخن دراز شد و درد دل تمام نشد. عشق فیضی نه حدیثی است که پایان یابد. امثال من بندگان
 گنهکار چگونه می‌توانند از عهده وصف یگانه بی‌همتایی چون فیضی برآیند؟ جامی چه خوش

فرموده است:

پای تا سر اگر زبان گردم
همچو اویی سزد معرف او
قرن‌ها دور آسمان گردد
عمرها ابر مکرمت بارد
نتوانم که گرد آن گردم
و این زمان در جهان چو اویی کو؟
تا چو او اختری عیان گردد
تا چو او گوهری پدید آرد



یادگار ازدواج جناب ابوالقاسم فیضی با سرکار خانم کلوریا فیضی (علائی)



عکس فامیلی خانواده‌های فیضی و مهجور و دیگر دوستان اصفهان - تابستان ۱۳۲۳ هـ ش
صدیقه خانم والدة جناب فیضی (ردیف جلو نشسته نفر سوم از راست) - جناب محمد علی فیضی در وسط و جناب ابوالقاسم فیضی طرف چپ.

جناب فیضی و مجلّه ورقا

فریبرز صہبا

سابقہ دوستی ہمہ شما با جناب فیضی از من بیشتر است. من فقط می توانم ادعا کنم که نسبت به جناب فیضی ارادت متعصبانه دارم چون از زمانی که اولین بار افتخار زیارت ایشان را داشتم تا امروز در اطاقی زندگی و کار نکرده ام که در آن عکس جناب فیضی نباشد چون ایشان برای من از هر نظر الهام بخش بودند و همه عمرم آرزو داشته ام کاری کنم که سبب خوشحالی ایشان باشد. از من خواسته شده در مورد جناب فیضی و نشریات کودکان صحبت کنم چون جناب فیضی در واقع مؤسس مجلّه ورقا بودند. حتماً ملاحظه فرموده اید که در تمام شماره های مجلات ورقا نوشته شده که این مجلّه به خاطره عزیز و فراموش نشدنی جناب فیضی تقدیم شده است.

عشق و محبت جناب فیضی به بچه ها فوق العاده بود. ایشان هم عاشق بچه ها بودند و هم محبوب بچه ها. خاطر من نمی آید در محلی صحبتی از جناب فیضی شنیده باشم که در آن ایشان از اهمیت تربیت بچه ها و نوجوانان بهائی صحبت نفرمایند. آنچه از تاریخ زندگانی ایشان می خوانیم می شنویم حکایت از آن دارد که ایشان زندگی شان را بر مبنای خدمت به نوجوانان و بچه ها بنا کرده بودند. سفر نجف آبادشان برای تعلیم بچه ها بود. در قزوین در واقع خدمتشان برای نوجوانان بود و بچه ها که دور و بر ایشان بودند عاشق ایشان بودند. وقتی ما در انگلستان افتخار همسایگی نیشان عزیز را داشتیم. اوقاتی که جناب فیضی به انگلیس تشریف می آوردند بچه های ما ایشان را ملاقات می کردند. پسر بزرگ من نیشان که در آن موقع خیلی کوچک بود به قدری به ایشان علاقه داشت که قابل ذکر نیست. جناب فیضی همیشه هدیه هایی برای بچه ها داشتند و نیشان ما پرونده ای داشت که در

آن همه یادگاری‌ها و هدیه‌های جناب فیضی را نگه می‌داشت و هر موقع که این بچه چهار پنج ساله ناراحت می‌شد و یا افسرده بود این پرورنده را زیر بغل می‌زد و به گوشه‌ای می‌رفت. ما احساس می‌کردیم که در قلب خودش با جناب فیضی رابطه دارد. وقتی کسی از او اسم دوستانش را پرسید. او اسم چند نفر بچه را گفت و در میان آنها "فیضی" را هم نام برد. او ایشان را جزو دوستان خودش می‌دانست. رابطه جناب فیضی با همه بچه‌ها این طور بود و می‌دانید که چقدر در نامه‌هایشان به همه در مورد بچه‌ها می‌نوشتند. من در این جا نمونه‌هایی از آنها را دارم که در آنها اشاره به چند مطلب بسیار مهم می‌فرمایند. بارها از ایشان شنیدم که حضرت ولی امرالله وقتی شنیدند تاریخ نبیل دارد به فارسی ترجمه می‌شود فرموده بودند ای کاش تاریخ نبیل برای بچه‌ها نوشته می‌شد چون احبنا می‌تواند تاریخ نبیل را به عربی و انگلیسی بخوانند ولی برای بچه‌ها چیزی وجود ندارد. در یکی از سفرهایشان به ایران، در طهران عده‌ای از اهل قلم و تعلیم و تربیت را دعوت کردند. در این جمع بسیار تأکید می‌فرمودند که لازم است مجله و مطبوعاتی برای بچه‌ها ایجاد شود و از روی لطف و مرحمتی که به بنده داشتند خواسته بودند که من هم در جلسات این جمع حضور داشته باشم. در این جلسات از مطالب مختلفی صحبت می‌شد و اساس برنامه‌ای بزرگ ریخته شده بود و همه از نظر فنی به آن نگاه می‌کردند ولی کار عملی شروع نمی‌شد. بنده از آنجائی که عجول هستم احساس شرمندگی می‌کردم که جناب فیضی رفتند و ما هنوز کاری نکرده‌ایم و ناراحت بودم. در آن وقت من با همسر تازه نامزد شده بودیم. با هم از اولین موضوع‌هایی که صحبت می‌کردیم این بود که ای کاش می‌توانستیم این آرزوی جناب فیضی را عملی کنیم و به دنبال این کار برویم و به این ترتیب چند نفر از جوانان و نوجوانان کلاس‌های یازده و دوازده را جمع کردیم و تصمیم گرفتیم بدون اینکه به کسی اطلاع دهیم خودمان مجموعه‌ای تهیه کنیم و بعد از اینکه حاضر شد به محفل تقدیم کنیم و بدین ترتیب مجله ورقا تأسیس شد. به مجرد اینکه اولین شماره آن منتشر شد محفل ملی ایران و جناب دکتر ایمن عضو هیأت مشاورین قاره‌ای لطف و محبت و راهنمایی فرمودند و ما را که جوان و بی‌تجربه بودیم تشویق کردند. جناب موقن اولین مجله ورقا را برای ما خطاطی کردند. چقدر مدیون همه آن حضرات هستیم. جناب روحی ارباب به ما بسیار کمک می‌کردند. بالاخره این مجله به جائی رسید. اولین شماره مجله که منتشر شد جناب فیضی این نامه را مرقوم داشتند:

«نامه آن عزیز و اولین شماره مجله نونهالان به اسم عظیم ورقا واصل گردید. هر دو را به دیده نهاده شکر آستان مبارک را بجای آوردم که الحمد لله هم عالی آن عزیزان به ثمر و پس از مدت‌ها زحمت و رنج و درد طفل به ولادت رسید. چشم همه روشن. این ولادت را چشم‌روشنی لازم است و کمک و همراهی و امیدوارم در طی ایام به افتخار هر دو نائل گردد... امروز در روضه مبارکه مخصوص بقا و رشد و نمای این نوزاد جمیل ادعیه خاصه تلاوت نمودم...»

در این نامه ضمن لطف و عنایت و تشویق فراوان مبلغ ۵۰۰ دلار هم برای چاپ مجله تبرع فرمودند. چون بودجه خیلی محدود بود این باعث تشویق بقیه شد و مجله پا گرفت. از آن به بعد جناب فیضی هر جا رفتند این نامه‌نگاری را ادامه دادند و بنده نامه‌های زیبای ایشان را دارم که با نهایت دقت ما را راهنمایی می‌فرمودند و مثلاً در این نامه حدود ده پیشنهاد فوق العاده زیبا کرده‌اند:

«... اولاً میزان را همیشه بالا بگیرید. هیکل مبارک می‌فرمایند نظر به پستی محیط نفرمائید، به افق اعلیٰ بنگرید. به واسطه این مجله نوباوگان بهائی باید فارسی را خوب بیاموزند و فارسی سره و خوش و صحیح لحن الواح است. و به فرموده حضرت ولی امرالله این انقلابات زبانی زودگذر است و بالمآل به نحو الواح آیات خواهند نوشت و خواهند تکلم کرد.»

بعد می‌فرمایند: «از سردی محیط، حتی جامعه امری، مایوس نگردید. هر کس استقامت کرد ملائکه تأیید بر او نازل می‌گردد. اول هر امری زیان آور و مشکل است حتی در امر هجرت اول مهاجرین همه چیز خود را از دست می‌دهند. اگر ماندند و استقامت ورزیدند ابواب تأیید باز می‌شود.» به همین ترتیب تعداد زیادی پیشنهادهای لطیف و زیبای دیگر که خودشان تهیه فرموده بودند راجع به خط‌نویسی که باید تعلیم داد و همین طور خیلی مطالب دیگر. نامه‌های ایشان مرتباً از جاهای مختلف دنیا می‌رسید که همه با خط خوش و رنگ آمیزی‌های زیبا بود. در جای دیگری می‌فرمایند: «از جانب ورقا خیال شما راحت باشد که روز به روز بهتر می‌شود و البته یاران الهی قدردانی می‌فرمایند. خدمتی از این بزرگ‌تر نیست. خواهید دید که نسل جوان در مستقبل قریب بالمره عوض خواهد شد و این نتیجه همین مجله ورقاست.» ببینید که چقدر برای این موضوع اهمیت قائل بودند. بسیار نامه‌های تشویق آمیز دیگری نوشتند مثلاً خطاب به لجنه می‌فرمایند:

«بدون ادنی شائبه تعارف خدمتی که شما به آن قائم و مداوم و مفتخرید از اعظم نشانه‌های عبودیت به درگاه حقّ قدیر است. این عبودیت آرزوی ملائکه مقربین است زیرا در نهایت صبر و صفا ترتیب می‌فرمائید و اطفال تشنه را به بهترین مطالب راهنمایی می‌فرمائید و رفع عطش دائمی آنها می‌نمائید. فوج فوج اردوهای عظیم با این دفاتر کوچک تهیه می‌شوند. کله گوشه این بندگی را به هیچ چیز تبدیل نفرمائید. الحمد لله روز به روز مجله شیرین‌تر می‌شود و حتی بزرگ‌ترها می‌خوانند.»

بعد می‌فرمایند: «سختی‌ها را اهمیت ندهید. همه اینها به لطف حضرت ربّ الارباب می‌ارزد. ملاحظه در جهان وجود نمائید که برخی نفوس چقدر زحمت و مرارت تحمل می‌نمایند و در اموری فرو می‌روند که نه حقّ توجهی دارد و نه خلق اعتنائی می‌نمایند.»

وقتی به هند تشریف برده بودند و من بعدها فهمیدم که در آن موقع حمله قلبی شدیدی داشتند و

در بیمارستانی در آلمان بستری بودند دکتر حتی اجازه مکاتبه و مراد به ایشان نداده بود اما نامه‌ای از بیمارستان مرقوم فرمودند و با چه وسواسی نوشته و خطاطی کردند، و بعدها متوجه شدم که چون در بستر بیماری بودند شاید این قطعه را انتخاب کرده‌اند که «تا بهار را خزان در بر نگرفته و شفا را بیماری غالب نشده قیام نمائید.» و باز در این جا می‌فرمایند:

«از بدو ورود هند گرفتاری شدید روی داد و فرسودگی قلب از شدت کار فشار آورد و بالاخره مرا بستری نمود ولی همه گاه و در همه حال در فکر ورقای نازنین هستم. اگر کسی عازم آلمان است دوره‌های اخیر ورقا را ارسال دارید... در نظر داشتم داستان‌هایی را که در ضمن راه از مردمان دنیا می‌آموزم برای شما بنویسم و بفرستم ولی موکول است به صحتی بهتر و وقتی خوش‌تر.»

بعد می‌فرمایند:

«شنیدم جشن یکساله ورقا بوده... چقدر مسرورم و امیدوارم یاران عزیز ایران روز به روز به قدر و قیمت این مؤسسه پی برند که اگر قدر ندانند از آنان اخذ گردد چنانچه قدر مدارس بهائی را ندانستند، از آنها گرفته شد. بنده یاد دارم که با چه حماسه‌ای به ایران برگشتم و سراپا غرق اندیشه‌های بندگی در مدارس بهائی بودم. چند ماهی نگذشته که دیدم همین مدارس به جای استحکام مبادی آن سبب بیگانگی یاران شده است، لذا در رأس موعده معین تأیید سلب و نعمت اخذ گردید. امیدوارم و به درگاه الهی خاضعانه ملتسم که این تجربه بسیار تلخ تجدید نگردد. یاران الهی برای خاطر نونهالان خود از صمیم دل و جان این مؤسسه را محافظت نمایند که روز به روز نشو و نما و ترقی کند و در جمیع آفاق به پرواز آید. هرچه شود فخر و مباهات با گروه نویسندگان شما است که با سختی‌ها می‌سازید و با موانع مکافحه [مبارزه] می‌نمائید.»

بعد می‌فرمایند: «دعا کنید شاید در آسایشگاه آلمان آسایشی دست دهد و خیال خالی از نگرانی حاصل شود تا آنچه آرزو داشتم ارسال دارم بنویسم و با کمال بندگی تقدیم نمایم. اگر هم نشد عیبی ندارد، ای بسا آرزو که خاک شده.»

بنده یادم هست که وقتی طرح مشرق الاذکار هندوستان را به صورت ماکت به ارض اقدس برده بودم جناب فیضی با وجود کسالت فرموده بودند می‌خواهند تشریف بیاورند و قبل از تقدیم طرح به بیت العدل اعظم آن را ببینند. با جناب فتح اعظم بعد از ظهر شنبه که تعطیل بود تشریف آوردند و بنده آن را به ایشان نشان دادم. وقتی دیدند به من خصوصی فرمودند که من می‌خواهم به شما بگویم که این مشرق الاذکار را حضرت بهاءالله به شما به خاطر مجله ورقا جایزه داده‌اند.

یکی از نویسندگان مشهور ایران، بهرام صادقی، که خیلی در میان دانشجویان محبوبیت داشت

ولی کسی نمی‌دانست که ایشان بهائی بوده است و خودش هم چون در سیاست داخل شده بود ذکری از امر نمی‌کرد در آن زمان با من رابطهٔ دوستی داشت و گاه‌گاه هم در مورد مجلهٔ ورقا با ایشان مشورت می‌کردم و اظهار نظر می‌کرد ولی هرگز اسمی از اینکه بهائی بوده است نمی‌برد. من شنیده بودم که ایشان در زمان اقامت جناب فیضی در نجف‌آباد در آن جا بوده است. همیشه دلم می‌خواست به نحوی او را دوباره به امر نزدیک کنم. در همین اوقات جناب فیضی به طهران تشریف آوردند ولی متأسفانه بیمار بودند. جناب دکتر نجی بزرگوار که طیب ایشان بودند اجازه نداده بودند کسی به ملاقات ایشان برود. روزی جناب فیضی مرا احضار فرمودند؛ به خدمتشان رفتم. ضمن صحبت‌هایی که شد عرض کردم که چنین شخصی است که اسم و رسم و محبوبیت فراوان دارد و هیچ کس را هم ملاقات نمی‌کند ولی می‌دانم که از نجف‌آباد شما را می‌شناسد. اگر اجازه بفرمائید به حضورتان بیاید. ایشان به خاطرشان نمی‌آمد ولی گفتند با کمال میل او را می‌بینم و با وجود اینکه اجازهٔ دکتر نبود فرمودند حتماً او را بیاورید. به بهرام صادقی گفتم شنیده‌ام از نجف‌آباد جناب فیضی را می‌شناسی؟ گفت بله، من واقعاً به ایشان ارادت دارم. گفتم الآن ایشان در طهران هستند و من با ایشان صحبت کرده‌ام و اگر تو علاقه داشته باشی می‌توانیم به ملاقاتشان برویم. گفت با کمال میل می‌آیم. خیلی متعجب شدم چون فکر نمی‌کردم بیاید. به ملاقات جناب فیضی رفتیم؛ ایشان تنها بودند و با لباس خواب روی تخت نشسته بودند. با محبت و تواضع زیاد با او مواجه شدند. من کلامی نگفتم و سکوت اختیار کردم. جناب فیضی به قدری به او احترام کردند که گوئی او شخصی است که جناب فیضی به حضورش رسیده‌اند. فرمودند شنیده‌ام شما چقدر شهرت دارید، چقدر خوشحالم، برای شما دعا می‌کنم. حدود یک ساعت به این نحو با او صحبت کردند. در اول محسوس بود که او نویسندهٔ مشهوری است که تمام دانشجویان و جوانان دانشگاهی آرزوی ملاقات و صحبت با او را دارند ولی به تدریج احساس کردم که او مثل اینکه در حرارت محبت جناب فیضی ذوب می‌شود آب شد و آب شد و دیگر هیچ نگفت. وقتی بیرون آمدم هیچ نمی‌گفت. او را به خانه‌اش رساندم. در حالی که بغض گلویش را گرفته بود گفت این جلسهٔ ملاقات به کلی روحیهٔ مرا عوض کرد. من احساس می‌کنم که عمرم را تلف کرده‌ام. از من گذشته است. من خود را به سیاست آلوده کرده‌ام. خواهرزاده‌ای دارم که او را مثل فرزند خود بزرگ کرده‌ام و حالا در دانشکدهٔ پزشکی تحصیل می‌کند. آرزو دارم او در دامن امر باشد و تسجیل شود. همین طور هم شد. به کمک محفل ملی خواهرزادهٔ ایشان تسجیل شد. بعدها در خارج ایران شنیدم که ایشان خودش هم منقلب شده و حتی نظامت یکی از ضیافات نوزده روزه را عهده‌دار شده و ازدواج بهائی کرده است. متأسفانه ایشان در اوائل انقلاب در ایران فوت کرد. منظور من این است که در این مدت کوتاه در حضور جناب فیضی چنان منقلب شد که به کلی زندگیش تغییر یافت.

البته روابط جناب فیضی در این عالم با همهٔ اجناب بود و در همهٔ عالم ذکر ایشان هست. بدون اغراق

جائی نیست که احباء یادگارهای ایشان را نداشته و به یادشان نباشند. ولی جناب فیضی از عالم ملکوت هم روابط خودشان را با دوستان خود حفظ فرموده‌اند. چقدر شنیده‌ام که افرادی خواب ایشان را دیده‌اند. شبی در هندوستان خواب ایشان را دیدم. سال‌ها از صعودشان گذشته بود. بدون اینکه صحبتی از ایشان رفته باشد در خواب دیدم در زدند. وقتی باز کردم جناب فیضی بودند با همان سیمای ملکوتی و شاداب. عرض کردم جناب فیضی، چرا خبر ندادید احباء به استقبال بیایند؟ فرمودند لازم نبود؛ فکر کردم اطلاعی ندهم. یک مرتبه از خواب بیدار شدم. فکر کردم باید این خواب معنی داشته باشد و احباب فیضی باید یک دفعه بیایند. تلفن کردم به جناب زهرائی در لندن احوال خانم فیضی را پرسیدم. گفتند خانم فیضی فردا وارد دهلی می‌شوند. روز بعد به فرودگاه رفتیم؛ خانم فیضی تعجب کردند و پرسیدند من که به شما خبر نداده بودم. عرض کردم تلگراف جناب فیضی رسید!

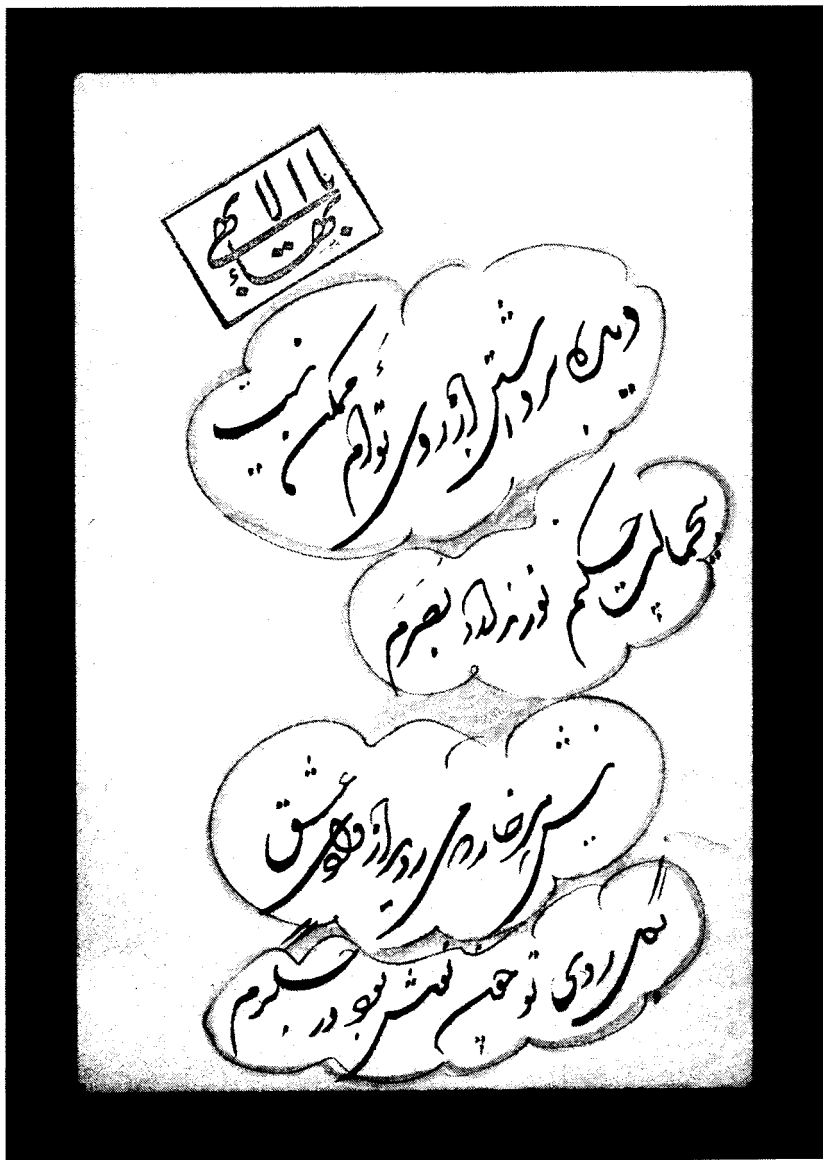
یکی از مطالبی که جناب فیضی همیشه می‌فرمودند و مورد علاقه‌شان بود و حتماً بسیاری از شما شنیده‌اید "رسم وفا" بود. می‌فرمودند در محلی جشنی برپا بود و جمعیت بسیار جمع بودند. پدري پسرش را به دوش گرفته بود تا بتواند جشن را خوب تماشا کند. پسر شادی می‌کرد و می‌خندید و به شانه پدر می‌زد که بین! چرا نمی‌خندی؟ زیر کسی گفت پسر جان، علت اینکه تو می‌بینی اینست که روی شانه پدر نشسته‌ای ولی او خود نمی‌تواند ببیند. جناب فیضی می‌فرمودند ما آنچه در این عالم داریم مدیون گذشتگان خودمان هستیم. من فکر می‌کنم این موضوع در مورد جناب فیضی صادق است. ما آنچه را داریم مدیون ایشان هستیم. به همین دلیل فکر می‌کنم باید به رسم وفا عمل کنیم و در این جلسه از عزیزان اهل قلم تقاضا کنیم که رسم وفا اینست که در مورد جناب فیضی مطالب تهیه شود. کتب ایشان بسیار کمیابست، پیدا نمی‌شود، در دسترس احباء نیست. حیف است بچه‌های ما کتب ایشان را نشناسند. صحبت‌ها و داستان‌های ایشان را نشنوند. کافی نیست که ما در این جلسه بیائیم و راجع به ایشان صحبت کنیم. اصل مطلب این است که از این جلسه یادگار بماند. صحبت‌های ایشان، کتب ایشان و شرح حال ایشان جمع‌آوری و نوشته و همه در یک مجموعه چاپ شود. ما پانزده سال مجلهٔ ورقا را دنبال کردیم به خاطر قولی که به جناب فیضی داده بودیم. هنوز هم آرزوی من و همسر من اینست که دنبال این کار را بگیریم زیرا این مسألهٔ بچه‌ها و نوجوانان بسیار مهم است. در این مورد خیلی کم کار می‌شود، الآن در این جمعی که به یاد جناب فیضی تشکیل شده چقدر جوان کم است. اگر بخواهیم جناب فیضی خوشحال باشند باید به تعداد پدر و مادرها در این جا جوانان هم بودند، بچه‌ها هم بودند. این پیام باید به نسل بعدی برسد. در اولین روزی که در جلسهٔ هیأت تحریریهٔ ورقا تشریف آوردند فرمودند فکر آینده باشید، از الآن فکر کنید بعد از رفتن شما چه کسانی کار را ادامه خواهند داد. می‌فرمودند فرق موجود زنده و بی‌جان در دوام و بقایش است، دوام نسل. نسل جوان امید آیندهٔ جامعهٔ بهائی است، اگر به آن اهمیت ندهیم به آیندهٔ خود بی‌توجهی کرده‌ایم. می‌فرمودند

ما الآن چند ملیون بهائی در هندوستان داریم، حالا ممکن است بسیاری از اینها فقط اسماً بهائی باشند ولی واقعیت اینست که اگر اینها خود بهائی واقعی نباشند، مخالفتی ندارند که بچه‌هایشان مجلهٔ بهائی بخوانند یا به درس اخلاق بروند. اگر به بچه‌های آنها توجه کردیم چند سال دیگر ملیون‌ها بهائی واقعی و فعال خواهیم داشت. تمام توجه ایشان به روحانیت و تقویت بنیهٔ روحانی بچه‌ها معطوف بود. جناب فیضی خودشان نمونهٔ کامل این روحانیت بودند. وارد جلسه که می‌شدند روح و فضای جلسه عوض می‌شد، بحث‌ها عوض می‌شد. مرتباً می‌فرمودند با بچه‌ها در مورد قهرمانان امر صحبت کنید، راجع به تاریخ امر صحبت کنید، مسائل دیگر هم لازم و مهم است ولی مهم ذکر روح حماسی قدمای امر است.

در زمانی که ما در انگلیس زندگی می‌کردیم یکی از مهاجرین هندوستان مرخص شده و برای معاینهٔ قلبش به انگلیس آمده بود. ایشان تعریف می‌کردند همین که دکتر فهمیده بود ایشان اصلاً ایرانی هستند گفته بود چند سال قبل یک مرخص ایرانی یک بار پیش من آمد، اما ایشان انسان نبود، فرشته‌ای بود که بال‌هایش را نمی‌شد دید. از اسم این مرخص پرسیدم؛ دکتر پرستارش را صدا کرد و گفت در پرونده نگاه کند ببیند اسم مردی که مدتی قبل در این جا بود و بعد از رفتن او من به شما گفتم این مرد فرشته بود چیست. بعد از چند دقیقه پرستار آمد و گفت: ابوالقاسم فیضی. واقعاً ببینید در یک ملاقات کوتاه آن هم در حالت بیماری و کسالت چطور قلب این دکتر انگلیسی که کوچک‌ترین اطلاعی از امر یا مقام روحانی ایشان نداشت را متأثر فرموده بودند.



جناب فیضی با اطفال نجف آباد



از خوشنویسی‌های جناب فیضی

در بارهٔ خط و خطاطی به یاد خط خوش جناب فیضی

محمد افنان

با آنکه انسان به مدد قوهٔ ناطقه از حیوانات ممتاز است و او را به همین سبب به عنوان حیوان ناطق تعریف کرده‌اند اما قابلیت مبادلهٔ احساسات و ایجاد ارتباط منحصر به انسان نیست و هر یک از حیوانات نیز با زبانی خاص خود با یکدیگر مخابره می‌کنند. استفاده از اصطلاح زبان برای وسیلهٔ ارتباط حیوانات هم‌جنس با یکدیگر کاملاً بجا نیست ولی به طور مسامحه می‌توان آن را به کار برد و مقصود این است که حیوانات نیز با صداهای گوناگون و حرکات مخصوص احساسات و غرائز خود را به هم‌نوعان خود ابراز می‌دارند. با این همه این روابط صرفاً وابسته و محدود به زمان و مکان است و در طول قرون و اعصار تقریباً همواره همانند و یکنواخت ابراز شده و می‌شود و فقط انسان است که قوهٔ ناطقهٔ او نشان از ادراک و قیاس و استنتاج و تحلیل و توجیه دارد و قوه‌ای خلاق و مؤثر در طبیعت به شمار می‌آید. انسان به غیر از موهبت نطق به خصیصهٔ ممتاز دیگری نیز سرافراز شده و آن قدرت مبادلهٔ افکار و ادراکات به مدد نوشتن است. انسان به کمک نگاشتن و نوشتن افکار و احساساتش را که شکل پیوسته و منظم یافته و به صورت زبان مدوّن و مرتب درآمده به قید کتابت درمی‌آورد و آن را جاودان می‌سازد. شک نیست که اگر خط و نوشتن نبود استعدادات عقلانی و فکری بشر نه تنها پیوستگی و دوام پیدا نمی‌کرد بلکه رشد و ترقی نیز نمی‌نمود. این گفتهٔ جاحظ فیلسوف معروف عرب در این مورد بسیار رساست که «الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع

اگرچه خط در طول ادوار تاریخ به اشکال مختلف بوده است، متدرجاً به وجود آمده و شکل و ظاهر نوشتن حروف و کلمات دستخوش تغییرات مکرر شده و اشکال متنوع الفباء در عالم متداول گشته اما مجرد از این تنوع و اختلاف اشکال، حروف و کلمات نمودار صداهائی است که از دهان انسان خارج می‌شود و افکار و تصورات و نظرات او را که منشأ در ذهن دارد شکل و صورت ظاهری می‌دهد و آن را هماهنگ می‌سازد و حفظ می‌نماید. از این رو یک اصل ثابت در ورای ایجاد خط و ابداع صورت کلمات و حروف نهفته است و آن حفظ و تبادل افکار و آراء و دانسته‌ها و دریافت‌های افراد در پهنه زمان و مکان است.

اگر از تنوع رسم خطوط در زمان‌های مختلف بگذریم تحولات و تغییرات خط اساساً به دو هدف بوده است. نخست ساده ساختن ظاهر آن که هم نوشتن و هم خواندن آن آسان باشد، دیگر زیبایی ظاهر آن که چشم‌نواز باشد و بیننده از آن لذت برد. اینجاست که خط و خط‌نویسی به عالم هنر و ذوق می‌پیوندد و از دیدگاهی دیگر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

بحث در این مختصر راجع به هنر خط در فارسی و عربی است. شاید درست‌تر این باشد که آن را خط الفبای عربی و فرزند برومند آن فارسی بدانیم. خوشنویسی در این دو زبان تا حد زیادی مدیون ظهور دیانت اسلام است زیرا چون انواع دیگر هنرهای تزئینی و ترسیمی مورد تأیید و ترویج نبوده خط فرصتی ممتاز حاصل کرده علی‌الخصوص که در ابتدا نیز برای کتابت متن مقدس قرآن به کار گرفته شده است. هنروران خطاط انواع ابتکارات در آن به کار برده و اشکال متعددی از خط ابتکار کرده‌اند. در باره هنر خط‌نویسی کتب متعدد در گذشته و حال نوشته شده و فهرست اسامی خطاطان و آثار آنان تا آن جا که به جا مانده خود مجموعه‌ای مفصل است.

هنرشناسان انواع متعددی از خطوط فارسی و عربی شناسائی و طبقه‌بندی کرده‌اند و حد اقل شش نوع اصلی را که به اقلام سه شته شهرت دارد معرفی نموده‌اند و بعدها نستعلیق و شکسته را نیز به آنها افزوده‌اند. تردیدی نیست که انواع مذکور تفاوت‌هایی دارد که ملاک تمایز آنها است اما به طور کلی می‌توان سه نوع اصلی را مستقل و متمایز دانست. نخست گروه ثلث و نسخ که اگرچه حروف در ترکیب کلمات به نرمی و ظرافت به یکدیگر می‌پیوندند مع ذلک طرح اصلی نمودار وجود زوایای مشخص بین حروف است. در این گروه زیبایی خط در حد زیبایی حروف سنجیده می‌شود.

گروه نستعلیق که اتصال حروف در کلمات به یکدیگر به نحوی است که تمایز حد فاصل را محو و تشخیص آن را مشکل می‌سازد و از حروف مجزا و مستقل واحد کلمه را می‌سازد که کاملاً به هم پیوسته است. زوایا شکل مدور گرفته و کلمات از حد خط گذشته سطح را اشغال نموده‌اند.

بالاخره گروه شکسته که چنان به نظر می‌رسد که ترکیب حروف از سطح تجاوز کرده و کلمه که حاصل آن است در فضا جا گرفته و سه بعدی شده است علی‌الخصوص که در خط شکسته سطور

نوشته بر خلاف گروه نسخ و نستعلیق در طول و عرض و امتداد از خط مستقیم خارج می‌شود. این گفتار که «الخط هندسه روحانیه ظهرت بآلة جسمانیة»^۲ از گفتار متقدمین است و چه حدّ رسا و گویاست چه که هم متضمّن بیان کیفیت ترکیب حروف و کلمات به تناسب و اندازه معین است هم نمودار انواع خطوط می‌تواند بود زیرا خطّ نسخ و نستعلیق را می‌توان متناسب با هندسه مسطحه اقلیدسی دانست که در حدّ خطّ و سطح گسترش می‌یابد و خطّ شکسته را تابع هندسه فضائی به حساب آورد. مثلاً همچنان که در هندسه مسطحه تنها یک خطّ می‌توان از هر نقطه مفروض به موازات خطّی دیگر رسم کرد، در انواع خطوط نسخ و نستعلیق نیز رعایت نسبت‌ها و تناسب استقرار حروف در کلمات معین و محدود است و تجاوز از اشکال ثابت حروف و تناسب معین آنها جائز نیست در حالی که در خطّ شکسته و انواع آن چنین نیست و حروف و کلمات به کمک تنوع اشکال و ایجاد فضاهای تصویری نسبت‌ها و زوایای مختلف می‌سازند. شکل نگارش حروف و نسبت‌های آنها در اندازه حروف در نسخ و نستعلیق ثابت و معلوم است در حالی که تنوع اشکال حروف در خطّ شکسته به خطّاط فرصت می‌دهد که تنوع و ذوقی جدید عرضه دارد و حتّی در هر نوشته‌ای ظرافت و کیفیتی جدید ابداع کند. شاید به همین جهات است که حضرت نقطه اولی در بیان می‌فرماید: «هیچ خطّی در این ظهور محبوب‌تر نزد ظاهر به ظهور نبوده الاّ خطّ شکسته حیوان نه میت زیرا که اکثر با تعلیم می‌نویسند ولی میت است نه حیوان. حسن آن با حیوان بودن آن است که مثل آن بالنسبه به خطّ نسخ در حیوانیت مثل جوان است با کامل هر شیئی در حدّ خود محبوب بوده نزد خداوند و هست ولتعلّم ذریاتکم ابهی الخطوط و امنعها عندکم لعلکم بذلک يوم القيامة عند ربکم تفتخرون.»^۳

تفنّن در خطّ شکسته به حدّی است که می‌توان گفت شیوه هر شخص انحصار و اختصاص به خود او دارد و تقلید و تتبع از دیگران اگر محال نباشد مشکل و ممتنع است زیرا خطّ شکسته در درجات مختلف از حرف و کلمه و سطر و مجموعه سطور به کمک اوج و حسیض و نمایش دادن و پنهان داشتن وابستگی کلمات و قطع و وصل حروف آن تصویری به وجود می‌آورد که در هر قطعه مختصّ به آن است. مجموعه این خصوصیات است که تمایز بین شکسته حیوان با میت را مشخص می‌سازد.

هر نمونه خطّی را می‌توان در سه حدّ زیباشناسی کرد. نخست در حدّ حروف به مفهوم حفظ تناسب حروف با یکدیگر. این کار بر اساس تعیین اندازه هر حرف انجام می‌شود و معمولاً واحد سنجش اندازه نقطه‌ای است که با همان قلم نوشته شده باشد و هر حرفی متناسب آن حرف باید به اندازه تعداد معینی نقطه باشد. دوّم در حدّ کلمات که حروف باید به زیبایی و تناسب در مجاورت یکدیگر قرار گیرد و به هم پیوندد. حتّی در خطوط نسخ و نستعلیق بعضی از اشکال حروف فقط در شرایط مخصوصی جائز است و بالاخره در حدّ سطور که اساس زیبایی آن حفظ تناسب کلمات با یکدیگر در هر سطر است به کیفیتی که بسط و قبض حروف و کلمات نوعی هماهنگی و تناسب به

وجود آورد و مخصوصاً در خط شکسته که مقتضی آن است که تشابه و جزر و مد کلمات و حروف متناسب و هماهنگ باشد. به همین جهت مخصوصاً در خط نستعلیق چه بسا مفردات کلمات در کمال زیبایی است در حالی که کمال حسن در حد ترکیب محتاج ذوق و سلیقه متمایزی است.

اما در خط شکسته مرحله دیگری غیر از این سه مرتبه نیز می توان تصور کرد و آن در حد یک قطعه یا متن نوشته است که اوج و حسیض سطور و طرز قرار گرفتن آنها نسبت به یکدیگر در ایجاد زیبایی کلی نقش مهم و چشم نواز دارد، در حالی که در خطوط نسخ و نستعلیق هر متن یا صفحه فقط تعدادی سطور است و زیبایی سطرها در حد هر سطر باقی می ماند و بر جلوه و آراستگی یکدیگر نمی افزاید مگر آنکه به صورت قطعه نامنظمی کلمات هماهنگ به تناسب اشکال خود، در مجموعه خط جا به جا شوند درست مانند اینکه به کمک ترتیب جدید با یکدیگر تناسب بیشتری ابداع می نمایند.

رابطه و به هم بستگی نستعلیق و شکسته بیشتر از آن است که در نظر اول به چشم می خورد. در حقیقت خط شکسته فرزند برومند نستعلیق است. از این رو می توان در حد فاصل نستعلیق صحیح و شکسته کامل انواع حد فاصلی نیز سراغ کرد که گرچه هیچ قاعده ثابت و مشخصی ندارد اما می توان آنها را به اعتبار اینکه رعایت قوانین متداول نستعلیق یا شکسته در آن بیشتر منظور شده نستعلیق شکسته و یا شکسته نستعلیق نام داد.

خط نویسی از آن زمان که به دایره هنر راه یافت وسیله ایصال و ابلاغ نکات و ظرائف ادبی و اخلاقی شد و بسیاری از خطاطان صاحب ذوق و کمال یا به صرافت طبع یا به اشاره اصحاب فضل و ادب از آن در ابلاغ پیام نصیحت و بیان نکات زیبای اخلاق و آداب سود جستند. در حقیقت این ابتکار کیفیت جدیدی به خط داد و آثاری به وجود آمد که قرن ها پاینده و برقرار مانده است.

در امر بدیع بهائی خط مقامی رفیع یافته است زیرا بسیاری از آثار الهامی طلعات مقدسه بهائی به خط اصل منزل اثر باقی است و مزید بر اهمیت روحانی و کیفیت معنوی آن، عموماً نمونه ممتاز ظرافت و تناسب و آراستگی است و کلاً به خط شکسته می باشد. این آثار باقیه اگرچه هیچ یک به قصد خوشنویسی تحریر نشده اما ملاحظ و زیبایی آن مختص و مخصوص است.

خطاطان بهائی و در رأس آنان مشکین قلم نیز در ارائه آثار بهائی به کمک خط خوش کوشیده اند و مشارالیه مخصوصاً در هنگام اقامت در قبرس به مصداق آرزوی «عشق ورزی با نام محبوب» و در اکتفای به استفتاح «بسم الله البهی الابهی» ترکیبات متنوعی از نام مبارک «ابهی» ابداع کرده و خطاطی نموده است.

تقدیم این گفتار مختصر و نارسا به ساحت انجمنی که به یاد حضرت ایادی جناب فیضی برگزار می شود از آن جهت است که جنابش از ذوق خطاطی و خوشنویسی بهره ای فراوان داشتند. اما جناب فیضی خط را به منظور ابداع هنری تحریر نمی فرمود بلکه آن را به عنوان وسیله ای برای ابلاغ

عواطف روحانی و تشنق معنوی حقیقی و نشر ملکات اخلاقی به کار می‌برد و غالباً به خط شکسته یا شکسته نستعلیق مرقوم می‌داشت و مخصوصاً در حد ترکیب و ترتیب کلمات و سطور منتهای ظرافت و ذوق منظور می‌فرمود. نه تنها منتخبات آثار مبارکه و یا اشعار زیبا و عارفانه فارسی که ایشان مرقوم می‌داشتند در کمال زیبایی خطاطی شده بود بلکه مراسلات و مکاتبات خصوصی و شخصی ایشان نیز از لحاظ تناسب و جمال ممتاز بود.

به نظر این بی‌مقدار اگر انجمن ادب و هنر که در اشاعه کمالات و فضائل شاخص و ممتاز است به جمع‌آوری قطعات خطوط آن قدوة ابرار اقدام و آن را به صورت مجموعه‌ای نظیر مجموعه آثار خطوط جناب مشکین قلم نشر فرماید خدمتی شایسته به جامعه دوستان فارسی‌زبان نموده است. در خاتمه متن یکی از قطعات خط جناب فیضی ایادی امرالله را محض تیمن نقل می‌نماید:

«یا ولی امرالله»

آنی که ز جانم آرزوی تو نرفت از دل هوس روی نکوی تو نرفت
از کوی تو هر که رفت دل را بگذاشت کس با دل خویشتن ز کوی تو نرفت
به یادگار ایام تشرف رضوان ۱۱۸ بدیع فانی فیضی»

یادداشت‌ها

- ۱- نقل از نفائس الفنون ذیل "خط" در لغت‌نامه دهخدا، طهران، ۱۳۳۴ ه.ش.
- ۲- نقل از اطلس خط تألیف حبیب‌الله فضائلی، اصفهان، ۱۳۵۰ ه.ش، ص ۳۴۳ (قطعه خوشنویسی).
- ۳- حضرت نقطه اولی، بیان فارسی، واحد نهم، باب ۲.



عاشق کودکان



جناب محمد علی فیضی

فهرست آثار ابوالقاسم فیضی*

ع صادقیان

مجموعه آثار جناب ابوالقاسم فیضی اعلی الله مقامه از تنوع و تعدد قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. در میان آنچه که طی متجاوز از نیم قرن حیات پر بار ادبی خود به رشته تحریر درآورده‌اند به احوال خادمین، مهاجرین، شرح حال متقدمین، سفرهای متعدد به شرق و غرب عالم، ترجمه کتب و مقالات گوناگون، تحریر مقالات در زمینه‌های مختلف، داستان‌های کوتاه و سرانجام به نامه‌های بی‌شماری که به دوستان سراسر جهان مخصوصاً احبای مهد امرالله نوشته‌اند، می‌توان برخورد کرد. در آغاز این فهرست تذکار چند نکته لازم به نظر می‌رسد.

۱- آثار جناب فیضی به تألیفات فارسی، ترجمه‌های فارسی، مقالات فارسی، تألیفات انگلیسی و مقالات انگلیسی تقسیم شده است.

۲- فهرست حاضر به ترتیب تاریخ انتشار آثار تنظیم شده است.

۳- بسیاری از آثار انگلیسی جناب فیضی چندین بار چه به طور مستقل و چه در نشریات مختلفه تجدید چاپ شده است ولی در این جا به ذکر اولین چاپ یا یکی از چاپ‌های اولیه آنها اکتفا شده است.

۴- غالب آثار انگلیسی جناب فیضی به زبان‌های متعدد از جمله فرانسوی، آلمانی، سوئدی، نروژی، یونانی، ایتالیایی، مالزی، تامیلی، پرتغالی، اسپانیولی، بریل و غیره ترجمه و منتشر شده است. از این ترجمه‌ها نمونه‌هایی در کتابخانه مرکز جهانی بهائی می‌توان یافت.

۵- در تحقیقی که برای تکمیل فهرست آثار فارسی جناب فیضی به عمل آمد متأسفانه به

مشخصات کامل یک اثر ایشان (دیار جون) دسترسی پیدا نشد و فقط به ذکر نام و نوع اثر اکتفا گردید.^۱
۶- در مواردی که نام ناشر کتاب ذکر نشده نشانه آن است که مؤلف یا ارادتمندانش رأساً به نشر آن کتاب اقدام کرده‌اند.

۷- اختصارات: ص = صفحه، ب = بدیع، ش = شمسی، م = مؤسسه مطبوعات امری.

الف - تألیفات فارسی

- ۱- چهار سال و نیم در نجف آباد، از اواخر سال ۹۲ ب.
(در باره اقامت و تدریس مؤلف در مدرسه بهائیان نجف آباد)
۴۹ برگ، ایران، ۹۸ ب، ۱۳۲۰ ش.
- ۲- خانم ملکوت، امیلیا کالینز ۱۸۷۳-۱۹۶۶
(در باره حیات و خدمات ایادی امرالله امیلیا کالینز)
طهران، م، ۵۳ ص، ۱۱۹ ب، ۱۳۴۱ ش.
- ۳- زمانه
(مجموعه بیست مقاله که غالب آنها بیست سال قبل از انتشار در مجلات راه نو و جهان نو در طهران منتشر شده بود.)
طهران، ۱۶۶ ص، ۱۲۰ ب، ۱۳۴۲ ش.
- ۴- داستان دوستان
(شرح احوال و خدمات ده نفر از مشاهیر و مهاجرین)
طهران، م، ۱۱۲ ص، ۱۲۱ ب، ۱۳۴۳ ش.
- ۵- قند پارسی
(شرح مسافرت امة البهاء روحیه خانم به هند و کنفرانس بین القارات دهلی نو)
طهران، م، ۴۲ ص، ۱۲۱ ب، ۱۳۴۳ ش.
- ۶- پیام دوست و بهار ۱۲۰
(پیام دوست سفرنامه مؤلف به اقالیم امریکای جنوبی، بهار ۱۲۰ شرح اولین کانونشن جهانی ارض اقدس و کنگره لندن)
طهران، م، ۱۰۲ ص، ۱۲۲ ب، ۱۳۴۴ ش.
- ۷- زنار
(مجموعه داستان‌های زنار، ساشیلا، شمشیر)
طهران، ۹۸ ص، ۱۲۴ ب، ۱۳۴۶ ش.

- ۸- خطابه کنفرانس پالمو
 (متن خطابه ایرادشده توسط مؤلف در کنفرانس سیسیل ایتالیا)
 طهران، م، ۵۴، ص، ۱۲۶، ب، ۱۳۴۸ ش.
- ۹- کارت پستال (داستان)
 طهران، ۱۰۰، ص، ۱۲۶، ب، ۱۳۴۸ ش.
- ۱۰- رنج پسر (داستان)
 طهران، ۱۳۴۶ ش.
- ۱۱- نذر (داستان)
 طهران، ۱۰۱، ص، ۱۳۴۹ ش.
- ۱۲- نعمة آسمانی
 (شرح حیات پرافتخار کلبی آیوز Colby Ives)
 طهران، م، ۱۱۱، ص، ۱۲۷، ب، ۱۳۴۹ ش.
- ۱۳- طبل سحر (داستان)
 طهران، ۱۱۴، ص، ۱۳۵۰ ش.
- ۱۴- بزرگ
 (شرح حیات و خدمات جناب بزرگمهر همّتی علیه رضوان الله)، خطّ مؤلف.
 آلمان غربی، ۲۴، ص، ۱۹۷۲، م، ۱۳۵۱ ش.
- ۱۵- قافله سالار بندگی
 (در باره اهمّیت عهد و میثاق)
 طهران، ۱۶۰، ص، ۱۳۲، ب، ۱۳۵۴ ش.
- ۱۶- امروز روز ستایش است نه آرایش
 (در باره وظائف اولیّه احبّاء در خدمت به امرالله)
 طهران، ۱۰، ص، ۱۳۴، ب، ۱۳۵۶ ش.
- ۱۷- اسفار بحر محیط
 (سفرنامه هشت ماهه مؤلف به استرالیا، نیوزیلند، هند، جزائر سلیمان و پاسیفیک، مالایا، ساموآ،
 فیجی)
- طهران، م، ۱۰۸، ص، ۱۳۵، ب، ۱۳۵۷ ش.
- ۱۸- موهبت هجرت
 (این رساله در اهمّیت مهاجرت به تقاضای لجنة ملی مهاجرت خارجه نوشته شده است)
 کراچی، ۲۶، ص، ۱۳۶، ب، ۱۳۵۸ ش.

ب - ترجمه‌ها (به فارسی)

- ۱- توقعات حضرت ولیّ امرالله خطاب به احتیای آمریکا و کانادا (۳۱-۱۹۳۰)، خطّ مؤلف. نجف آباد، ۱۲۳ ص، ۱۹۳۸ م، ۱۳۱۷ ش.
- ۲- شالوده صلح، ترجمه و تلخیص کتاب *Anatomy of Peace* تألیف Emery Reves در باره طرق حصول صلح و رفع موانع آن و ایجاد حکومت جهانی، با مقدمه مترجم. طهران، آزرندگان، ۴۹ ص، ۱۰۳ ب، ۱۳۲۵ ش (دو بار به چاپ رسیده است).
- ۳- عظمت مسلمین در اسپانیا، مؤلف ژوزف ماک کاب اصفهان، کتابفروشی تأیید، ۲۴۶ ص، ۱۰۴ ب، ۱۳۲۶ ش.
- ۴- درگه دوست (ابواب به سوی آزادی)، ترجمه کتاب *Portals to Freedom* تألیف هوارد کلیبی آیوز (در باره خاطرات مؤلف از سفر حضرت عبدالبهاء به آمریکا) طهران، ام، ۳۴۱ ص، ۱۲۵ ب، ۱۳۴۷ ش.
- ۵- گوهر یکتا، ترجمه کتاب *The Priceless Pearl* تألیف حضرت امه البهائ روحیه خانم (در باره وقایع حیات حضرت ولیّ امرالله) طهران، ام، ۵۰۴ ص، ۱۲۶ ب، ۱۹۶۹ م.

ج - مقالات فارسی

جناب ابوالقاسم فیضی سال‌ها با مجلات راه نو و پس از آن جهان نو که هر دو به مدیریت مرحوم حسین حجازی منتشر می‌شد همکاری داشتند و مقالات و ترجمه‌های ایشان در این دو مجله منتشر می‌شد. مرحوم حسین حجازی از دوستان صمیمی ایام تحصیل جناب فیضی در بیروت بودند. ایشان این مقالات را که حدود ۲۰ مقاله است در کتابی به نام زمانه جمع‌آوری کردند که در سال ۱۳۴۲ شمسی در طهران به چاپ رسید.

عناوین مقالات چنین است:

۱- «تعریف زمانه».

۲- «با زمانه به جلو بروید».

۳- «زمانه تراندا می‌کند».

۴- «تحولات زمانه».

۵- «تولّد جهانی جدید».

۶- «اخلاق».

- ۷- «شاه و جام، ایرج و شیلا».
- ۸- «زهره و منوچهر، ایرج و شکسپیر».
- ۹- «شیلا».
- ۱۰- «به ناله‌های سربازان گوش دهید».
- ۱۱- «تیتانیک».
- ۱۲- «خانهٔ تاک اچ».
- ۱۳- «این مرد را بشناسید».
- ۱۴- «در بلندترین قلّه جهان».
- ۱۵- «بیک جوان».
- ۱۶- «مروارید».
- ۱۷- «کولی‌های غیب‌گو».
- ۱۸- «نخستین کاشف میکرب».
- ۱۹- «پاستور».
- ۲۰- «مادرم... ای مادرم».

* * *

قسمت اعظم مقالات امری جناب فیضی که در مواضع مختلفه نوشته یا ترجمه شده در سال‌های مختلف مجلهٔ آهنگ بدیع به چاپ رسیده است که صورت تفصیلی آن ذیلاً درج می‌شود: (بعد از عنوان، شماره و سال مجله و در آخر سال انتشار می‌آید.)

- ۱- «وفای شمع را نازم...»، ۳، اول، ۱۳۲۴ ش.
- ۲- «شرح حال دکتر اسلمنت» (ترجمه)، ۱۰، اول، ۱۳۲۵ ش.
- ۳- «تشکیلات امروزی دیانت بهائی» (ترجمه)، ۱۷-۱۸-۱۹، اول، ۱۳۲۵ ش.
- ۴- «اولین سنگ بنای مشرق الاذکار» (ترجمه)، ۲، دوم، ۱۰۳ ب.
- ۵- «توماس بریک ویل» (ترجمه)، ۳، دوم، ۱۰۳ ب.
- ۶- «بهترین طریقهٔ تبلیغ» (ترجمه)، ۴، دوم، ۱۰۳ ب.
- ۷- «مقام ناشرین نفعات الله»، ۷، دوم، ۱۰۳ ب.
- ۸- «چشم حقیقت» (ترجمه)، ۸، دوم، ۱۰۴ ب.
- ۹- «جریراتی منعتی...»، ۷، سوم، ۱۰۵ ب.
- ۱۰- «داستان‌هایی از جلوهٔ کوکب میثاق» (ترجمه)، ۱۱، سوم، ۱۰۵ ب.
- ۱۱- «از یک نامه»، ۴، پانزدهم، ۱۱۷ ب.
- ۱۲- «جانم فدای احباب»، ۱۱، پانزدهم، ۱۱۷ ب.

- ۱۳- «از شاهرود تا پروجیا»، ۱۲، پانزدهم، ۱۱۷ ب.
- ۱۴- «از دفتر هجرت»، ۶، شانزدهم، ۱۱۸ ب.
- ۱۵- «قسمتی از نامه جناب فیضی»، ۶، شانزدهم، ۱۱۸ ب.
- ۱۶- «نمونه‌ای از خلوص و وفا»، ۸-۹، شانزدهم، ۱۱۸ ب.
- ۱۷- «مهاجر»، ۱۲، شانزدهم، ۱۱۸ ب.
- ۱۸- «بدیع»، ۲، هفدهم، ۱۱۹ ب.
- ۱۹- «خلیل قمر»، ۶، نوزدهم، ۱۲۱ ب.
- ۲۰- «استاد اسماعیل عبودیت»، ۷-۸، نوزدهم، ۱۲۱ ب.
- ۲۱- «خاطرات سفر ایران»، ۸، بیستم، ۱۲۲ ب.
- ۲۲- «زیارت کوی محبوب»، ۶-۷، بیست و دوم، ۱۲۴ ب.
- ۲۳- «خادم برازنده امرالله - دکتر لطف الله حکیم»، ۹-۱۰، بیست و سوم، ۱۲۵ ب.
- ۲۴- «خانه تاک»، ۹-۱۰، بیست و چهارم، ۱۲۶ ب.
- ۲۵- «شرح حال جناب کلبی آیوز»، ۱-۲، بیست و پنجم، ۱۲۷ ب.
- ۲۶- «گل‌ها به سوی عگا»، ۱-۲، بیست و پنجم، ۱۲۷ ب.
- ۲۷- «نامه»، ۱، بیست و ششم، ۱۲۸ ب.
- ۲۸- «بزرگ»، ۵-۹، بیست و هفتم، ۱۲۹ ب.
- ۲۹- «در بلندترین نقطه جهان»، ۳-۴، بیست و هفتم، ۱۲۹ ب.
- ۳۰- «دو قسمت از نامه‌های جناب فیضی»، ۱-۲، سی ام، ۱۳۲ ب.
- ۳۱- «عالم از ناله عشاق...»، ۹-۱۰، سی ام، ۱۳۲ ب.
- ۳۲- «اگر می‌خواهید نویسنده شوید»، ۱۱-۱۲، سی ام، ۱۳۲ ب.
- ۳۳- «دکتر لطف الله حکیم»، ۱-۲، سی و یکم، ۱۳۳ ب.
- ۳۴- «هل من ناصر ینصرنی»، ۳-۴، سی و یکم، ۱۳۳ ب.

د - تألیفات انگلیسی

اختصارات: GR = George Ronald; KP = Kalimát Press; cm = centimeter; pp = pages
BPT = Bahá'í Publishing Trust

1- *A Village Scriptorium Isfahan*, 1939, 15 pp, photocopy.

2- *A Flame of Fire: The Story of the Tablet of Ahmad*, New Delhi, BPT, 1969, 50 pp, 23 cm.

3- *Bahá'í Lessons*, NSA Australia, 1969, 50 pp, 27 cm.

- 4- *From Adrianople to 'Akká*, London, BPT, 1969, 32 pp, 16 cm.
- 5- *Longing* (one act play in three parts), nd, 7 pp, photocopy.
- 6- *The Narcissus to 'Akká*, New Delhi, BPT, 1970, 17 pp, 21 cm.
- 7- *Three Meditations on the Eve of November the Fourth*, London, BPT, 1970, 32 pp, 16 cm.
- 8- *The Heavenly Army*, NSA Canada, 1971, 40 pp, 29 cm.
- 9- *Our Precious Trust*, New Delhi, BPT, 1975, 28 pp, 22 cm.
- 10- *The Wonder Lamp*, New Delhi, BPT, 1975, 23 pp, 21 cm.
- 11- *The Role of Women in the New World Order*, LSA Mayaguez, 1975, 9 pp, 28 cm.
- 12- *The Prince of Martyrs: A Brief Account of the Imám Husayn*, Oxford, GR, 1977, 68 pp, 19 cm.^۲
- 13- *Milly: A Tribute to the Hand of the Cause of God* Amelia E. Collins, Oxford, GR, 1977, 41 pp, 19 cm.
- 14- *Stories from the Delight of Hearts: The Memoirs of Hájí Mírzá Haydar-'Alí*, Los Angeles, KP, 1980, 168 pp, 22 cm.
- 15- *A Gift of Love Offered to the Greatest Holy Leaf*, copyright by Gloria Faizi, 1982, 39 pp, 21 cm.
- 16- *Commentary on the Kitáb-i-Aqdas*, New Delhi, 1987, 6 pp, 30 cm.
- 17- *Explanation of the Symbol of the Greatest Name*, New Delhi, BPT, nd, 20 pp, 20 cm.

۵ - مقالات انگلیسی

جناب فیضی سال‌ها مقالاتی در مواضع مختلفه به انگلیسی می‌نوشتند که در نشریات بهائیان آمریکا، کانادا، انگلستان و استرالیا به چاپ می‌رسیده و تهیه فهرست کامل آن محتاج وقت بیشتری است.

* نقل از مجله پیام بهائی، شماره ۱۳۲، نوامبر ۱۹۹۰ میلادی، تجدید چاپ در مجموعه به یاد دوست، ناشر محفل روحانی ملی بهائیان امریکا، ۱۵۵ بدیع.

۱- در مورد این کتاب در چندین نامه اشاراتی به یکی از دوستانشان فرموده‌اند: «... و نیز داستانی کوچک به فارسی چرک‌نویس دارم شاید در تحت عنوان دیار جنون درآید... مدتی طول می‌کشد تا پاک‌نویس شود. امید است خداوند قوتی عنایت فرماید تا این امور ناتمام قبل از اتمام عمر به اتمام برسد...»

از نامه مورخ ۱۶ اوت ۱۹۷۶: «در این ایام مشغول تکمیل داستانی هستم که از عنوانش گمان خواهید فرمود سرگذشت خود حقیر است. نامش دیار جنون است که از شعر حضرت نعیم گرفته شده: 'خوشا ممالک عشق و خوشا دیار جنون'. اسمش داستان است ولی حاوی مطالبی است که انسان می‌خواهد با جوانان عصر حاضر در میان گذارد. جریان دو زندگی است. یکی در کمال لطافت و صفا و دیگری در بجهوه شرارت و ظلمت. این دو جریان در طول داستان از اول تا آخر جلو می‌آیند، گاهی تصادمات حاصل می‌شود و در پایان هر دو در هم مدغم می‌گردند مانند دجله و فرات که شط العرب می‌گردند. ولی امیدوارم به بی‌خاصیتی و بی‌نمکی شط العرب نشود. اگر وسیله داشتم و کمی رو داشتم برای ملاحظه آن عزیز می‌فرستادم ولی حضرت افنان که از کنفرانس به این ارض تشریف می‌آورند فرموده‌اند می‌خواهند این نسخه را ببرند و به چاپ برسانند و قول دادم. دیگر وقت و فرصت مرور و تصحیح و اعطای اقتراحات آن عزیز برای حقیر نمی‌ماند. ولی امیدوارم ادعیه شما همراه باشد.»

از نامه ۲۵ ژوئن ۱۹۷۸: «دیار جنون به نظر خودم خوب از آب درآمد. امیر کبیر داوطلب چاپ شد. بعد از مدتی خبر داد که به واسطه انقلابی در امورش کتاب‌ها زیر و رو شده و این نسخه گم شده است. جناب ابوالقاسم افنان از شیراز تشریف بردند طهران و از زیر کتاب‌ها نسخه را درآوردند، دو سال است که مانده است...»

این کتاب به لطف دوستان فیضی در ایران تا پای چاپ هم رفت ولی هرگز منتشر نشد. نسخه‌ای از آن موجود است که امیدواریم روزی نشر شود و به دست دوستان آن‌اشار برسد. (پیام بهائی)

۲- در نامه‌ای به یکی از دوستانشان در مورد این کتاب چنین می‌نویسند: «بنده در این ایام - چون مستحضر شدید به عرض می‌رسانم - مشغول نوشتن مقاله‌ای نسبتاً مفصل در باره امام حسین هستم زیرا مراجعه به نام مبارک ایشان در الواح و آثار بسیار و قاطبه عزیزان غیر شیعه درست اطلاعی ندارند و حضرات شیعه هم آنچه می‌دانند از حقیقت دور است و متأسفانه مورخین غرب اکثر مراجعه به منابع سنی نموده‌اند یا مبلغین مسیحی بوده‌اند که شریعت حضرت رسول را از بیخ و بن اراده کرده‌اند که براندازند. فقط چند مرجع نسبتاً خوب هست و پس از مطالعه در حدود سه ماه این مقاله در حدود چهل صفحه تهیه شده که حال مشغول ماشین کردن آن هستند تا دو سه بار تصحیح کنم شاید مورد قبول واقع شود. یکی از مراجع همان گیبون Gibbon شهر است که در گوهر یکتا ذکر او رفته است (ص ۶۲) که عجیب در این مورد با کمال قوت و صراحت بیان می‌دارد که جانشین حضرت رسول کسی اعظم و انسب از علی نبود و حق او را غصب کردند. دیگر کتاب فلیپ حتی است که نسبتاً خوب است. اسم کتابش این است: Philip Hitti: *The Arabs*. کتاب دیگر اینست: Ameer Ali: *A Short History of the Saracens* که مدتها قبل آن را مطالعه کرده‌ام و امروز سفارش داده‌ام از انگلستان بفرستند که درست جملات او را بنویسم و آخر محرق القلوب است که در زندان ماکو حضور حضرت اعلی خوانده می‌شده است.»

شرح حیات و آثار جناب محمد علی فیضی

نصرت الله محمد حسینی

۱- اجداد و بستگان

جناب محمد علی فیضی از سوی مادر و پدر از نوادگان ملا محسن فیضی کاشانی است که به احوال و آثار و عقاید او در بخش جداگانه اشاره کرده‌ایم. اجداد جناب فیضی همه از عالمان دین و حکمای عارفین بوده‌اند. دانی وی آیت الله میرزا محمد فیض (۱۲۹۳-۱۳۶۹ هجری قمری برابر با ۱۸۷۶-۱۹۴۹ میلادی) مؤسس حوزه علمیه قم از امر مبارک اطلاع داشت و به احباب محبت می‌کرد و بارها از آنان در شهر مذکور حمایت نمود.^۱ پدر آیت الله فیض میرزا علی اکبر ابن محمد (درگذشته به سال ۱۳۱۲ هجری قمری برابر با ۱۸۹۴ میلادی) از شعراء و نویسندگان و خطاطان معروف شهر قم بود. کتیبه ضریح آستانه حضرت معصومه در آن شهر به خط اوست. وی نیز به علت دوستی با جناب آقا سید عبدالله مجتهد قمی که از برادران نذاف در شهر قم حمایت می‌فرمود^۲ از امر مبارک آگاه بود و به نوعی پنهان با خاندان نذاف و صفار در آن شهر مراوده می‌نمود. یقیناً محبت او به احباب و مذاکرات بعدی جناب محمد علی فیضی با آیت الله فیض از عوامل اصلی حمایت شخص اخیر از احباب بوده است.^۳ پدر جناب محمد علی فیضی، عبدالحسین خان فیضی از کارمندان عالی‌رتبه اداره تلگراف در عهد قاجار بود. وی بر اثر مذاکره و معاشرت مخفیانه با برادران نذاف^۴ در محله چهارمردان شهر قم و نیز مباحثه با سرتیب علی نقی خان اصفهانی،^۵ ارباب سیاوش سفیدوش^۶ و میرزا اسدالله خان وزیر اصفهانی^۷ به امر مبارک اقبال نمود. مصائب و بلاهای وارده بر اعضاء خاندان

مؤمن و مظلوم ندّاف که به فرموده حضرت عبدالبهاء «سی سال در شکنجه اهل ضلال» بوده‌اند و استقامت بی نظیرشان و در عین حال محبت و سخاوت آنان نسبت به دشمنانشان قلب عبدالحسین خان را تسخیر نمود و به جرگه اهل ایمان پیوست. آشنائی عبدالحسین خان با امر اعظم مدیون تلاش نفوس نامبرده در بالاست، خصوصاً سرتیپ علی نقی خان که نخستین بار در باب امر جدید با وی مذاکره کرده است. جناب عبدالحسین فیضی اگرچه سال‌ها ایمان خویش را به امر مبارک مخفی نگاه داشته و لکن بیانات مبارکه را به فرزندان خویش از همان آغاز کودکی‌شان القاء می‌کرده است. صدیقه خانم فیضی همسر عبدالحسین خان نیز از امر مبارک آگاه بوده و لکن در آغاز مؤمن نبوده و سال‌ها بعد هنگام اقامت فرزند جلیش ایادی عزیز امرالله جناب ابوالقاسم فیضی در نجف آباد با لقای حضرت اعلی در رؤیا به شرف ایمان فائز گشته است. صدیقه خانم نیز از منسوبان نزدیک عبدالحسین خان و از نوادگان ملاً محسن فیض کاشانی و نیز کریم خان زند بود. عبدالحسین خان در سال‌هایی که ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی در بیروت به تحصیل اشتغال داشت به ملکوت ابهی صعود نمود. همسرش نیز چند سال بعد با نهایت ایقان به ملکوت جاودان شتافت.

۲- شرح حیات

جناب محمد علی فیضی در سال ۱۲۸۰ شمسی (۱۹۰۰ میلادی) در محله ارک قم چشم به جهان گشود. دوران خردسالی را در آن شهر و سالی چند از ایام نوجوانی را در شهر ملایر گذراند. سپس پدرش عبدالحسین خان او را به همدان برد و در مدرسه تأیید به تحصیل گماشت. عبدالحسین خان فرزند دیگر خود ابوالقاسم را که همان حضرت ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی باشد به طهران برد و نامبرده در مدرسه تربیت به تحصیل اشتغال یافت و در کلاس درس اخلاق حاضر شد و بر اثر انفاست قدسیّه معلّم مهربان و آگاه آن کلاس جناب نورالدین فتح اعظم علیه رضوان الله به شرف ایمان فائز گشت. باری، معاشرت جناب محمد علی فیضی با شاگردان بهائی مدرسه تأیید و تلاش مدیر مدرسه جناب شیخ محسن دبیر مؤید^۸ او را به دخول در شریعت الهیه نائل نمود. در آن اوقات جناب فیضی حدود هفده سال داشت. فیضی چند سال بعد به خدمت دولت درآمد و تا حدود چهل سالگی انجام وظیفه نمود. چون خدمت دولت مانع انجام خدمات امری به نحو دلخواه بود از آن کناره گرفت و در اوان جنگ جهانی دوم که دو خانه در کوچه ترجمان در حوالی امیریّه و منیریّه طهران داشت یکی را فروخت و دیگری را اجاره داد و از عوائد آن امرار معاش نموده پنجاه سال بقیّه عمر را محضاً صرف خدمت امرالله نمود. همسر فیضی سرکار طویی خانم اعرابی نیز که دختر عمّه آن جناب بود همواره در اسفار تشویقی و تبلیغی آن جناب همراه بود. خدمات جلیله جناب فیضی در بلاد مختلفه ایران خصوصاً شهرهای کاشان، همدان، قزوین، اصفهان، شیراز و طهران قابل درج در تاریخ امر مبارک است. خصوصاً اقامت ده‌ساله نامبرده در شیراز (۱۳۲۷-۱۳۳۷ شمسی) و تربیت جوانان در

آن دوران آثار و ثمراتش نمایان تر است. از وقایع مهمهٔ حیات فیضی چنان که خود می فرمود تشرف به حضور حضرت ولیّ امرالله یکی دو سال پیش از صعود مبارک بود. اسفار جناب فیضی به هند و پاکستان و ایراد سخنرانی های عالمانه در دانشگاه ها و معابد آن دو کشور و نیز سفر به قارهٔ آفریقا به امر معهد مقدّس اعلی و دیدار از کشورهای مصر و سودان و حبشه نتایج درخشانی داشت. اقامت دوسالهٔ فیضی در اندونزی نیز بسیار پرثمر بود. فیضی به دنبال یک سکنهٔ مغزی در سال ۱۹۷۹ میلادی همراه همسرش طوبی خانم عازم آمریکا گردید و در خانهٔ دخترش ثریا خانم و دامادش جناب دکتر هوشنگ معانی اقامت نمود و بی نهایت مورد محبت آن دو تن بود. جناب فیضی در سفر خویش به ونکوور کانادا شرح حیات خویش را به خواهش این فانی بیان فرمود که آن را به تفصیل در تاریخ امر بهائی در شهر قم و به اختصار در این مقاله و کتاب حضرت باب آورده ام. فیضی هنگام اقامت در خانهٔ ثریا خانم نیز قائم به خدمات مهمهٔ امریه از تبلیغ و تعلیم بود. طوبی خانم همسرش پس از مبارزه با یک بیماری درازمدت در جولای ۱۹۸۵ در آمریکا صعود نمود. سال بعد نیز دختر عزیز فیضی ثریا در مارچ ۱۹۸۶ به ملکوت ابهی پرواز کرد. مادر و دختر در کلمبوس اوهایو در کنار یکدیگر به خاک سپرده شده اند. جناب فیضی در آپریل ۱۹۸۶ به دعوت معهد مقدّس اعلی همراه نوهٔ خویش دکتر صهباء معانی عازم ارض اقدس گردید و مدت چهار ماه در مرکز جهانی امرالله به خدمت و تحقیق اشتغال داشت. از آن پس به ساندیباگو (آمریکا) رفت و سال های آخر حیات را در خانهٔ دختر دیگر خویش قدسیه خانم گذراند.^۹ جناب فیضی در بیست و هشتم دسامبر سال ۱۹۹۲ میلادی با نهایت ایقان به ملکوت جاودان پرواز فرمود. علیه بهاء الله الابدی و السناء السرمدی. تلگرام تسلیت معهد مقدّس اعلی خطاب به محفل ملی آمریکاگویای شخصیت علمی و روحانی و اخلاقی آن پژوهشگر خستگی ناپذیر است:

«از صعود جناب محمّد علی فیضی عمیقاً محزونیم. کارنامهٔ طولانی فعالیت های تبلیغی و اداری ایشان را در مهد امرالله با نهایت محبت به یاد می آوریم و آثار برجستهٔ قلمی و سفرهای ایشان را به کشورهای خاور میانه از خاطر می گذرانیم و بیش از هر امر دیگر انسانیت و آرامش و پشتکار ایشان را که در خدمات خالصه به ظهور می رسید با عظوفت یاد می کنیم. اعضای خانوادهٔ ایشان را از همدردی صمیمانهٔ این جمع اطمینان دهید. با ادعیهٔ حازه در اعتاب مقدّسه برای حصول اجر جزیل در ملکوت ابهی دعا می کنیم. بیت العدل اعظم.»

به همت جناب لوثی معانی نوهٔ جناب محمّد علی فیضی چهار سال پیش یک بنیاد صلح در دانشگاه مرینلد آمریکا به نام "محمّد علی فیضی" افتتاح گشته است. در خاتمهٔ شرح حیات جناب فیضی درج یکی از توقیعات حضرت ولیّ امرالله که به اعزاز مادر گرانقدر نامبرده صادر گردیده و خدمات وی و برادر ارجمندش ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی به شرف قبول فائز گشته است

«طهران امة الله المحترمه صدّيقه خانم فيضى عليها بهاء الله ملاحظه نمايند.

استدعا نامه آن ورقه موفقه روحانيه مورّخه ۵ شهر الرّحمة سنه ۱۰۳ به شرف لحاظ اقدس مبارك حضرت وليّ امرالله ارواحنا فداه فائز و مراتب خلوص و توجه به عزّ مرحمت و مكرمت مزين. راجع به دو فرزند، دو خادم جانفشان آستان مقدّس اسم اعظم جناب آقا ميرزا محمد علي و جناب آقا ميرزا ابوالقاسم فيضى فرمودند بنويس: اين عبد از دو فرزند عزيز راضى. خدماتشان ممدوح و مقبول، مطمئن و مسرور باشند. مساعى جليله فرزند ارجمند در بحرين فى الحقيقه سرمشقى است از براى عموم ياران ايران. خدمات باهره آن خادم برازنده شايدان تقدير و تمجيد ملاءعلى. طوبى له و لامثاله الذين هاجروا اوطانهم لاعلاء امره الاعزّ الاقدس العظيم. در باره آن ورقه محترمه و قرينه آقا ميرزا محمد علي امة الله طوبى خانم و فرزندانشان قدسيه خانم و قرين ايشان آقاى مهجور و پرويز و ثريا و همچنين ضلع آقا ميرزا ابوالقاسم فيضى امة الله گلوريا خانم و صبيه‌شان مى طراً طلب شمول الطاف و تأييد و توفيق مى‌فرمايند. حسب الامر مبارك مرقوم گرديد. نورالدين زين. ۴ شهر الكلمات ۱۰۳، ۱۶ جولای ۱۹۴۶. ملاحظه گرديد. بنده آستانش شوقى.»

۳- شرح آثار

جناب فيضى پس از ايمان به امر مبارك با تلاشى خستگى‌ناپذير به تحقيق در معارف امر بهائى و تحصيل لسان عربى پرداخت و خيلى زود نشان داد كه پژوهشگرى دقيق و عميق است. جناب شيخ محسن دبير مؤيد بارها به احباب گفته بود كه اگر حقّ در عالم بعد از من پيرسد در آن جهان چه كردى مى‌گويم فيضى را تبليغ کرده‌ام. محمد علي فيضى به حقّ يكي از پركارترين مؤلفين و پژوهشگران بهائى در دهه‌هاى اخير بوده است. ويژگى عمده آثار فيضى صحّت محتوای آنهاست. با آنكه تحصيلات مدرسى او ناچيز بود ولكن قدرتش در انشاء و ترسل و تحقيق و تتبع كم نظير بود. اهم آثار مطبوع جناب فيضى عبارت است از:

الف - حضرت نقطه اولی: اين كتاب قريب سيصد صفحه قطع پستی است و به توصيه محفل ملی ايران در باب حيات حضرت ربّ اعلى نگارش يافته است. جناب فيضى در اين كتاب از منابع متعدده مطبوع و خطی خصوصاً آثار حضرت باب مدد گرفته و به حقّ اثر ارزنده‌ای ارائه کرده است. تأليف كتاب حضرت نقطه اولی در سال ۱۳۱ بديع در طهران پايان يافته و نخستين بار در سال ۱۳۲ بديع در آن شهر به طبع رسيده و سال‌ها بعد (در ۱۹۸۷ ميلادى) در آلمان تجديد طبع گرديده است.

ب - خاندان افنان: اين اثر حاوى شرح حيات منسوبان پدرى و مادرى حضرت باب و در نوع

خود بی‌نظیر است. بخش اعظم مطالب مندرجه در کتاب اعمّ از الواح مبارکه و مطالب تاریخی مربوط به خاندان افغان در انطباعات قبلی بهائی بی‌سابقه است. تألیف کتاب خاندان افغان در شیراز آغاز گردیده و در طهران پایان یافته است. این کتاب در دویست و هشتاد و پنج صفحه در سال ۱۲۷ بدیع در طهران به طبع رسیده است.

پ - حضرت بهاء‌الله: این کتاب که به صحّت محتوای آن (چون دیگر آثار فیضی) توان اعتماد نمود حاوی شرح حیات جمال اقدس ابهی است. اثر مذکور هنگامی تألیف شده و انتشار یافته که کتاب جامعی جز *God Passes By* (اثر قلم حضرت ولیّ امرالله) در باب حیات حضرت بهاء‌الله در دسترس نبوده است. بدین جهت پژوهشگران و شیفتگان تاریخ امر را بسی سودمند بوده است. کتاب حضرت بهاء‌الله در بیش از دویست و هشتاد صفحه به قطع پستی در سال ۱۲۵ بدیع در طهران به طبع رسیده است.

ت - حضرت عبدالبهاء: این اثر در نوع خود بی‌نظیر و حاوی شرح تفصیلی حیات حضرت عبدالبهاء است و به مناسبت پنجاهمین سال صعود آن حضرت در سال ۱۹۷۱ میلادی تألیف گشته است. جناب فیضی با استفاده از منابع مختلفه تقریباً به تمام نکات مربوط به حیات مبارک اشاره کرده است. شرح حیات برخی از فضلاء و شهداء امر در عهد میثاق نیز در این کتاب آمده است. کتاب حضرت عبدالبهاء در قریب سیصد و هشتاد صفحه در سال ۱۲۸ بدیع در طهران انتشار یافته است.

ث - اخلاق بهائی: این کتاب مجموعه نفیسه‌ای از بیانات مبارکه طلعاعات مقدّسه در خصوص اخلاق و کمالات اهل بهاء است که طیّ سال‌ها جمع‌آوری گردیده و در سفر ثانی جناب فیضی (سال ۱۱۸ بدیع) به شیراز پاکتویس شده و برای انتشار به محفل ملّی ایران ارسال گردیده است. کتاب مذکور در بیش از دویست و شصت صفحه در سال ۱۲۰ بدیع در طهران به طبع رسیده است.

ج - فی‌ریز مشکبیز: این کتاب در شرح حوادث فی‌ریز در عهد اعلی است. اثر مذکور در سال ۱۳۰ بدیع در طهران به طبع رسیده است.

چ - لئالی درخشان: قاموس لوح مبارک شیخ و لوح سلطان.

ح - ملکه کرمل: شرح مربوط به مقام اعلی.

خ - رسالات مربوط به تاریخ ادیان چون دیانت اسلام، مسیحی، یهود و غیره.

د - راهنمای تبلیغ.

ذ - خطابات قلم اعلی: در بیان احوال ملوک و نفوس مورد خطاب در آن الواح مبارکه.

ر - مقالات متعدّده در مجلّات آهنگ بدیع، پیام بهائی و عندلیب.

اما از آثار خطّی که تاکنون به طبع نرسیده است کتاب مربوط به حیات شهدای اخیر ایران و حروف حیّ بیان را توان نام برد.

یادداشت‌ها

۱- آیت الله فیض از فقهاء بزرگ زمان خویش بود. از وی تألیفات متعدده باقی مانده که از همه مهم‌تر و معروف‌تر حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری است. مدفنش در ایوان طلا در جوار حضرت معصومه در قم و ماده تاریخ وفاتش "آیت الفیض" است. جناب فیضی بارها به حمایت آیت الله فیض از احباب قم در سخنان خویش اشاره می‌فرمود.

۲- برای اطلاع بیشتر در این باب رجوع فرمایند به تاریخ امر بهائی در شهر قم (خطی) تألیف نگارنده سطور.

۳- میرزا علی اکبر ابن محمد صاحب چند تألیف و از جمله تذکره شعرای قم و تاریخ شهر قم است. دیوان اشعار او نیز باقی است. شعر زیر از اوست که گویای صفای قلب گوینده است:

چرا دل به بندم در این زندگانی که این زندگانی دو روزی است فانی
به حق خداوند فرد یگانه که بی مثل و شبه است و انباز و ثانی
همان صحبت دوستان است و یاران اگر حاصلی هست در زندگانی

۴- برای آگاهی از احوال و خدمات خاندان نذاف از جمله رجوع فرمایند به:

الف - فاضل مازندرانی، اسدالله، ظهور الحق، ج ۶ (خطی).

ب - مأخذ بالا، ج ۸ (قسمت اول) (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ ب)، صص ۶۳۶-۶۵۵.

پ - اصفهانی، حاج میرزا حیدر علی، بهجة الصدور (بمبئی: ۱۳۳۱ هـ ق)، صص ۲۱۶-۲۲۰ و ۳۶۶.

ت - محمدحسینی، نصرت‌الله، تاریخ امر بهائی در شهر قم (خطی).

۵- برای آگاهی از احوال و خدمات سرتیب علی نقی خان اصفهانی از جمله رجوع فرمایند به: اصفهانی، حاج میرزا حیدر علی، بهجة الصدور، ص ۳۰۰. سرتیب مذکور بعدها همسر والده شاعر و ادیب معاصر جناب رضا جهانگیری گردید.

۶- برای آگاهی از احوال و خدمات جناب ارباب سیاوش سفیدوش از جمله رجوع فرمایند به:

الف - سفیدوش، سیاوش، یار دیرین (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ ب)، تمام متن.

ب - محمدحسینی، نصرت‌الله، تاریخ امر بهائی در شهر قم (خطی).

۷- برای آگاهی از احوال و خدمات جناب میرزا اسدالله خان وزیر از جمله رجوع فرمایند به جلد هشتم ظهور

الحق (قسمت اول)، صص ۱۲۵-۱۳۴.

۸- برای آگاهی از احوال و خدمات جناب دبیر مؤید از جمله رجوع فرمایند به مجلد سوم کتاب مصابیح هدایت

تألیف جناب عزیزالله سلیمانی اردکانی ضمن احوال جناب نعیم.

۹- از جناب فیضی و سرکار طوبی خانم سه فرزند پدید گشت به نام‌های قدسیه، ثریا و پرویز. پرویز سال‌ها پیش

درگذشت. ثریا خانم در سال ۱۹۵۲ میلادی در شیراز با جناب دکتر هوشنگ معانی ازدواج کرد که ثمره آن سه فرزند

به نام‌های لواء، لویی و صهباء است. امه الله سرکار قدسیه خانم با جناب فضل‌الله مهجور ازدواج نمود که ثمره آن سه

فرزند به نام‌های بهزاد، بهنام و بهناز است.

ملا محسن فیض کاشانی

نصرت الله محمد حسینی

۱- شرح حیات

نام اصلی جناب فیض محمد^۱ و نام پدرش شاه مرتضی بوده است. فیض در سال ۱۰۰۶ هجری قمری (۱۵۹۷ میلادی) و به احتمال قوی در کاشان تولد یافت. پدرش شاه مرتضی در شهر کاشان دارای شهرت علمی و کتابخانه بزرگی بود و فرزندانش همه در معارف زمان صاحب مقام و عنوان شدند.^۲ در میان بستگان پدری و مادری فیض نیز تنی چند از فقهاء و فضلاء برجسته شیعی برخاسته‌اند. جناب فیض که به ملا محسن و یا مولی محسن شهرت گرفته است پس از آموختن مقدمات عازم شیراز گردید و نزد دو استاد بزرگ عصر خویش سید ماجد بحرانی (درگذشته به سال ۱۰۴۸ هجری قمری برابر با ۱۶۳۸ میلادی)^۳ و محمد بن ابراهیم معروف به ملا صدرا و نیز صدرالمتألهین (درگذشته به سال ۱۰۵۰ هجری قمری برابر با ۱۶۴۰ میلادی) به تحصیل فقه و دیگر معارف اسلامی و نیز فلسفه پرداخت. ملا صدرا که استعداد عظیم فیض را در آموختن فلسفه و مباحث عرفانی دریافت بدو لقب فیض داد و نامبرده را به دامادی خویش پذیرفت. صدریه دختر ملا صدرا و همسر فیض به غایت جمال و کمال آراسته بود. ملا صدرا به داماد دیگر خویش عبدالرزاق لاهیجی نیز لقب فیاض داده است. ملا محسن فیض اگرچه از محضر استادان دیگری چون شیخ محمد بن حسن شهید ثانی، خلیل قزوینی و محمد صالح مازندرانی (همه از شاگردان شیخ بهائی) نیز استفاده کرده است^۴ و لکن شاگرد مخصوص ملا صدرا محسوب گردیده زیرا بیش از همه از محضر

آن استاد فیض برده است. فرزند فیض ملاً محمّد علم الهدی^۵ نیز از علمای بزرگ زمان خویش و صاحب تألیفات متعدّده بوده است. ملاً محسن فیض کاشانی در سال ۱۰۹۰ هجری قمری (حدود ۱۶۸۰ میلادی) در کاشان درگذشت. آرامگاه او در شهر مذکور محلّ زیارت همگان از مردم عارف و عامی است. تکیه فیض در اصفهان و مدرسه فیضیه در شهر قم به یاد او تسمیه گردیده است.

ب - شرح آثار

از ملاً محسن قریب هشتاد اثر باقی مانده^۶ که مجلّات متعدّده از آن (و برخی بارها) به طبع رسیده است.^۷ آثار فیض حاوی مباحث مختلفه در باب تفسیر قرآن شریف، سلوک و عرفان، فلسفه، اخلاق، فقه اسلام، مسائل نقلی اسلامی، حدیث‌شناسی و رجال‌شناسی است. فیض در زمینه هیئت نیز آثاری دارد و اشعاری از وی به یادگار مانده است. برخی از اهمّ آثار فیض عبارتند از: ۱- کتاب صافی که در تفسیر قرآن شریف است. فیض کتاب دیگری در تفسیر تحت عنوان اصفی تألیف نموده که به حقیقت منتخب صافی است. ۲- علم الیقین که توضیح معتقدات اسلامی بر پایه قرآن شریف و سنّت رسول اکرم است. فیض یک بار این کتاب را تحت عنوان کتاب المعارف و بار دیگر با عنوان انوار الحکمة تلخیص نموده است. ۳- عین الیقین فی اصول الدّین یا الانوار و الاسرار که در آن اصول دین را با دلائل فلسفی و عقلی و نیز مکاشفات ذوقی تشریح نموده است. این کتاب را نیز تحت عنوان اصول المعارف تلخیص کرده است. ۴- کلمات مکنونه در عرفان و حکمت. فیض این کتاب را تحت عنوان کلمات مخزونه تلخیص نیز نموده است. همچنین کتاب دیگری تحت عنوان اللآلی المستخرجة من الکلمات المکنونة تألیف نموده که به حقیقت منتخبی از کلمات مکنونه است. ۵- وافی که منتخب جامعی از کتب اربعه شیعی و مبین احاطه کم‌نظیر فیض بر روایات اسلامی است. کتاب شافی فیض تلخیص کتاب وافی است. ۶- المحجّة البيضاء فی احیاء کتاب الاحیاء که در توضیح کتاب احیاء علوم الدّین امام محمّد غزالی است. فیض در این کتاب محتوای کتاب غزالی را با استناد به روایات اسلامی به اصطلاح خود تهذیب نموده و یا به رنگ شیعی امامی درآورده است. ملاً محسن کتاب دیگری تحت عنوان کتاب الحقائق تألیف نموده که به حقیقت تلخیص المحجّة البيضاء است. ۷- اصول العقائد در تشریح اصول پنجگانه دین اسلام. ۸- تشریح العالم در توضیح هیئت عالم و حرکات افلاک و نیز اجسام و ارواح و کیفیات آنها. ۹- رساله غناء. ۱۰- التذکرة در حکمت الهی. ۱۱- الکلمات الطّریفة در بیان منشأ اختلافات در عالم اسلام. ۱۲- کتاب الانصاف حاوی سرگذشت مجاهدات علمی و عرفانی فیض. کتاب هدیه الاشراف فیض تلخیص کتاب الانصاف است. ۱۳- معتمّم الشیعة در بیان معتقدات شیعی. ۱۴- تنفیس الهموم حاوی مشوئیات فیض. ۱۵- مجموعه دیگر اشعار او که حاوی برخی از قصائد، غزلیات، رباعیات و قطعات است. از دیگر آثار او الاق المبین، الامالی، الجبر و الاختیار، جلاء العیون، حاشیه بر رواشع سماویة میر داماد، مفاتیح الشرائع، کتاب التوحید، النخبة، غنیة الانام و تقویم المحسنین

تفسیر صافی و کتاب کلمات مکنونه از جمله آثار فیض است که بارها به طبع رسیده است و نگارنده برای بیان اصول عقاید او از دو مأخذ مذکور بهره فراوان گرفته است. تفسیر صافی که به عربی نگارش یافته از اهم تفاسیر علماء شیعی بر قرآن شریف است. فیض که اخباری بوده آیات قرآن شریف را به استناد روایات متعدده یک یک تفسیر نموده و اثر ارزنده‌ای به وجود آورده است. نگارنده از طبع اخیر تفسیر صافی استفاده نموده که در پنج مجلد در طهران در مکتبه الصدر به سال ۱۳۷۴ شمسی انتشار یافته است. عنوان کامل کلمات مکنونه الکلمات المکنونه من علوم اهل الحکمة و المعرفة است. این کتاب به احتمال قوی در ایام جوانی فیض تألیف گردیده و محتوای آن مبتنی بر روش اهل طریقت و عرفان و نیز مبانی حکمت عصر مؤلف است.^۹ فیض در آخر کتاب توضیح می‌دهد که اثر مذکور شامل یکصد کلمه است و خداوند او را بر تألیف آن مدد کرده است. فیض می‌نویسد که در کلمات مکنونه به نقل کلمات عارفین پرداخته و آن کلمات را با بیانات ائمه معصومین توشیح نموده است.^{۱۰} مؤلف در این کتاب علاوه بر درج آیات قرآن شریف و خطب حضرت علی علیه بهاء الله به نقل احادیث متعدده مرویه در کتب اربعه شیعی و سایر کتب حدیث پرداخته است. برخی از احادیث به ویژه روایات غیر مشهور که در آثار طلعات مقدسه بهائیه خصوصاً حضرت ربّ اعلی نقل گشته در این کتاب آمده است. فیض همچنین به نقل اشعار شاعران نامی ایران‌زمین چون سنائی، مولوی، حافظ، شیخ محمود شبستری، عراقی و عرفی پرداخته و گاه اشعار خویش را نیز در کتاب آورده است. نسخه مورد استفاده نگارنده از کتاب کلمات مکنونه طبع سال ۱۳۶۰ شمسی در طهران (انتشارات فراهانی) و تصحیح و تعلیق عزیزالله عطاردی قوجانی است.

پ - شرح عقائد

ملاً محسن فیض کاشانی حکیم و عارف است و در حکمت و عرفان بی‌تردید از مکتب ابن العربی محیی‌الدین^{۱۱} متأثر گشته است. جمال اقدس ابهی در لوح مبارک سلمان در ضمن اقوال عارفان در باب تکون اعیان ثابته در ذات حضرت رحمن می‌فرمایند: «چنانچه ابن عرب در این مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و متأخرین به مثل صدر شیرازی و فیض و امثالهما در مضارص ساقیه ابن عرب مشی نموده‌اند»^{۱۲} تأثر فیض از عقائد استاد خویش صدرالدین شیرازی (ملاً صدرا) نیز مسلم است. ابن العربی به وحدت وجود در معنای وحدت خالق و مخلوق اعتقاد داشت. ملاً صدرا نیز از افکار ابن العربی (محیی‌الدین) متأثر است. ملاً صدرا به شرحی که خارج از حوصله این مقال است دو مکتب اشراق و مشاء را به هم آمیخته و مکتب جدیدی تحت عنوان حکمت متعالیه پدید کرده است.^{۱۳} از سوی دیگر بر اثر ترس از علماء و فقهاء شیعی تلاش نموده که شرع و حکمت را موافقت بخشد و در این باب توفیقاتی یافته و لکن گاه از این اصل کلی روی برتافته

است. ملاً صدرا از فرضیه حرکت جوهری ماده استفاده نموده و به زعم خویش معاد جسمانی را اثبات نموده است. ضمن بررسی عقائد فیض کاشانی تأثر شدید او را از دو حکیم و عارف یاد شده (ابن عربی و ملاً صدرا) به خوبی توان دریافت. عقائد فیض را تحت چهار عنوان: عرفان (mysticism)، بودشناسی (ontology)، معادشناسی (eschatology)، قرآن شناسی و یا تفسیر قرآن (Quranic exegesis) چنان که معمول غالب پژوهشگران غربی است در کمال اختصار مورد بررسی قرار می دهیم.

۱- عرفان: عرفان در لغت به معنای شناخت و در اصطلاح شناخت حق است از طریق کشف و شهود. تصوف یا صوفیگری از شعب عرفان است. لذا چه بسا از عارفان که صوفی بوده اند. جناب فیض از عارفان است و لکن صوفی در مفهوم تنگ و مضیق خود نیست. فیض تنها حکیم نبوده است که استدلال عقلی را پایه شناخت حقیقت سازد. وی از مکاشفه و مشاهده نیز برای وصول به حقیقت مدد گرفته است. اما از متصوفان یا مظاهران به سیر و سلوک تبری جسته است. این نکته از آثار فیض و از جمله دو کتاب کلمات مکونه و کلمات الطریفة مستفاد می شود. به نظر فیض اساس خلقت حب است.^{۱۴} حقیقت مظهر الهی قدیم (pre-existent) است.^{۱۵} مظهر الهی انسان کامل و جامع جمیع کمالات الهی است.^{۱۶} استمرار ظهورات از بدیهیات است.^{۱۷} متأسفانه فیض در این باب کوتاه می آید و ظهور رسول اکرم را غایت این تکامل می خواند.^{۱۸} به هر حال فیض تصریح می نماید که زمین هرگز خالی از حجت نیست و در آخرت نیز تجلیات الهیه در انسان کامل است،^{۱۹} اگرچه آنچه می گوید در لباس حکمت و تحفظ مستور است. باید توجه داشت که عقائد فیض اگرچه در ماهیت مبتنی بر نوعی عرفان یا سلوک عرفانی است و لکن شیوه های عارفانه خویش را بر پایه موازین شریعت استوار ساخته است. در این باب گاه توفیق یافته و گاه چون تلاش برای تطبیق شرع و حکمت ناکام گشته است. محتوای کتاب محجة البیضاء فیض شاهد صدق این مدعاست.

۲- بودشناسی: در عقیدت فیض جهان هستی قدیم است و این قدم ذاتی است. یک جهان یا یک وجود بیش نیست و آن خیر محض است و در وجود شر نیست.^{۲۰} کثرات موجوده مظاهر وجود واحدند. به عبارت دیگر تجلی حق در مخلوقات تجلی ظهوری است.^{۲۱} تجلی ظهوری حق نکته ای است که در آثار طلعات مقدسه بهائیه مورد تأیید قرار نگرفته است. به استناد آن بیانات مبارکه خصوصاً توضیح حضرت عبدالبهاء در مبحث وحدت وجود در کتاب مفاوضات (صص ۲۱۴-۲۱۸) تجلی حق در مخلوقات تجلی صدور است و نه ظهوری. به فرموده مبارک معتقدان به وحدت وجود جمع مخلوقات را وجود خالق دانند و یا وجود حقیقی را منحل در صور نامتناهی خوانند. می فرمایند: «معتقدین وحدت الوجود را اعتقاد چنین که وجود حقیقی به منزله دریاست و جمیع کائنات مانند امواج. این امواج که عبارت از کائناتست صور نامتناهی آن وجود حقیقی است. پس حقیقت مقدسه بحر قدمست و صور نامتناهی کائنات امواج حادثه.» (مفاوضات، ص ۲۱۴). به استاد

بیانات حضرت عبدالبهاء در خصوص تجلی صدوری (مفاوضات، ص ۲۱۷) یک وجود است و آن وجود حقّ است و خلق از حقّ صادر گشته است بی آنکه در وجود حقّ نقصانی راه یابد. وحدت وجود و بسط الحقیقه در این معنی عقیدت اهل بهاء است و لکن به نوعی که هواخواهان مکتب وحدت وجود و از جمله فیض کاشانی گفته‌اند عاری از حقیقت است زیرا اعتقاد آنان ذات قدم را حادث نموده و کمال محض را نقص صرف کرده است.^{۲۲} به دلیل عقیده وحدت وجود فیض بود که جناب شیخ احمد احسائی او را در آثار خویش مُسیء به جای مُحسن و ابن العربی محیی الدّین را ممیت الدّین نامید.

۳- معادشناسی: مراد از معادشناسی بحث در خصوص مسائلی چون قیامت یا معاد، مرگ و حیات و دوزخ و بهشت است. جناب فیض اخباری است و اجتهاد را جائز نمی‌داند و عقیده دارد که اهل اجتهاد ولو از برجسته‌ترین فقیهان و قرآن‌شناسان باشند از وصول به مرحله نجات محرومند. شجاعت فیض در بیان بسیاری از نکات دقیقه لطیفه مندرجه در شریعت اسلام قابل توجه است. چنان که بر خلاف رأی غالب فقیهان شیعی غناء را حلال می‌داند و رساله‌ای نیز در این باب تألیف کرده است. وی به خلود کافران در عذاب دوزخ به نوعی که اکثریت علماء اسلام عقیده دارند باور ندارد. اما در زمینه معادشناسی گاه رعایت کمال حکمت و تحفظ را نموده و جرأت اظهار حقائق نداشته است. اگرچه هر پژوهشگر هوشمند با بررسی بیانات و مقالات او درمی‌یابد که میل دل فیض به سوی تعبیرات جناب مولوی در باب مبحث قیامت و اصولاً معادشناسی بوده است. چنان که در کتاب کلمات مکتونه (ص ۱۴۷) ذیل کلمه قیامت مآلاً ظهور آن را در هر دور قیام انسان کامل دانسته و به قول مولوی استناد کرده است:

زاده ثانیست احمد در جهان	صد قیامت بود اندر او عیان
زو قیامت را همی پرسیده‌اند	کای قیامت تا قیامت راه چند
با زبان حال می‌گفتی بسی	که ز محشر حشر را پرسد کسی؟!

در ذیل کلمه صراط نیز آن را مآلاً انسان کامل (مظهر الهی) و مقام ولایت دانسته است. در خصوص دوزخ و بهشت نیز اگرچه به ظاهر گاه با عقیدت برخی از قشریون همراهی نموده و لکن سرانجام دوزخ را تعلق نفس به امور دنیا و در نتیجه اخذ غضب الهی و بهشت را به عکس در جلب رحمت الهی دانسته است (کلمات مکتونه، صص ۱۶۸-۱۷۲). در بحث از اجساد و ارواح، عالم مثال، برزخ و اعراف، تماسخ و تناسخ، قضا و قدر، بداء و جبر و اختیار مقالاتی دارد که باید دقیقاً نقد و ارزیابی شوند. جوهر عقیدت فیض در باب مسائل مذکور گویای مشرب عرفانی اوست. و لکن رعایت حکمت و تحفظ در بیان آن مسائل کاملاً مشهود است و گاه آدم سطحی و بی‌حوصله تصور می‌کند که با یک عالم متشّرع شیعی رو به روست تا یک حکیم عارف آزاده. و لکن جان کلام در شعر منقول فیض در کلمات مکتونه است:

آن کس که ز شهر آشنائی است داند که متاع ما کجائی است

به هر حال جناب فیض در مباحث آخر کتاب کلمات مکتونه به اثبات ولایت حضرت علی و اولاد بزرگوار آن حضرت می‌پردازد و سپس در صفحات متعدده صلاحیت مقام رسالت و ولایت را در تأویل قرآن شریف بیان می‌کند و صلاحیت علماء را در این باب ردّ می‌نماید. وی تصریح می‌نماید که نفوس واجد شرائط مخصوص صلاحیت تفسیر قرآن شریف دارند آن هم به استناد اخبار و روایات وارده.

۴- تفسیر قرآن شریف: جناب فیض در شیوه تفسیر قرآن با جناب مولوی همنواست که گفت: «معنی قرآن ز قرآن پرس و بس.» اما همان طور که قبلاً معروض گردید جناب فیض اخباری است و در تفسیر قرآن شریف علاوه بر متن قرآن به اخبار وارده نیز استناد می‌نماید. در دیباچه صافی تصریح می‌نماید که تفسیر قرآن به استناد اقوال ائمه معصومین انجام یافته و بیان رسول اکرم را نقل نموده که فرموده است: «هر کس قرآن را به رأی خویش تفسیر نماید ولو سخن صواب گوید خطاء کرده است.» (مفاد بیان).^{۲۳} تفسیر صافی شامل یک دیباچه و دوازده مقدمه است. در این مقدمات مسائلی چون لزوم تمسک به قرآن و فضل آن صحیفه مکرمه؛ اختصاص علم قرآن به ائمه معظّمه؛ معانی وجوه آیات قرآن از تفسیر، تأویل، ظهر و بطن، محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ؛ منع از تفسیر به رأی؛ مبحث اختلاف در قرائت قرآن؛ زمان نزول، ثواب حفظ و تلاوت قرآن و آداب آن آمده است. تفسیر صافی اگرچه اصولاً با تفاسیر طلعات مقدسه بهائیه از آیات و سوره قرآن شریف متفاوت است ولیکن حاوی نکاتی است که در تفاسیر اسلامی دیگر کم‌تر به چشم می‌خورد و در میدان ابلاغ امرالله به پیروان شریعت مقدسه اسلامیّه به کرات می‌توان به محتوای آن استناد نمود، زیرا فیض بسیاری از دقائق مندرجه در این صحیفه شریفه را به خوبی دریافته و روایات مناسب را در ذیل هر آیه از قرآن شریف آورده است. در مسائلی چون معنای صراط (مجلد نخست، صص ۸۴-۸۵ و ۸۷)، حروف مقطعه قرآن و حدیث ابولیب و سال ظهور قائم (مجلد نخست، صص ۹۰-۹۱)، موضوع لقاء الله در یوم قیامت و اینکه وصول به لقاء مظهر الهی و لقاء یوم بعث است (مجلد نخست، ص ۱۲۶، مجلد دوم، صص ۱۱۵ و ۱۷۱ و مجلد چهارم، صص ۹ و ۱۱۱)، معنای حقیقی اسلام (مجلد نخست، صص ۱۹۰-۱۹۱، ۳۲۲ و ۳۵۳)، معنای امامت حضرت ابراهیم مذکور در سوره بقره (مجلد نخست، ص ۱۸۷)، معنای سیاه و سپید شدن وجوه ناس در یوم قیامت (مجلد نخست، ص ۳۶۸)، کیفیت استبدال قوم عرب به عجم یعنی قوم سلمان فارسی (جلد نخست، ص ۵۰۹)، طلوع شمس از مغرب و ظهور قائم (جلد دوم، ص ۱۷۳)، معنای تمامیت کتاب حضرت موسی (جلد دوم، ص ۱۷۱)، معنای امّی بودن رسول اکرم (جلد دوم، صص ۲۴۲-۲۴۳)، اینکه تأویل قرآن با قائم است (جلد دوم، ص ۳۳۸)، معنای کوثر (جلد پنجم، صص ۳۸۲-۳۸۳)، معنای نهار مندرج در سوره لیل و اینکه مراد قائم موعود است (جلد پنجم، ص ۳۳۶)، معنای شمس و قمر در سوره شمس و اطلاق شمس به

رسول اکرم و قمر به مقام ولایت (جلد پنجم، ص ۳۳۳)، معنای عبارت «جاء ربک» در سوره فجر که «جاء امر ربک» است (جلد پنجم، ص ۳۲۶) و صدها نکته دیگر می توان به تفسیر صافی استناد نمود.

یادداشت‌ها

- ۱- موسوی خوانساری، محمد باقر، روضات الجنّات (قم: بی‌ناشر، بی‌تاریخ)، ج ۶، ص ۷۹ و نیز فیض، کلمات مکتونه (طهران: انتشارات فراهانی، ۱۳۶۰ ه.ش)، ص یک.
 - ۲- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات ایران، چاپ ششم (طهران: انتشارات فردوس، ۱۳۷۰ ه.ش)، ج ۵ (بخش اول)، ص ۳۲۹.
 - ۳- حلبی، علی اصغر، تاریخ فلاسفه ایرانی از آغاز اسلام تا امروز، چاپ دوم (طهران: زوّار، ۱۳۶۱ ه.ش)، ص ۵۵۱.
 - ۴- صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۵ (بخش اول)، ص ۳۳۰.
 - ۵- وفات او را در فاصله سال‌های ۱۱۱۲-۱۱۲۳ هجری قمری (۱۷۰۰-۱۷۱۱ میلادی) نوشته‌اند.
 - ۶- از جمله رجوع فرمایند به:
 - الف - موسوی خوانساری، روضات الجنّات، ج ۶، ص ۸۷.
 - ب - صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۵ (بخش اول)، ص ۳۳۰.
 - پ - حلبی، تاریخ فلاسفه ایرانی، ص ۵۵۳.
 - ت - نعمه، عبدالله، فلاسفه شیعه، ترجمه جعفر غضبان (طهران: سعید نو، ۱۳۶۷ ه.ش)، ص ۵۰۰.
 - ۷- برخی آثار فیض را بالغ بر یکصد تألیف دانسته‌اند (از جمله رجوع فرمایند به: اردبیلی، جامع الزّوات، ج ۲، ص ۴۲). سید نعمت‌الله جزائری شاگرد فیض آثار استاد را در حدود دویست تألیف دانسته است (از جمله رجوع فرمایند به: موسوی خوانساری، روضات الجنّات، ج ۶، ص ۹۳ و حلبی، تاریخ فلاسفه ایرانی، ص ۵۵۳).
 - ۸- برای آگاهی بیشتر از آثار فیض کاشانی از جمله رجوع فرمایند به:
 - الف - موسوی خوانساری، روضات الجنّات، ج ۶، صص ۷۹-۱۰۳.
 - ب - حرّ عاملی، محمد، اهل الأمل (نجف: ۱۳۰۶ ه.ق)، ج ۲، صص ۳۰۵-۳۰۶.
 - پ - صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۵ (بخش اول)، صص ۳۳۳-۳۳۵.
 - ت - دهخدا، لغت نامه (طهران: سازمان لغت نامه، ۱۳۴۱ ه.ش)، ج ۳۷ (ف - فرازی)، ص ۳۶۵.
 - ث - نعمه، فلاسفه شیعه، صص ۵۰۰-۵۰۱.
 - ج - حلبی، تاریخ فلاسفه ایرانی، صص ۵۵۳-۵۵۵.
- ۹- فیض، کلمات مکتونه، ص یک.
- ۱۰- عین بیان فیض کاشانی چنین است: «هذا آخر الکلام فی الکلمات المکتونه و هی مائة کلمة اخرجها الله علی یدی و انطق بها لسانی نفلًا من کلام العارفين و توشیحًا لا کثیرها بکلمات الائمة المعصومین سلام الله علیهم اجمعین.» (کلمات مکتونه، ص ۲۵۰).

۱۱- محیی‌الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طائی اندلسی (۵۶۰-۶۳۸ هجری قمری برابر با ۱۱۶۵-۱۲۴۰ میلادی) حکیم، عارف و شاعر برجسته عرب صاحب بیش از دویست و پنجاه تألیف و از جمله دو کتاب معروف فتوحات مکیّه و فصوص الحکم است. به نام و تألیفات و عقائد او در آثار طلعات مقدسه بهائیه خصوصاً حضرت ربّ اعلی اشاره گردیده است. حضرت باب عقیده وحدت وجود او را مردود دانسته‌اند. برای اطلاع بیشتر از جمله رجوع فرمایند به پژوهش جناب دکتر وحید رأفتی مندرج در کتاب محبوب عالم (از انتشارات مجله عندهایب) طبع سال ۱۹۹۳

در کانا‌دا، صص ۱۳۹-۱۵۷.

۱۲- مجموعه الواح مبارکة حضرت بهاء‌الله (قا‌هره: سعاده، ۱۹۲۰ م)، صص ۱۴۰.

۱۳- ملاً صدرا افکار فلسفی خود را خصوصاً در کتاب الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة توضیح داده است.

۱۴- فیض، کلمات مکتونه، صص ۸۵-۸۹.

۱۵- مأخذ بالا، صص ۷۰.

۱۶- مأخذ بالا، صص ۱۱۶-۱۲۱، ۱۲۸ و ۱۸۶-۱۸۸.

۱۷- مأخذ بالا، صص ۱۸۷.

۱۸- عیناً مأخذ بالا. عین بیان فیض در خصوص تکامل وحی چنین است: «... تمهد بآدم علیه السلام و لم تزل تنمو و تکمل حتّی بلغ کمالها الی نبینا صلی الله علیه و آله و لهذا کان خاتم النبیین».

۱۹- مأخذ بالا، صص ۱۳۱.

۲۰- مأخذ بالا، صص ۸۱-۸۳.

۲۱- مأخذ بالا، صص ۲۴-۲۵، ۲۷، ۳۷، ۳۹-۴۱، ۹۴-۹۵ و ۱۱۳-۱۱۴.

۲۲- در این مقاله مختصر فرصت بحث در عقیدت مکتب وجود در باب کون اعیان ثابتة در ذات نیست. برای آگاهی بیشتر در خصوص نظر اهل بهاء از جمله رجوع فرمایند به تفسیر کنت کنت اثر قلم حضرت عبدالبهاء و مفا‌وضات مبارک ذیل وحدت وجود.

۲۳- عین بیان رسول اکرم چنین است: «من فسّر القرآن برأیه فاصاب الحقّ فقد اخطأ» (صافی، ج ۱، ص ۸).

«یا اهل بهاء، قوه متفکره مخزن صنایع و علوم
و فنون است. جهد نمائید تا از این معدن
حقیقی لثالی حکمت و بیان ظاهر شود و سبب
آسایش و اتحاد احزاب مختلفه عالم گردد.»
(حضرت بهاء الله، کلمات فردوسیّه)

هنر، شاهراهی به سوی وحدت جهانی

منا خادمی

امسال که دهمین سال تشکیل این انجمن می‌باشد، این افتخار نصیب من گشته که در زمره سخنگویان مجمعی باشم که به یادبود جناب فیضی محبوب منعقد شده؛ شخصی که عشق و علاقه‌اش به هنر و بخصوص به هنر خطاطی در تمامی طول زندگیش حدّ و مرزی نمی‌شناخت و زندگی افراد بی‌شماری را تحت تأثیر قرار داد که یکی از آنها من هستم و خوشوقتم که در جمع ما از خاندان فیضی، گلوریا خانم و نیسان بسیار عزیز، و همچنین یکی از عزیزترین افرادی که من می‌شناسم جناب فتح اعظم حضور دارند.

سخن امروز در باره اهمیت هنر است و اینکه چطور از هنر می‌توان به عنوان وسیله‌ای برای تحقق بخشیدن به تفاهم جهانی استفاده نمود. همچنین در این سخنرانی به برنامه‌های مبادلات فرهنگی و هنری اشاره خواهم کرد و در این زمینه از چند مثال استفاده خواهم نمود و سخنانم را با چند پیشنهاد خاتمه خواهم داد.^۱

ارزش هنر

چارلز داروین دانشمند نامدار طبیعی در سنین کهنسالی به این نکته اعتراف کرد که در طول زندگی خود از کسب غنای هنری محروم بوده است. وی این مطلب را در شرح حال خود قید نموده که اگر یک بار دیگر می‌توانست به دنیا بیاید لا اقل هفته‌ای یک بار را حتماً به خواندن شعر و گوش دادن به موسیقی اختصاص می‌داد.^۲ بنا بر عقیده وی تجربه‌های هنری "مجموعه احساسات" آدمی را توسعه

می‌دهد و لطافت می‌بخشد. همان طور که می‌دانید از دید دیانت بهائی هنر نوعی عبادت محسوب می‌شود.^۳ حضرت عبدالبهاء مکرراً اشاره می‌فرماید که هنر موهبت روح القدس است،^۴ و در فراگیری آن تأکید فراوان می‌فرمایند.^۵

در زندگی انسان هنر از اهمّیت والائی برخوردار است زیرا که «ما را به تاریخ ربط می‌دهد.»^۶ هنر در عین حال که نسل جدید را به نسل‌های قبل متصل می‌سازد، عاملی است برای تغییر، چرا که ملاحظات کهن را با دیدی نوین می‌نگرد و تعبیرات جدیدی برای عقاید معمول و آشنا ارائه می‌نماید. بشر با اتکای به هنر قادر است به کمال بلوغ انسانی نائل آید.

هنر دو جنبه دارد، جنبه اول ارزش ذاتی و درونی آن که از هنر به خاطر خود هنر باید لذت برد چرا که منافع آن از هیچ طریق دیگری در دسترس انسان قرار نمی‌گیرد. جنبه دیگر جنبه بیرونی و فایده‌تی آن می‌باشد که توسط آن می‌توان به مقاصد مختلفی نائل آمد. به طور مثال از هنرهای گوناگون می‌توان در پیشبرد اقتصاد، در تعلیم و تربیت، در هنردرمانی، در شفای امراض لاعلاج، در اشاعه روحانیات، به عنوان عامل تغییر و حتی برای تبلیغ دیانت استفاده کرد. ذکر نقش‌های متعدد هنر در زمینه‌های مختلف از بحث این مقاله خارج است.

همان طور که مختصراً اشاره شد، هنر تأثیر بسزائی بر زندگی انسان‌ها دارد و لکن اغلب تصوّر می‌رود که این تأثیر بیشتر روی افراد است تا بر اجتماع. در این جا من راجع به اهمّیت هنر در جامعه جهانی صحبت خواهم کرد.

اهمّیت هنر در جامعه جهانی

تعداد کثیری معتقدند که هنر یکی از بزرگ‌ترین عوامل ایجاد وحدت و هماهنگی در دنیاست. هنر مرزی نمی‌شناسد و وسیله‌ای است خلاق برای ایجاد ارتباط و درک بهتر فرهنگ، عادات، رسوم و ارزش‌های مردم سرزمین‌های مختلف. هنر وحدت انسانی را به ما می‌آموزد. حضرت بهاء‌الله در لوحی چنین می‌فرماید: «قوة متفکره مخزن صنایع و علوم و فنون است. جهد نمائید تا از این معدن حقیقی لثالی حکمت و بیان ظاهر شود و سبب آسایش و اتحاد احزاب مختلفه عالم گردد.»^۷ همچنین به این موضوع اشاره فرموده‌اند که «اعمال جهد در هنر باعث ایجاد وحدت و آرامش در میان ملل مختلف دنیا خواهد شد.» (ترجمه)^۸ حضرت عبدالبهاء بیانی می‌فرمایند که مضمون آن چنین است: برای استقرار وحدت در جامعه جهانی باید از نیروهای خلاقه استفاده کرد.^۹

هنر وسیله‌ای است تجلّی مفاهیم جهانی که تأثیر و نفوذ آن زمان و مکان نمی‌شناسد. یک تابلو نقاشی یا یک قطعه موسیقی می‌تواند طی قرون متمادی بر هزاران نفر تأثیر گذارد. مثلاً نقاشی‌های ورمیر (۱۶۳۲-۱۶۷۵) (Jan Vermeer)، نقاش معروف قرن هفدهم هلند که اخیراً در چندین شهر دنیا به نمایش گذاشته شد، گروه کثیری را به خود جلب کرد. مثال دیگر نیروی هنر

برنامه‌های مبادله فرهنگی و هنری

در باره اهمیت هنر در تفاهم جهانی مختصراً صحبت کردیم، اما چطور می‌توان این حس هویت مشترک را در سراسر دنیا تقویت نمود؟ یک راه آن از طریق برنامه‌های تبادل هنری می‌باشد که باعث اشاعه هنر در ماورای مرزها می‌گردد.

بنا به گفته فدریکو مایر (Federico Mayor) مدیر کل سازمان یونسکو، تبادلات فرهنگی پس از پایان "جنگ سرد" اهمیت بیشتری پیدا کرده‌اند. وی معتقد است که وسائل ارتباطات جمعی جهان را کوچک‌تر کرده و باعث آشنائی ما با آداب و رسوم ملل مختلف شده است. او معتقد است: «عوامل جدیدی در کارند تا فرهنگ‌های گوناگون را در تماس نزدیک‌تری با یکدیگر قرار دهند. تغییرات ناگهانی دنیا موانع کهنه سیاسی را در هم شکسته‌اند. مردم در کمال آزادی سفر می‌کنند. اخبار و اطلاعات آزادانه در کم‌ترین مدت منتشر می‌شوند.» وی معتقد است که پیشرفت‌های کنونی سیاسی و تکنولوژی نویدبخش بهاری جدید در آمیزش فرهنگ‌های گوناگون می‌باشد.^{۱۰} در واقع همان طور که ممالک دنیا بیش از پیش به یکدیگر وابستگی پیدا می‌کنند، به همان نسبت نیز باید فرهنگ ممالک مختلف را ترویج دهند تا مردم نه تنها قادر به همزیستی با همسایگان خود باشند، بلکه تفاوت‌های موجود میان خود را هم با دید مثبت بنگرند.

برنامه‌های مبادله فرهنگی و هنری «باعث ایجاد حساسیت بیشتری نسبت به ارزش‌های فرهنگی دیگر شده و آگاهی عموم را نسبت به تاریخ ملی دیگر ملت‌ها افزایش می‌دهد»^{۱۱} و بخصوص در کشورهایی که جمعیت آنها از نظر نژادی، قومی و فرهنگی مختلط می‌باشند، اموری ضروری هستند. به طور مثال بر طبق گزارش "سازمان ملی اوقاف هنری" که مؤسسه‌ای دولتی برای پیشبرد هنر در ایالات متحده می‌باشد در این کشور متجاوز از ۱۷۰ گروه قومی زندگی می‌کنند. این گروه‌ها از طریق دسترسی به فعالیت‌های بین‌المللی مانند نمایشگاه‌های هنری و مبادله هنرمندان، با سنت‌های خود و گروه‌های دیگر بیشتر آشنا می‌شوند.^{۱۲} طبق نظر همین مؤسسه، رهبران جوامع گوناگون در امریکا معتقدند که «تبادلات بین‌المللی فرهنگی و هنری تجربه‌ای بی‌نظیر برای هنرمندان بوده، باعث بالا بردن اعتبار و موقعیت‌های اقتصادی شهرها گشته، شرکت در بازارهای جهانی را تشویق نموده، و کیفیت زندگی را بهتر می‌نماید»^{۱۳}

یکی از اعضای مجمع اجرائی یونسکو از کلیه دولت‌ها خواسته است که از چنین برنامه‌هایی حمایت کنند و مردم خود را به «آشنائی بیشتر با جامعه بشری تشویق نمایند». برای نیل به چنین هدفی، دولت‌ها باید مطمئن باشند که ملت‌هایشان خود را جزئی از جامعه گونه‌گون بشری محسوب می‌کنند.^{۱۴} بر طبق عقیده وی دولت عامل مؤثری است در اینکه ملت به بالاترین درجه تمدن راه

یابد.^{۱۵} زمانی که دولت‌ها به ارزش واقعی تفاوت و چندگونگی عقیده داشته باشند و از آن حمایت نمایند، ملت‌ها می‌توانند به ارزش‌های عمیق‌تری دست یابند.

برای آنکه روشن شود برنامه‌های مبادله هنری چگونه انجام می‌شوند و دارای چه خصوصیتاتی هستند مثال‌هایی چند در این زمینه ارائه می‌نمایم: ۳ نمایشگاه هنری که بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۷ در واشنگتن دی سی و سپس در شهرهای دیگر برگزار شد. این نمایشگاه‌ها عبارتند از:

۱- "رویا، افسانه و حقیقت: هنر معاصر سنگال": فوریه تا ژوئن ۱۹۹۳.

این نمایشگاه که از ۶۸ اثر معاصر توسط ۵۰ هنرمند سنگالی تشکیل شد علاوه بر نمایش میراث هنری آن کشور، نمایانگر تغییرات فرهنگ آنها در طول زمان نیز بود.^{۱۶} گزارشی در مورد این نمایشگاه این طور بیان می‌کند که «اگرچه آثار این نمایشگاه برخی متأثر از نفوذ اسلامی و برخی دیگر ملهم از نفوذ مسیحی است، لکن در اصل همگی آفریقائی هستند.»^{۱۷} سنگال مدعی است که مرکز فرهنگی و عقلانی آفریقای غربی و بهره‌مند از فرهنگ صوفی‌گری می‌باشد. با وجود زد و خورد‌ها، مهاجرت‌ها، و استعمارگری‌های فرانسه، سنگال خود را وابسته به جهان و تمدن غرب می‌داند. برای مثال، آنها معتقدند که نقاشی پشت شیشه که یکی از هنرهای متداول سنگال است از ایران سرچشمه گرفته و توسط جاده‌های بازرگانی و شهرهای قرون وسطای ایتالیا به آفریقای شمالی و غربی راه پیدا کرده است.^{۱۸} در این نوع نقاشی، تاریخ و افسانه، سنن و عقائد مردم سنگال از طریق طرح‌های مشخص و رنگ‌های زنده توصیف می‌شود. تیرها و توضیحاتی که در کنار نقاشی‌ها نصب شده بودند، اطلاعات فرهنگی، روحانی و فکری را که الهام‌بخش هنرمندان بودند در اختیار تماشاکننده می‌گذاشتند.

از جمله برنامه‌های جنبی که همزمان با این نمایشگاه برگزار شد، اجرای رقص‌های سنگالی و سخنرانی سفیر سنگال بود. مدارس مختلف از این نمایشگاه بازدید کردند و توضیحاتی در باره تاریخ سنگال، مبادله برده، فروش محصولات، طراحی لباس و هنرهای سنتی این مملکت شنیدند.^{۱۹} یکی از روزهای نمایشگاه به نام کشور سنگال بود که در طی آن سازمان‌های مختلف سنگالی برنامه‌هایی در باره فرهنگ مملکت خود ارائه دادند؛ غذای سنگالی و نقاشی پشت شیشه، بافتن موی سر، نمایش زینت‌آلات و رقص جزئی از این برنامه بود.

۲- "پلی برای تفاهم: هنرمندان اسرائیلی و فلسطینی سخن می‌گویند": آوریل تا ژوئیه ۱۹۹۳.

این نمایشگاه شامل ۵۰ اثر هنری توسط ۶ هنرمند اسرائیلی و ۶ هنرمند فلسطینی بود. این گروه هنرمندان در سال ۱۹۸۲ به یکدیگر پیوسته و نمایشگاهی با عنوان صلح به وجود آوردند و هدفشان این بود که «بینند چطور می‌توان تفاهم جدیدی میان ملت‌هایشان خلق کنند و هنر را به عنوان پلی برای ایجاد رابطه مسالمت‌آمیز با یکدیگر به کار برند.»^{۲۰}

برخی از آثار ارائه شده مانند یک نقاشی رنگ و روغن که از یکی از صفحات تورات الهام گرفته

شده بود، مذهبی بود و برخی دیگر سیاسی، اما بیشتر آنها آستره بودند.^{۲۱} ناگفته نماند که این هنرمندان می‌خواستند که آثارشان علاوه بر دارا بودن زمینه‌ای هنری، از دیدی سیاسی نیز نگرسته شود. به همین مناسبت در بروشورهای نمایشگاه این موضوع را تأکید نمودند که «هدفشان چه در اسرائیل و چه در کشورهای دیگر این بوده است که روابط میان فرد و عموم و میان سیاستمدار و هنرمند را فرم جدیدی بدهند.»^{۲۲} این ۱۲ هنرمند پانزده سال پس از آغاز کارشان، هنوز با هم نمایشگاه ترتیب می‌دهند و حتی گاهی بر روی یک تابلو نقاشی می‌کنند. سرپرست یکی از موزه‌ها تعجب خود را چنین ابراز داشت که «هنگام بازدید از نمایشگاه، غیر از موارد بخصوص، نمی‌توان تشخیص داد که کدام اثر پرداخته دست یک اسرائیلی است و کدام اثر متعلق به یک فلسطینی است.»^{۲۳}

برنامه‌های جنبی این نمایشگاه حاوی کنسرتی از یک موسیقیدان اسرائیلی، فیلمی در باره اورشلیم، قصه‌گویی و اجرای رقص‌های محلی بودند.^{۲۴} یک شاعر اسرائیلی در برنامه‌ای به نام «شب شعر» اشعار خود را عرضه نمود. هشت تن از هنرمندان دست اندر کار «پلی برای تفاهم» برای افتتاح نمایشگاه به ایالات متحده آمده و برای چندین گروه تماشاگر برنامه‌هایی عرضه نمودند.

این نمایشگاه برای سازمان‌های مختلفی که شرکت داشتند چهارچوبی جهت طرح برنامه‌های فرهنگی و آموزشی به وجود آورد. در یکی از شهرها در زمان نمایش نقاشی‌ها نمایشگاهی برای عرضه کارهای هنری کودکان با عنوان «صلح در سراسر دنیا» در گوشه‌ای در دست تهیه بود؛ در گوشه‌ای دیگر گروه‌های آواز کودکان از یک کنیسه، یک مسجد و کلیساهای کاتولیک و پروتستان به اجرای برنامه مشغول بودند؛ در جایی دیگر سخنرانی توسط سرپرست کل موزه در باره نمایشگاه ارائه می‌شد و همچنین بحثی با عنوان «اسلام، مسیحیت و یهودی» در قسمتی دیگر در جریان بود.

۳- «دورنمای گذرگاه، تحوّل در چشم‌انداز آفریقای جنوبی»: اکتبر ۱۹۹۵ تا فوریه ۱۹۹۶.

۱۱۰ اثر از ۸۰ هنرمند در این نمایشگاه ارائه شد. این نمایشگاه با عرضه خلاقیت هنرمندان، زمینه‌ای برای آشنائی با رویدادهای تاریخی آن کشور از زمان استعمار تا زمان معاصر به وجود آورد. سفیر این کشور در امریکا در باره این نمایشگاه چنین نوشت: «آفریقای جنوبی زیبای ما، با مردم مختلف و سیاست در حال تحوّلش، مصدر الهام برای هنرمندانی عالی‌قدر بوده است... این نمایشگاه که تصویر رنگارنگی از اشکال و تعبیرات فرهنگی گوناگون است انعکاسی از حقایق جدید آفریقای جنوبی می‌باشد.»^{۲۵}

از لحاظ زمانی این نمایشگاه بسیار بجا و به موقع بود و در واقع اولین برآورد هنری بود که درست در «زمان تحولات عظیم سیاسی و اجتماعی» در سال ۱۹۹۴ قبل از انجام انتخابات آزاد در آفریقای جنوبی برگزار شد.^{۲۶}

یکی از برنامه‌های جنبی این نمایشگاه در واشنگتن دی سی سخنرانی سفیر آن کشور تحت عنوان

«آفریقای جنوبی جدید» بود که از فرهنگ، تاریخ، اقتصاد و آینده این مملکت سخن می‌گفت و در پایان همان شب نیز از طرف سفارت برنامه رقص و موسیقی ترتیب داده شده بود.^{۲۷} این نمایشگاه در هر شهری که افتتاح شد بازدیدکنندگان متعددی را به خود جلب نمود و برنامه‌های آموزشی آن باعث جلب تعداد بی‌شماری دانش‌آموز شد. برگذاری نمایشگاه در یکی از دانشگاه‌ها باعث جلب مقامات دانشگاهی از جمله اساتید متخصص در هنر آفریقا و شرکت آنها در یک گفت و شنود گردید. وسائل ارتباط جمعی با دیدی مثبت نسبت به این نمایشگاه ابراز عقیده نموده و اظهار داشتند که تاریخ، آگاهی فرهنگی، آزادی و آشتی در میان موضوعات تاریخی، سیاسی و فرهنگی بود که در این نمایشگاه از طریق هنر به نمایش گذاشته شده بود.^{۲۸}

اثرات این سه نمایشگاه

اثرات این سه نمایشگاه مانند موضوع آنها و فرهنگ ممالک ارائه‌دهنده متفاوت بودند. در این جا من فقط به آنچه به طور مستقیم و یا غیر مستقیم منجر به ایجاد تفاهم بیشتر بین کشورها شده‌اند اشاره می‌کنم.

۱- آگاهی از تاریخ ملی: این نمایشگاه‌ها همه جا با خود تاریخ و فرهنگ ممالک خود را به ارمغان آورده و به کمک برنامه‌های فرهنگی و آموزشی مسائل قومی و نژادی را روشن‌تر ساختند. نمایشگاه آفریقای جنوبی اولین نمایشگاه کشور آفریقای جنوبی آزاد بود که در ایالات متحده برپا شد. هنرمندان آن کشور از طریق این نمایشگاه نه تنها گذشته و حال کشور خود را برای مردم امریکا به نمایش گذاشتند، بلکه امیدشان را برای آینده نیز نمایان ساختند. یکی از منتقدین می‌نویسد: «اثر چنین تصاویری برای ما علی‌رغم دوری مسافت محو نیست. تشابه آن را به خاطرات تاریخی خود ما که مملو از کشتار افراد محلی و اسارت سیاهان می‌باشد نمی‌توان انکار کرد».^{۲۹}

۲- تأثیرات اجتماعی: جنبه دیگر، تأثیر اجتماعی این نمایشگاه‌ها می‌باشد. سران کشورها می‌توانند برای مثال تجربه‌ای را که از نمایشگاه «پلی برای تفاهم» کسب شد به عنوان نمونه‌ای برای استفاده از هنر در به وجود آوردن تفاهم به کار برند.^{۳۰} هدف این نمایشگاه بر طبق گفته برگذارکنندگان آن، ایجاد حسن نیت میان این دو گروه خاور میانه از طریق استفاده از زبان بین‌المللی هنر بود.^{۳۱} همکاری هنرمندان اسرائیلی و فلسطینی، عقاید بازدیدکنندگان این نمایشگاه و شرکت‌کنندگان در برنامه‌های جنبی آن را در مورد مسائل خاور میانه تحت تأثیر قرار داد. دیدن و شنیدن هر دو طرف مسأله، باعث روشن شدن بسیاری از مشکلات و رفع سوء تفاهمات برای هر دو گروه گشت. هنگام برپائی این نمایشگاه در ایالت اوهایو، رئیس جامعه یهودیان اظهار داشت که این نمایشگاه برای هر دو گروه «درمانی بود برای دردهای گذشته و نشانی از امید برای آینده».^{۳۲}

شاهد موفقیت این نمایشگاه آنکه جوامع یهودی و فلسطینی نه تنها در طول نمایشگاه، بلکه پس

از خاتمه آن نیز در کنار یکدیگر مجتمع شدند. نمایشگاه هنرمندان اسرائیلی و فلسطینی وسیله‌ای برای بحث و گفتگو در باره هدف عالی صلح گشت.^{۳۳} سرپرست یکی از موزه‌های هنری، این نمایشگاه را «یکی از عالی‌ترین رویدادهای تاریخ این موزه» نام برد. یک روزنامه محلی در اوهایو نوشت که از برکت وجود این نمایشگاه، جامعه توانست «نقش کوچک و غیر مستقیمی در جریان صلح میان اعراب و اسرائیل بازی نماید.»^{۳۴} احساس برگذارکننده نمایشگاه این بود که تا به حال هیچ نمایش هنری که مؤسسه وی برپا نموده به این اندازه بجا و الهام‌انگیز نبوده است. در زمان نمایشگاه، وی چنین نوشت: «در این روزهای بحرانی در جریان صلح خاور میانه، چنین اقدامات محلی در راه ایجاد وحدتی دوجانبه بسیار بجا و پرمعناست.»^{۳۵}

برپائی نمایشگاه آفریقای جنوبی در واشنگتن دی سی باعث جلب بسیاری از افراد سیاه‌پوست، سفیدپوست و گروه‌های دیگر نژادی گشت. در مواردی نمایشگاه برای برخی از افراد بازدیدکننده از نژادهای مختلف توهین‌آمیز جلوه می‌نمود. سرپرست تربیتی و هنری یکی از موزه‌ها در توضیح اقدامات مثبتی که از طرف جامعه آفریقای جنوبی انجام گرفته بود مشکلات برقراری صلح و ایجاد تحول در عقاید مردم را توضیح داد و سپس این موضوع را با مسائل نژادی در امریکا مقایسه نمود. به این ترتیب بازدیدکنندگان توانستند مسائل مربوط به اختلافات نژادی را بیشتر و بهتر درک نمایند.^{۳۶}

۳- مشارکت در میراث فرهنگی: این نمایشگاه‌ها هر کدام به نوبه خود مردم را با میراث فرهنگی خود آشنا کردند. زمان تشکیل نمایشگاه آفریقای جنوبی حائز اهمیت بسیاری بود چرا که درست با ایامی مصادف شد که میراث سیاه‌پوستان در امریکا و آگاهی آنها از اصل و نسبشان مورد مطالعه و بحث بود.^{۳۷}

همچنین خلاقیت هنر سنگالی سهم عظیم فرهنگ آفریقائی را در غنا بخشیدن به فرهنگ جهانی یادآوری می‌کرد. وزیر فرهنگ جمهوری سنگال از مردم امریکا خواست که «هدایای مردم سنگال را به عنوان تعهد آنها نسبت به ارزش‌های جهانی، آزادی، صلح، عشق و مدارا که زیربنای میراث فرهنگ محکم و پر نوسان آنان است بپذیرند.»^{۳۸}

۴- اثرات آموزشی: هر سه نمایشگاه مورد بازدید بسیاری از مدارس قرار گرفت که ضمن آن اطلاعاتی در مورد تاریخ و سابقه آن کشورها ارائه شد. بازدید از نمایشگاه معمولاً دید دانش‌آموزان را نسبت به مسائل روشن‌تر می‌سازد زیرا نقاشی ترسیم‌گر مناظری از زندگی روزمره و یا تجارب شخصی یک هنرمند است و کودکان در هنگام بازدید از آثار هنری با سؤالات فراوان خود نشان می‌دادند که هنر بر ذهن آنها تأثیر گذارده است.^{۳۹}

۵- تفاهم بیشتر: سرپرست گالری ملی هنر در شهر داکار در سنگال در زمان نمایشگاه گفت:

«آرزو و هدف هنرمندان این بود که امید جامعه بشری را با هنرمندان کشورهای دیگر در میان

بگذارند. آنان آمال و آرزو، ترس و بیم خود را به هزار و یک شکل و فرم مختلف ارائه می‌دهند. بیایید آرزو کنیم که آثارشان یادگاری باشد که همواره به ما یادآور شود که ایجاد برادری مأموریت بشری ماست.»^{۴۰}

به عنوان مثال دیگر می‌شود نمایشگاه اسرائیل و فلسطین را نام برد. این نمایشگاه نقش مؤثری در ازدیاد تفاهم و ایجاد روابط محکم‌تر میان کشورها ایفا نمود.

نمایشگاه آفریقای جنوبی مثال دیگری بود که چطور تفاهم بیشتر روابط را محکم‌تر می‌کند. سفیر آفریقای جنوبی در ایالات متحده چنین گفت:

«از مؤثرترین راه‌های یافتن تفاهم بیشتر در جامعه امروز ایجاد رابطه میان فرهنگ‌های مختلف و جوامع گوناگون می‌باشد. ملت‌ها و جوامع در سراسر دنیا معمولاً تمایل به تفاوت‌های خودپرستانه نژادی دارند، به این دلیل است که درکی عمیق‌تر از تجارب و برداشت‌های ملل دیگر اهمیت بسزائی دارد.»^{۴۱}

نقش فردی

همان‌طور که در این چند مثال دیدیم هنر، مردم فرهنگ‌های مختلف را به هم نزدیک‌تر می‌سازد. شرکت‌کنندگان در برنامه‌های مبادلات هنری بر نتایج مثبت آن گواهی می‌دهند. نه تنها ملل و مؤسسات گوناگون می‌توانند در چنین برنامه‌هایی شرکت نمایند، بلکه هر یک از ما به عنوان یک فرد نیز می‌تواند سهمی در این مهم داشته باشد.

ما می‌توانیم سطح آگاهی عمومی را نسبت به وحدت عالم انسانی بالا برده و از هنر در این زمینه استفاده نماییم. لودویگ تومان، نویسنده کتاب «آئینه الهی: هنر در جامعه جهانی بهائی» معتقد است که با گذشت زمان نتایج آثار هزاران هنرمند، بخصوص هنرمندان بهائی، می‌تواند به «ظهور جامعه جهانی کمک شایانی نموده و محیطی پر از عقل و احساس ایجاد کند که تمامی مردم خود را به آن وابسته بدانند.»^{۴۲} این وظیفه ماست که هنرمندان را کمک و همیاری کنیم.

برگزاری برنامه‌های هنری و آموزش مردم در هنر، تاریخ و سنن فرهنگ‌های دیگر نیز از جمله اموری است که می‌توان انجام داد. ما می‌توانیم از طریق هنر ملت‌های مختلف، اصل وحدت در کثرت را پیش رانیم. ما می‌توانیم به برنامه‌های مبادلاتی هنر اعانت مالی نموده و از آنها حمایت کنیم؛ از هنرمندان، شعراء و موسیقی‌دانان دعوت کنیم تا در مجالس کوچک برنامه‌هایی اجرا کنند و دوستان و همسایگان خود را برای شرکت در این برنامه‌ها دعوت نماییم، زیرا ادبیات، شعر و موسیقی نیز می‌توانند نقش مؤثری در ایجاد تفاهم و برقراری صلح ایفا کنند. برای ما بهائیان که علم‌داران

وحدت عالم انسانی و تفاهم دنیائی هستیم، استفاده بیشتر از این وسیله حائز اهمیت فراوانی است.

خاتمه

در خاتمه لازم است یادآور شوم که ما معتقدیم که همه بار یک داریم و برگ یک شاخسار. همنظر با آثار دیانت بهائی، اروین لازلو مشاور علمی رئیس کل سازمان یونسکو، عقیده دارد که «ما همه از یک نوع و یک خانواده» هستیم که در جوامع و فرهنگ‌های متفاوت زندگی می‌کنیم. او این سؤال را مطرح می‌سازد که «آیا ما می‌توانیم به عنوان فردی واحد زندگی کنیم در حالی که تعداد بی‌شماری هستیم؟»^{۴۳} پرفسور لازلو این طور نتیجه‌گیری می‌کند که در دنیای پرجمعیت دو انتخاب در پیش داریم؛ یا فقط یک آینده مشترک برای همه وجود دارد و یا اصلاً هیچ آینده‌ای وجود ندارد. آینده مشترک بشریت نمی‌تواند بدون همکاری منتهی به چندگونگی گردد و یا بدون چندگونگی متحد شود. دستیابی به چنین دنیائی مبارزه‌ای است برای بشریت معاصر.^{۴۴}

مسلماً مبادلات فرهنگی و هنری راه حلّ منحصر به فرد و یا پیچیده‌ای برای حلّ اختلافات و کشمکش‌های بین‌المللی نیستند، اما به وضوح قادر به القای خوشبینی لازم جهت ایجاد نظمی جهانی و پربنات می‌باشند.^{۴۵} تعیین اثرات و نتایج برنامه‌های مبادلات هنری کاری تقریباً غیرممکن است ولی یقیناً این برنامه‌ها باعث ایجاد آگاهی نسبت به تاریخ ملت‌ها شده، تأثیرات بسزائی بر جوامع داشته، روابط سیاسی میان ممالک را تقویت نموده و میزان تفاهم را افزایش می‌دهد.^{۴۶} رئیس یکی از مؤسسات مبادلات بین‌المللی چنین نمایشگاه‌هایی را عواملی سازنده در راه از میان برداشتن موانع صلح و تفاهم بین کشورها می‌داند. وی عقیده دارد که از چنین برنامه‌هایی «به عنوان وسیله‌ای مؤثر برای اینکه تحولات امروز فردا هم ادامه پیدا کنند، باید استفاده شود».^{۴۷} مسؤول تشکیل نمایشگاه اسرائیل و فلسطین ابراز داشت که «نمی‌توان اجازه داد که اختلافات گذشته فرصت‌های صلح را در آینده از میان بردارند» و ادامه داد که «ما به عنوان جامعه بشری جدانشدنی هستیم، پس بهتر آنکه بیشترین تلاش خود را در این راه مبذول داریم».^{۴۸} از این فلسفه باید برای تمام جامعه بشری استفاده شود. درک این مهم که «عالم یک وطن محسوب و من علی الارض اهل آن» امری ضروری برای بقای بشریت است.^{۴۹}

یادداشت‌ها

۱- نویسنده از همکاری خانم ملاحظت زیرجودی برای ترجمه کمال تشکر را دارد.

2- Roy Shaw, *The Arts and the People* (London: Jonathan Cape, 1987), p. 21.

3- 'Abdu'l-Bahá, *'Abdu'l-Bahá in London* (London: Bahá'í Publishing Trust, 1987), p. 93; and *Bahá'í World Faith*, 2nd ed. (Wilmette, IL: Bahá'í Publishing Trust, 1956), p. 377.

4- 'Abdu'l-Bahá, as quoted in Lady Blomfield, *The Chosen Highway* (Wilmette, IL: Bahá'í

Publishing Trust, 1954), p. 167.

5- 'Abdu'l-Bahá, *Selections from the Writings of 'Abdu'l-Bahá* (Haifa: Bahá'í World Centre, 1978), #109, pp. 134-35.

6- Roger White, "Bring Chocolate: Advice from a Poet," *The Language of There*, pp. 79-80.
۷- حضرت بهاء الله، مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده (لانگنهاین: لجنة نشر آثار امری، ۱۳۷ ب، ۱۹۸۰ م)، ص ۴۰.

8- *Bahá'í World Faith*, p. 185.

9- 'Abdu'l-Bahá, *Foundations of World Unity*, 3rd printing (Wilmette, IL: Bahá'í Publishing Trust, 1955), p. 62.

10- Federico Mayor, "Foreword," in Ervin Laszlo (ed.) *The Multi-Cultural Planet: The Report of a UNESCO International Expert Group* (Oxford: Oneworld, 1993), p. ix.

11- *Ibid.*, pp. 2-3.

12- "World Arts: The Guide to International Art Exchange," Washington, D. C.: The NEA Publication, 1995, p. 3.

13- *The NEA 1995 Annual Report*, Washington, D. C.: Government Printing Office, 1996, p. 34.

14- Adamou Ndam Njoya, "A New Ethic for the Public Sector," in Suheil Bushrui, Iraj Ayman & Ervin Laszlo (eds.), *Transition to a Global Society* (Oxford: Oneworld, 1993), p. 84.

15- *Ibid.*, p. 85.

16- Jeff R. Donaldson and Sarita Wardlaw Henry, "Dream, Myth and Reality in Senegalese Art," *Dream, Myth and Reality* (Washington, D. C.: Meridian International Center, 1993), p. 11.

17- Traveling Services Press Release for "Dream, Myth and Reality," Washington, D. C.: Meridian International Center, 1994.

18- David Barrows, "Meridian International Center - Dream, Myth and Reality," Washington, D. C., *In Tower*, Apr. 1993.

19- Susan Mordan, General Manager, Arts Division, Meridian International Center, Washington, D. C., tape interview by author, Feb. 24, 1997.

20- Anne Bendheim, "Building Bridges: Israeli and Palestinian artists collaborate on exhibition," *Mobile Register*, Nov. 24, 1996, (G)1.

21- *Ibid.*

22- *Ibid.*

23- *Ibid.*

24- Mordan, Feb. 24, 1997.

25- Franklin A. Sonn, quoted in *Panoramas of Passage: Changing Landscapes of South Africa* (Washington, D. C.: Meridian International Center, 1995), p. 4.

26- Charles Dee Mitchell, "A light on 'dark' nation: Works display both old and new South

Africa," *Dallas Morning News*, Mar. 30, 1996.

27- Mordan, Feb. 24, 1997.

28- Owen McNally, "South African art embraces hope for reconciliation," Hartford, CT, *Hartford Courant*, Jan. 26, 1997, (G) 1 and 4.

29- William Wilson, "A Connection to Land 'Panorama'," *Los Angeles Times*, Nov. 4, 1996, (F) 4.

30- *Meridian International Center Newsletter*, Washington, D. C., 8, no. 1, Winter/Spring 1996, p. 4.

31- Wilson J. Liao, "Israelis, Palestinians Collaborate on New Dudley House Art Exhibit," Cambridge, MA, *Harvard Crimson*, Nov. 9, 1994.

32- Jinida Ojiiwawh, "Art paints vision of Israel-Palestinian peace," Canton, OH, *Beacon Journal*, Jan. 23, 1996, (AA)1.

33- Walter Cutler, President, Meridian International Center, Washington, D. C., interview by author, Washington, D. C., Feb. 13, 1997, tape recording.

34- Bret Adams, "Building Bridges brings smiles to area leaders," Canton, OH, *Free Press*, Jan. 21, 1996 (A)1.

35- Walter Cutler, quoted in *Meridian International Center Newsletter*, 8, no. 1, Winter 1996, p. 2.

36- Mordan, Feb. 24, 1997.

37- Walter Cutler, quoted in *Dream, Myth and Reality*, p. 3.

38- Moustapha Ka, quoted in *Dream, Myth and Reality*, p. 3.

39- Mordan, Feb. 24, 1997.

40- McNally, 1997 (See 28 *supra*).

41- Lo Marieme Ndiaye, quoted in *Dream, Myth and Reality*, p. 7.

42- Ludwig Tuman, *Mirrors of the Divine: Art in the Bahá'í World Community* (Oxford: George Ronald, 1993).

43- Laszlo (ed.), *The Multi-Cultural Planet*, p. 183.

44- *Ibid.*, pp. 188 and 203.

45- Mulcahy, "Cultural Diplomacy: Foreign Policy and the Exchange Programs," in Kevin V. Mulcahy and C. Richard Swaim (eds.) *Public Policy and the Arts* (Boulder, CO: Westview Press, 1982), p. 295.

46- Mona Khademi, "The Importance of International Cultural Exchange: Arts Programs of Meridian International Center," Master Thesis, American University, 1997, Chapter 4.

47- Cutler, 1996, p. 2 (See 35 *supra*).

48- Liao, 1994 (See 31 *supra*).

49- Shoghi Effendi, *The World Order of Bahá'u'lláh: Selected Letters*, 2nd rev. ed. (Wilmette, IL: Bahá'í Publishing Trust, 1974), p. 87.

مراحلی از حیات جناب فیضی



طهران



بیروت



با جناب حسن بالیوزی - بیروت



بیروت

تاریخچه هنر مینیاتور

فرشته شیشینه (صفا)

کلمه مینیاتور در زبان‌های اروپائی به نوعی نقاشی بسیار ظریف و پر از ریزه کاری که در قرون وسطی در اروپا متداول بود اطلاق می‌شود. این نوع نقاشی در مشرق زمین با حفظ همان ریزه کاری‌ها که از ژاپن و چین سرچشمه گرفته جنبه تزئینی پیدا کرد. می‌گویند این کلمه از مینیوم (minium) که رنگ قرمز خاصی است مشتق شده است. از این رنگ برای زینت تصاویر کتب استفاده می‌شد و از این رو نقاشی‌هایی را که با این رنگ کشیده می‌شد بدون در نظر گرفتن اندازه آن مینیاتور می‌نامیدند. وسائل مورد احتیاج یک مینیاتورست عبارت است از کاغذ، قلم مو و رنگ. کاغذ در چین در حدود سال ۱۰۰ قبل از میلاد اختراع شد و در قرون سوم و چهارم میلادی در ایران مورد استفاده قرار گرفت. ایرانیان از پوست حیوانات و پاپيروس برای نوشتن استفاده می‌کردند. اولین کارخانه کاغذسازی در اواسط قرن هشتم میلادی در سمرقند دائر شد و سپس در اواخر همین قرن در بغداد دومین کارخانه کاغذسازی ساخته شد و کاغذ که ارزان‌تر بود به جای پوست حیوانات و پاپيروس مورد استفاده قرار گرفت.

قلم مو را از موی سنجاب و یا از موی گربه تهیه می‌کنند. این نوع قلم مو دو حسن دارد. یکی اینکه می‌تواند مقدار زیادی رنگ به خود بگیرد و دیگر اینکه می‌توان کارهای بسیار ظریف و خطوط بسیار نازک با آن رسم کرد.

رنگ را از گیاهان و یا از مواد معدنی می‌ساختند. در مینیاتورها مصرف طلا نیز بسیار بود. طلا را از هندوستان وارد می‌کردند.

شیوه و روش نقاشی مینیاتور قواعدی دارد که باید حتی المقدور رعایت شود. از جمله اینکه: زمان و مکان با هم هماهنگ نیستند؛ نشان‌ها سمبولیک (نمادی) می‌باشند؛ پرسپکتیو (علم مناظر و مریا) و سایه و روشن وجود ندارد؛ دوری و نزدیکی اشیاء و افراد را با ایجاد سطوح رنگارنگ پشت سر هم و ترسیم خطوط بین آنها نشان می‌دهند. تصویر جنبه تزئینی دارد. حرکات ممکن است غیرطبیعی باشند ولی باید تناسب رعایت شود. هدف مینیاتوریست راضی کردن ذوق خود می‌باشد و دنیا را به صورت حقیقی رسم نمی‌کند زیرا فقط زیبایی برایش اهمیت دارد؛ افراد همه از شباهتی بسیار با یکدیگر برخوردارند.

در هنر مینیاتور کپی کردن (سوادبرداری) که آن را نقل کردن هم می‌گفتند اهمیت بسیار داشت. سعی شاگرد در این بوده است که مانند استاد خود نقاشی کند و برای رسیدن به این هدف سال‌ها آثار استاد خود را کپی می‌کرده است. کپی کردن خود فنّ و شیوهٔ بخصوصی داشت که باید هنرمند روش آن را می‌آموخت.

هنرمند نقاش صنعتگر محسوب می‌شد و نقاشی‌های خود را امضاء نمی‌کرد چنان که در طول تاریخ تعداد بسیاری از هنرمندان برای ما گمنام مانده‌اند.

کتابخانه محلّ تحریر و تصویر کتب بود. برای تحریر کتب تعداد بسیاری از هنرمندان و صنعتگران مانند تذهیب‌کاران- کاغذسازان- خوشنویسان- مینیاتوریست‌ها- صحافان و غیره گرد می‌آمدند. سرپرست کتابخانه وقایعی را از داستان کتاب انتخاب می‌کرد تا تصویر شود. گاهی این تصاویر به فرم‌های مختلف دائم تکرار می‌شد. تصویر نقاشی شده با شیوه و مکتب آن دوره رابطهٔ مستقیم داشت و مینیاتوریست بایستی از مکتب خود تقلید کند و به آن مکتب متعلّق باشد.

چگونه هنر تصویری به وجود آمد؟

هخامنشیان و اشکانیان روی دیوارهای قصورشان را نقاشی می‌کردند و هدفشان بزرگداشت شاهان و بیان عظمت آنها بوده است. از زمان اشکانیان صحنهٔ شکاری در کنار رود فرات باقی است که اسب‌های آن شباهت بسیار به اسب‌های مینیاتورهای قرن‌های بعدی دارد. از دورهٔ ساسانیان نیز نقاشی‌های روی دیوار به جای مانده که دارای مناظر جنگ و شکار و مراسم مذهبی می‌باشند. این نقاشی‌ها برای تماشای عموم بوده است.

مانی و نقاشی‌های او تأثیر بسیار در مینیاتور ایرانی داشته است. از مانی و کتاب او ارزشنگ اثری باقی نمانده است ولی به گفتهٔ مورّخین او از رنگ‌های شفاف و طلا و نقره بسیار استفاده می‌کرده و نقاشی‌های او شباهت زیاد به رنگ‌آمیزی مینیاتور ایران در دوران بعد داشته است.

دیانت اسلام با شیبه‌سازی مخالف بود و این امر بر هنر نقاشی تأثیر بسیار گذاشت. کارهای حجاری و معماری مانند مجسمه‌سازی و غیره متوقّف شد. صحنه‌های مذهبی که در مذاهب بودائی و

مسیحی نقش مهمی در پدید آمدن تابلوهای نقاشی داشتند در اسلام راهی پیدا نکردند و مقام هنرمند پائین آمد.

اعراب پس از هجوم به ایران تحت نفوذ کامل فرهنگ و هنر ایرانی قرار گرفتند. عقاید قبل از اسلام و سنت‌های قدیم ایرانی شکل اسلامی پذیرفت، به حدی که قصرهای خلفاء عباسی که کاملاً تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ ایرانی بودند با نقاشی تزئین گردید.

در قرن نهم میلادی کتاب‌های متعددی از فارسی و یونانی به عربی ترجمه شد، از جمله کتاب کليلة و دمنه که در قرن ششم میلادی از زبان سانسکریت به پهلوی برگردانده شده بود. کتب ترجمه شده در باره گیاهان، فلسفه، علم پزشکی و ستاره‌شناسی بوده است و تصویرگران بدون در نظر گرفتن محدودیت‌های مذهبی تصاویر آن را کپی یا نقل می‌کردند.

از قرن دهم تا سیزدهم میلادی تأثیر نقش‌های دوره ساسانی را در هنر نقاشی اسلامی می‌بینیم. علاوه بر نفوذ هنر ایرانی سبک بیزانس متعلق به رم شرقی نیز در هنر نقاشی دوره عباسیان تأثیر بسیار داشته است.

ادبیات غنی فارسی بزرگ‌ترین منشأ نقاشی ایرانی و بنیانگذار هنر تصویری در ایران می‌باشد. نقاشان داستان‌های شاهنامه را مکرراً به تصویر درآوردند. از داستان‌های بی‌شمار کتب ادبی، تاریخی، اخلاقی و عشقی الهام گرفتند و با داشتن آزادی بیشتری در طراحی توانستند هنر و شخصیت هنری خود را نشان دهند.

نقاشی و ادبیات به هم پیوست. میان لغت و شکل رابطه‌ای به وجود آمد. نقاشی و خطاطی به هم آمیخت و خوشنویسی قسمتی از ترکیب کلی نقاشی شد که تا اواسط قرن شانزدهم ادامه داشت.

ایلخانیان

کشور ما در اوائل قرن سیزدهم مورد حمله چنگیز خان مغول قرار گرفت و سپس هولاگو خان در اواسط این قرن با از بین بردن آخرین خلیفه عباسی پایتخت خود را در مراغه بنهاد و سلسله ایلخانیان را آغاز کرد.

ایلخانیان پس از آشنائی با فرهنگ ایرانی بزرگ‌ترین مشوق فرهنگ ایرانی شدند و هنرمندان این دوره شاهکارهایی بسیار از خود به جای گذاشتند.

در اواخر قرن سیزدهم غازان خان و وزیر ایرانی او رشیدالدین فضل‌الله پس از برقراری امنیت و رونق اقتصادی، تشویق هنرمندان را شروع کردند. کتابخانه رشیدیه در یکی از محلات تبریز محل گرد آمدن هنرمندان چینی، ایرانی و عرب شد. در این کتابخانه کتب بسیار تحریر و تصویر شد که جزء شاهکارهای تاریخ نقاشی ایران می‌باشد.

قدیمی‌ترین اثر هنری نسخه‌ای است مصور از کتاب منافع الحيوان از ابی بختیشوع که در مراغه و

تبریز تحریر و تصویر شد. این کتاب که از عربی به فارسی ترجمه شده نود و چهار صفحه مصور دارد و اکنون در کتابخانه Pierpont Morgan Library, New York نگهداری می‌شود.

نقاشی‌های این کتاب به دست هنرمندانی از اقوام مختلف تصویر شده است. به همین جهت آمیزه‌ای است از سبک‌های عربی و چینی و ایرانی و دارای تصاویری از حیوانات و نباتات که هر یک شاهکار هنری می‌باشد. در تصویر دو ماده‌یانه متن و صحنه پشت نقاشی بدون نقش می‌باشد و کاملاً به شیوه نقاشی‌های روی دیوار دوره ساسانیان است. طرح آن ساده است. ریزه کاری در آن وجود ندارد. شکم و پشت اسب به شیوه نقاشی عربی طلاکاری شده. درخت به روش چینی و خال‌های روی شکم اسب به شیوه سرامیک‌های ایرانی می‌باشد.

از دیگر آثار نفیس تاریخ مغول و تاریخ دنیا جامع التواریخ اثر رشیدالدین فضل‌الله است. از این کتاب سالی دو نسخه یکی به عربی و دیگری به فارسی تهیه می‌شد و به مراکز دیگر شهرهای ایلخانیان ارسال می‌گشت. امروزه فقط دو نسخه از جامع التواریخ رشیدی وجود دارد. یکی به تاریخ ۱۳۰۴ میلادی در کتابخانه دانشگاه ادینبورگ (University Library, Edinburgh) نگهداری می‌شود و دیگری به تاریخ ۱۳۱۴ میلادی در کلکسیون ناصر خلیلی در لندن موجود است.

جامع التواریخ کتابی است در باره تاریخ جهان که صحنه‌های گوناگونی از زندگی پیامبران تا داستان‌های ملی و قهرمانی را شامل می‌شود.

از مشخصات نقاشی‌های این کتاب طراحی ساده و طبیعی درخت‌ها و نباتات است. کوه و درخت و صخره به سبک چینی قلم‌کاری شده است. چین‌های لباس آزادند و حالت بدن را مشخص می‌کنند. قرینه بودن مورد توجه است که تأثیر هنر بین‌النهرین در آنها دیده می‌شود. حرکت در این تصاویر به طرز ماهرانه‌ای نشان داده شده و رنگ سراسر شکل را نمی‌پوشاند.

از شاهکارهای دیگر این دوره شاهنامه مشهور به دموت (Demotte) می‌باشد. این کتاب تا اواخر قرن نوزدهم در ایران نگهداری می‌شد. در اوائل قرن بیستم به یک دلال فرانسوی به نام دموت فروخته شد. دموت تصاویر این کتاب را جدا کرد و فروخت. اندازه صفحات این شاهنامه ۴۰×۲۹ سانتیمتر می‌باشد. در حدود ۶۰ صفحه تصویر شده از آن را تاکنون پیدا کرده‌اند.

از مشخصات نقاشی این کتاب رنگ‌های بسیار درخشان و غنی و طلاکاری‌های بسیار است. مهارت در طراحی و قلم‌گیری‌های محکم، مشخص کردن احساسات قهرمانان این تصاویر با حرکت و حالت از مشخصات برجسته آنها می‌باشد. تاریخ تحریر و تصاویر این کتاب را در حدود سال‌های ۱۳۱۷-۱۳۳۵ م تعیین کرده‌اند.

از هنرمندان نقاشی این دوره احمد موسی و شمس‌الدین را می‌توان نام برد.

خاندان اینجو، مظفریان و آل جلائر

بعد از ضعیف شدن ایلخانیان در شمال غربی ایران، سلسله‌های اینجو و مظفریان در شیراز و اصفهان و آل جلائر در بغداد و سپس تبریز زمام امور را به دست گرفتند.

از نسخه‌های نقاشی شده دوره اینجو شاهنامه وزیر قوام‌الدین به سال ۱۳۴۱ م را می‌توان نام برد که در Walters Art Gallery, Baltimore موجود است.

از مشخصات این نقاشی‌ها یکی ادامه سبک ساسانی است که مانند نقاشی‌های روی دیوار آن دوره می‌باشد. قرینه‌سازی کاملاً مشخص است و گل و سبزه خیلی طبیعی و بدون ریزه کاری طرح شده است. متن‌ها یا طلائی و یا ساده می‌باشند.

کتاب مونس الاحرار به سال ۱۳۴۱ م توسط محمد بن بدر تحریر و تصویر شده است که یک دائرة المعارف به شمار می‌رود. این نسخه در موزه هنرهای زیبای کلیولند (امریکا) موجود است.

نقاشی روی ردیف‌های موازی رسم شده است و ریزه کاری وجود ندارد و ترسیم گل و گیاه فقط برای پر کردن متن می‌باشد.

از مشخصات سبک دوره مظفریان صورت‌های بیضی و عدم تناسب سر به بدن است. حیوانات مخصوصاً اسب‌ها با سر کوچک رسم شده‌اند. صورت بیضی و چشم کوچک و درخشان و دهان کوچک و معمولاً سیل‌ها صاف رسم شده است.

آل جلائر اواسط قرن چهاردهم میلادی در تبریز و بغداد به قدرت رسیدند. آنها بزرگ‌ترین مشوق هنر و نقاشی و پایه‌گذار مینیاتور ایرانی برای سه قرن آینده بودند.

از این دوره نسخه بی‌نظیر کلیله و دمنه باقی مانده است که اکنون در کتابخانه دانشگاه استانبول نگاهداری می‌شود. مشخصات تصاویر این کتاب ظریف‌کاری و ریزه کاری در طبیعت‌سازی و کاشی‌کاری می‌باشد. منظره و کادر یا متن نقاشی اهمیت پیدا کرده و اشخاص و یا قهرمان و یا سوژه مهم نقاشی در یک کادر و منظره پرکار قرار گرفته‌اند. اشخاص با ظرافت و بلند و باریک طرح شده‌اند. رنگ آمیزی با تناسب و تعادل فراوان همراه است. موضوع اصلی نقاشی که معمولاً شخص داستانی و یا حیوانات می‌باشد همیشه در مرکز تابلو قرار ندارد، بلکه در هر تابلو در یک گوشه مختلف می‌باشد. از شاهکارهای دیگر این دوره شاهنامه به تاریخ ۱۳۷۰ م است که در موزه توپکاپی استانبول (Topkapı Saray Museum, Istanbul) نگاهداری می‌شود. از مشخصات این نقاشی‌ها عشق نقاش به طبیعت‌سازی و استادی در طراحی و هماهنگی در رنگ‌ها و تناسب در کمپوزیسیون می‌باشد. صحنه‌ها همیشه با طبیعتی زیبا که نفوذ سبک چینی در آن کاملاً نمایان است ترسیم شده است.

در اواخر قرن چهاردهم سلطان احمد جلائری قدرت را به دست آورد. وی که خود هنرمند و نقاش بود، نقاشان و هنرمندان را گرد خود جمع کرد. میر علی تبریزی که خط نستعلیق را ابداع کرد و

هنرمندان نقاش جنید و عبدالحی که شاگردان شمس‌الدین نقاش بودند در کتابخانه او کار می‌کردند. از شاهکارهای این دوره نسخه مصوری است از دیوان خواجه کرمانی که خوشنویسی آن به قلم میر علی تبریزی و تصاویر آن کار استاد جنید نقاش است. این اثر شامل هشت مینیاتور است. جنید فقط یکی از نقاشی‌ها را امضاء کرده است. این نسخه در موزه بریتانیا موجود است. مناظر این نقاشی‌ها بسیار خیالی و رؤیائی است و ظرافت و احساس زیبای جنید را نشان می‌دهد.

از دیگر شاهکارهای این دوره دیوان سلطان احمد به سال ۱۴۰۵ م است که در گالری فریر واشنگتن (Freer Gallery of Art, Washington) موجود است. در اطراف متن نوشته شده نقاشی‌هایی وجود دارد که دارای مناظری مربوط به زندگی روستائیان و زندگی روزمره و اساطیر کتاب‌های آسمانی است. این تصاویر مراتب رسیدن به خدا را نشان می‌دهند. هنرمندان دوره جلاثری پایه‌گذار مینیاتور ایرانی برای چندین قرن بعد بودند.

شیوه و سبک دوره جلاثری را می‌توان به این ترتیب خلاصه کرد: پدید آمدن افق‌های بلند در نقاشی، اهمیت یافتن طبیعت و مناظر، ظرافت و ریزه کاری در کاشی‌کاری و متن نقاشی، هماهنگی کامل طبیعت با افراد. نفوذ سبک چینی هنوز در نقاشی دوره جلاثری نمایان است.

دوره تیموری و سبک هرات

یکصد و پنجاه سال پس از حمله مغول ایران مورد حمله تیمور قرار گرفت. شهرهای ایران خراب شد و آثار هنری بی‌شماری از بین رفت ولی جای تعجب است که تیمور و بازماندگانش بعد از اینکه با فرهنگ و هنر ایرانی آشنا شدند خود دوستدار این فرهنگ شدند و با تلفیق دو فرهنگ تیموری و ایرانی سبک جدیدی به وجود آمد.

تیمور هنرمندان و نقاشان را از مراکز فتح شده به سمرقند کوچ داد و حتی پس از درگذشت او بازماندگانش صنعتگران و هنرمندان متعددی را از دربارهای مظفریان و آل جلاثر در سمرقند جمع کردند. در عهد تیمور برای اولین بار پس از ساسانیان هنر شبیه‌سازی در ایران متداول شد. شاهرخ پسر تیمور در زمان حیات پدرش در خراسان فرمانروائی می‌کرد و زمانی که به هرات رفت کلیه هنرمندان را از خراسان با خود به هرات برد. به این دلیل نقاشی‌هایی که از آن زمان به بعد به جای ماند به سبک هرات مشهور شد.

اسکندر سلطان همزمان با شاهرخ فرماندار و حاکم شهر شیراز بود. به سرپرستی اسکندر سلطان دو جنگ ادبی تهیه و مصور شد که یکی در موزه بریتانیا (British Museum, London) و دیگری در بنیاد گلبنکیان (Gulbenkian Foundation, Lisbon) موجود است.

نقاشی‌های این دو کتاب مشخصات سبک جلاثری را دارند و طبیعت شاعرانه، و افراد ظریف و نازک رسم شده‌اند. طلاکاری بسیار و ظرافت و ریزه کاری و طرح افراد به صورت کوچک‌تر از

ویژگی‌های این نقاشی‌ها است.

نسخه کلیله و دمنه یکی دیگر از شاهکارهای دوره تیموری است که در سال‌های ۱۴۱۰-۱۴۲۰ م نگاشته شده است. این نسخه در کتابخانه کاخ گلستان طهران است. در تصویر آن طراحی گل و گیاه شباهت زیاد به دوره ایلخانیان دارد، برگ‌ها عجیب و کمیاب هستند. تناسبی زیبا بین مناظر و حیوانات برقرار است.

پس از اینکه اسکندر سلطان به دست شاهرخ کشته شد (۱۴۱۴ م) بیشتر نقاشان دربار او به هرات رفتند. بایسنقر پسر شاهرخ عشق بسیار به نقاشی داشت و خود شاعر و نقاش نیز بود. به سرپرستی او چندین شاهکار تحریر و تصویر شد که از میان آنها می‌توان نسخه‌های زیر را نام برد:

شاهنامه بایسنقری که در کتابخانه سلطنتی کاخ گلستان نگهداری می‌شد. تعداد نقاشی‌های این کتاب بیست و دو عدد می‌باشد. نقاشی‌های این کتاب از نظر رنگ آمیزی و تناسب اجزاء در نهایت زیبایی و قدرت است، با ظرافت ریزه کاری شده و طراحی با نظم و ترتیب بسیار است. نقاش روی خطوط فرضی افقی و عمودی نقش را ترسیم کرده. خوشنویسی اشعار کتاب از میرزا جعفر مشهور به جعفر بایسنقری است.

کلیله و دمنه موجود در موزه کتابخانه توپکاپی (استانبول) دنیائی تازه است. رنگ‌ها درخشان هستند و نور بسیار دارند و طراحی با یک واقع‌گرایی همراه است.

از شاهکارهای دیگر دوره بایسنقر نسخه‌ای است از کتاب گلستان سعدی که در سال ۱۴۲۷ م نوشته شده و در Chester Beatty Library, Dublin موجود است. خطاط و خوشنویس این کتاب شمس‌الدین می‌باشد. در قرن پانزدهم میلادی به دلیل روابط بسیار میان ایران و چین هنوز مینیاتور ایرانی تأثیر بسیار از سبک نقاشی چینی داشته است.

یکی دیگر از مشخصات این دوره افق بلند است و بیشتر مواقع، درخت و یا سقف خانه و یا مناره از کادر نقاشی بیرون می‌آید که افق را بلندتر نشان می‌دهد.

آخرین دوره طلائی تیموریان را مدیون سلطان حسین بایقرا هستیم. بزرگ‌ترین نقاش این دوره کمال‌الدین بهزاد بود. بهزاد یتیم بود و میرک او را به شاگردی قبول کرد. بهزاد نه تنها در دربار سلطان حسین صاحب مقام بود بلکه در دربار صفویّه از مقام برجسته‌ای برخوردار بود. وی در طول هفتاد و پنج سال زندگی شاهکارهای بسیاری به جای گذاشت و شاگردان برجسته‌ای تربیت کرد.

بیشتر نقاشی‌های بهزاد بدون امضاء می‌باشد و از مشخصات نقاشی‌های این استاد آن است که در آن حالت افراد تصویر شده طبیعی می‌باشد. اشخاص با یکدیگر فرق دارند. پیر و جوان، زشت و زیبا، مریض و سالم همه دیده می‌شوند. طرح‌ها با روش صحیح و رنگ‌ها زیبا و با تناسب کشیده شده‌اند. لطافت و ظرافت در تصویر درخت‌ها و گل‌ها شیوه او را از دیگران متمایز می‌کند. استاد بهزاد با تنوع نقاشی‌هایش خود را از قید و بند قوانین مینیاتور آن دوره آزاد کرد و با موضوع

تابلوهایش شرایط زندگی و آداب و رسوم آن دوره را برایمان شرح می‌دهد.

دوره صفوی

شاه اسماعیل پس از فتح ایران پسرش شاه طهماسب را به حکومت خراسان منصوب کرد. سرپرست شاه طهماسب شخصی عالم و هنرمند بود و زمانی که شاه طهماسب به تبریز آمد کلیه هنرمندان من جمله استاد بهزاد را با خود به دربار تبریز برد.

شاهنامه شاه طهماسب که از سال ۱۵۲۲ م شروع شده بود به سال ۱۵۳۵ به اتمام رسید. این شاهنامه دارای ۲۵۸ تصویر و ۳۸۰ صفحه متن است که با همکاری تعداد کثیری از هنرمندان نقاش به اتمام رسید. سرپرستی این کتاب به عهده سلطان محمد بوده است. سلطان محمد شاگرد استاد بهزاد و میرک بود. هنرمندان دیگری که در تصویر شاهنامه همکاری کردند عبارت بودند از: میر مصور - آقا میرک - میرزا علی - میر سید علی - مظفر علی - شیخ محمد - عبدالعزیز و هنرمندان دیگری که اسمشان ذکر نشده است.

رنگ‌های مینیاتورهای این شاهنامه بسیار زیبا و غنی می‌باشد. افراد به نسبت طبیعت کوچک طرح شده‌اند. اشخاص با وقار و ظرافت کامل می‌باشند و نگاه‌هایشان نشان‌دهنده احساسات آنها است. پوشش سرشان دستاری است با دوازده پیچ که اشاره به دوازده امام بوده است.

این نسخه را شاه طهماسب در سال ۱۵۶۸ م به سلیمان دوم هدیه کرد. سپس در سال ۱۹۰۳ م به پاریس برده شد و جزء کلکسیون بارون ادموند روچیلد (Baron Edmond de Rothschild) قرار گرفت تا بالاخره Arthur A. Houghton, Jr آن را به دست آورد.

علاوه بر مصور نمودن کتب از اواسط قرن شانزدهم روی صفحات جداگانه نیز برای آلبوم شروع به نقاشی کردند.

این جا یک توضیح مختصر لازم است و آن اینکه دربارهای شاهان قبل از اسلام از ثروت بسیار برخوردار بودند و چون ممنوعیت مذهبی وجود نداشت نقاشی و اثر هنری برای تماشای عموم و در اندازه‌های بزرگ به وجود می‌آمد. پس از اسلام مسئله بزرگ ایجاد هر گونه هنر تصویری بود. چون پادشاهان همیشه می‌خواستند عظمت خود را به جای بگذارند لذا به نقاشی در کتب روی آوردند. اما دیدن آن کتب جز برای خواص مقدور نبود.

این کتب در حقیقت گنجینه‌ای سیار بودند. با آشفته شدن اوضاع ایران تهیه این کتب به خاطر خرج بسیاری که داشت میسر نبود. نقاشان کم‌کم یا می‌بایستی برای حاکم و یا شخصی ثروتمند کار کنند و یا نقاشی روی تک صفحه خود را که خرج زیادی برایشان نداشت به هر مشتری که طالب باشد بفروشند. این نقاشی‌های روی یک صفحه با استقبال عموم رو به رو شد و زمانی که اوضاع اقتصادی ایران بهبود یافت نقاشان تصاویر روی صفحات جداگانه را ادامه دادند و اکثراً نقاشی خود

را امضاء می‌کردند و کم‌کم خطاطی و نقاشی از هم جدا شدند.

از این دوره تصویر سرخان بیک سفره‌چی به امضاء میر مصور به جای مانده است. ریزه‌کاری دستار و کمر بند این نقاشی قابل تحسین است.

شاه طهماسب در اواسط قرن شانزدهم پایتخت خود را به قزوین برد و نسبت به نقاشی و هنر بی‌میل گردید. میر مصور و میر سید علی به دربار همایون به هندوستان رفتند و از این دوره چندین مینیاتور با موضوع‌های مذهبی از سلطان محمد باقی است. از دوره قزوین نقاشی‌هایی که باقی مانده است نشان‌دهنده زیبایی طبیعی و ملاحظت خاص در افراد می‌باشد.

در اواسط سال‌های ۱۵۶۰ و ۱۵۷۰ میلادی هنرمندان شیراز نقاشی‌هایی که جنبه تجاری داشت عرضه می‌کردند که بیشتر ارزش تزئینی را در نظر داشتند.

دوره شاه عباس صفوی

از نقاشان دربار شاه طهماسب عده‌ای مانند حبیب‌الله - محمدی - شیخ محمد و صادقی بیک به هرات و یا مشهد کوچ کردند.

محمدی شاگرد و پسر سلطان محمد بود. محمدی صحنه‌های روستائی و گردش بیلاقی با رنگ‌های ملایم و قلم‌گیری‌های بسیار ظریف ساخته و در نقاشی‌هایش رنگ کم استفاده کرده است. بزرگ‌ترین نقاش دوره صفوی آقا رضا ملقب به عباسی است. او در سال ۱۵۶۵ م به دنیا آمد. چنان در صورتگری (پرتره) ماهر بود که از این راه شهرت بسیار به دست آورد و به دربار شاه عباس راه یافت. در سال ۱۶۰۳ م شاه عباس به او لقب رضا عباسی داد.

طراحی او بسیار قوی است. قلم‌گیری‌های او با حالت و ضخیم و نازک است، به طوری که حالت سایه و روشن به تصویر می‌دهد. رضا عباسی سوژه‌های تازه مانند زنان نیمه برهنه، شیوخ و مذهبیون در مینیاتور را مطرح کرد.

شیوه نقاشی رضا عباسی خواهان بسیار پیدا کرد و نقاشان بسیاری از او پیروی کردند و از این پس شیوه نقاشی را سبک رضا عباسی نامیدند. بیشتر نقاشی‌های رضا عباسی برای آلبوم و روی یک صفحه تصویر شده و موضوع نقاشی‌های او اغلب تنها از یک شخص می‌باشد. از پیروان سبک رضا عباسی می‌توان محمد قاسم - محمد یوسف حسینی - امیر فضل تونی و معین مصور را نام برد.

به علت بهبود وضع اقتصادی و زیبایی شهر اصفهان تجار و توریست‌های اروپائی به ایران سرازیر شدند. مینیاتور و هنر تصویری ایرانی تحت نفوذ سبک اروپا قرار گرفت. ثروتمندان ایرانی نقاشی‌های اروپائی و یا آنچه را که توسط نقاشان ایرانی به سبک اروپائی کپی شده بود به قیمت زیاد می‌خریدند. در تابلوهای مینیاتور محمد زمان تأثیر سبک اروپا را به طور واضح می‌بینیم. محمد زمان صورت اشخاص را با سایه و روشن رسم کرده. بیشتر اشخاص لباس به سبک مردم اروپا به تن دارند

ولی برای زینت لباس، نقوش ایرانی به کار رفته است. از محمد زمان تابلوهای گل بسیار داریم که نشان‌دهنده دست ماهر و ظریف و استادی او در رنگ‌آمیزی است. در تصاویر علی قلی بیگ جبارزاده تکنیک و نفوذ نقاشی به شیوه اروپا کاملاً مشهود می‌باشد.

از قرن هجدهم آلبوم‌های متعدّد موجود است که به سفارش جهانگردهای خارجی به دست نقّاشان ایرانی تصویر شده است که اشخاص را با حرفه‌های مختلف نشان می‌دهد. چند آلبوم که به این طریق تصویر شده است متعلّق به فرنگی‌ساز جانی می‌باشد. در قرن هجدهم نقّاشی ایرانی میان یک شیوه سنتی و روش نوین اروپائی بر سر دوراهی قرار گرفت و جوابی برای انتخاب یکی در مقابل دیگری نیافت. شاید همان طور که در قرن سیزدهم از نفوذ نقّاشی چینی متأثر شد و خود را به تکامل رساند اکنون نیز توانست از یک تأثیر تازه بهره‌ور شود و شاهکارهای جدید به وجود آورد.

خلاصه و نتیجه‌گیری

شبه‌سازی در اسلام ممنوع بوده است ولی شاعران و نویسندگان هنرمندان نقّاش را نجات دادند. متن‌های کتب را اعمّ از تاریخی، فلسفی یا علمی نقّاشان به رسم درآوردند. عشق به تصویر کشیدن آنها را به دنیای خیال راه داد و با تخیل خود دنیائی رؤیائی با قشنگ‌ترین باغ و باغچه و زیباترین کمپوزسیون به وجود آوردند. ادبیات فارسی بزرگ‌ترین منشأ نقّاشی ایران و بنیانگذار هنر تصویری در ایران است.

به این ترتیب نقّاشی و خطاطی به هم آمیخت. نقّاشی و ادبیات به هم پیوستند و خوشنویسی قسمتی از کمپوزسیون نقّاشی شد که از مینیاتور قابل جدا کردن نبود، چون قسمت تحریر شده بیانگر داستان تصویر بود و خطاط مانند یک نقّاش شناخته می‌شد. وقتی که حاکم و یا سلطانی به تهیه یک کتاب مصوّر مصمّم می‌شد به گردآوری نقّاشان، خطاطان، تذهیب‌کاران و رنگ‌سازان ماهر می‌پرداخت. تهیه یک کتاب ممکن بود سال‌ها به طول انجامد.

مرحله اول کاغذسازی بود. ایرانیان کاغذسازی را به حدّ اعلی می‌دانستند. کاغذها می‌بایست به یک رنگ دربیاید و سپس بریده و از هم جداگردند. تحریر کتاب به دست خوشنویسان انجام می‌گرفت. تذهیب‌کنندگان صفحات اولیه و سرفصل‌ها را تذهیب می‌کردند. وقتی که تمام کتاب تحریر و مذهب شده بود نقّاشان و رنگ‌سازان شروع به کار می‌کردند. رنگ می‌بایست به سلیقه سرپرست کتابخانه باشد. سپس کتاب صحافی می‌شد. برای این کار انواع و اقسام چسب و ورنی به کار گرفته می‌شد و احتیاج به تجربه بسیار داشت.

تصاویر می‌بایست همه به یک سبک و شیوه باشند. یک مینیاتوریست شاید نمی‌توانست بیشتر از دو مینیاتور در سال تمام کند و گاهی دو نسل از یک خانواده در تصویرسازی یک کتاب کار

می‌کردند.

هر پادشاه و یا حاکم قدرتمندی سعی می‌کرد که در دربارش نقاش معروفی داشته باشد و برای او مکتب بسازد تا بتواند دیگران را تعلیم بدهد. بهترین هدیه‌ای که یک حاکم می‌توانست به سلطان خود اهداء کند نقاش ماهر و با استعداد و با ذوق بود.

تمام سعی هنرمندان بر این بود که به دربار یک سلطان هنردوست نزدیک شوند. نقاشان گمنام به بازار می‌رفتند و نقاشی‌های خود را در آن جا عرضه می‌کردند. اگر کارشان زیبا و قابل ملاحظه بود مورد توجه حاکم و یا شخص هنردوستی قرار می‌گرفتند و به دربار و یا نزد آن شخص قدرتمند راه پیدا می‌کردند. کم‌کم اگر کارشان عالی بود حاکم و یا آن شخص هنردوست قدرتمند هنرمندان را به سلطان اهدا می‌کردند. نقاشان سعی می‌کردند که مطابق دلخواه و سلیقه سلطان خود رفتار کنند تا مغضوب نشوند. در طول تاریخ فاتحان بعد از اینکه دشمن را مغلوب می‌کردند نقاشان و هنرمندان را به دربار خود می‌بردند. نقاش بودن کار آسانی نبود و می‌بایست دوره‌ای بسیار طولانی را از طراچی تا رنگ آمیزی طی کنند. علاوه بر نقاشی، می‌بایست علم شیمی، ادبیات و فلسفه را می‌دانستند.

سرپرستی امور کتابخانه به شخص فاضل و هنرمندی سپرده می‌شد. سرپرست قسمت‌هایی از کتاب را که به نظر او مورد توجه بیشتر و یا جالب‌تر بود برای تصویر کردن انتخاب می‌کرد. اگر بنا بود حاشیه‌های صفحات با طلا مزین شود طلا را روی صفحات نمدار می‌زدند و بعد از اینکه خشک شد آن را صیقلی می‌دادند. صفحه خط کشی می‌شد و سرپرست مقدار فضا و محل نوشتن خوشنویسان را معلوم می‌کرد. سپس مینیاتوربست داستان مورد نظر را به تصویر درمی‌آورد و طلاسازان و تذهیب‌کاران برنامه کتاب را تمام می‌کردند و جلد کتاب را به آن می‌دوختند. کتب قدیمی بیشترشان جلد چرمی داشتند که با نقوش هندسی و نقشه و گیاهان تزئین می‌کردند. در قرن پانزدهم نقوش روی جلد‌های کتاب بیشتر یک نقشه هندسی در وسط و در چهار گوشه آن نقوش سه گوش داشته است. نقشه‌های جلد‌های کتب کم‌کم بسیار پیچیده و پر از نقوش مختلف شد. موضوعاتی که برای تصویر کردن انتخاب می‌شد معمولاً مورد شناخت بیشتر مردم بود. بعضی تصاویر خیلی شبیه به هم نقاشی شده است، مانند موضوع شاه با درباری‌هایش.

هنرمند نقاش یک صحنه از داستان کتاب را در صفحه و فضایی که برایش انتخاب شده بود نقاشی می‌کرد. تصویر نقاشی شده با شیوه و مکتب و سنت آن دوره رابطه مستقیم داشت. او می‌بایست از مکتب خود تقلید کند و به آن تعلق داشته باشد. هنرمندان نقاش ادبیات و فلسفه و شعر را خوب می‌دانستند. مشخصات و شخصیت‌های داستان‌های قهرمانی و یا عشقی و یا جنگی طبق قراردادهایی بود که دست و روح و فکر هنرمند را تحت تأثیر قرار می‌داد.

مینیاتوربست با رنگ‌های شفاف، خطوط ریتم‌دار و عشق به ریزه کاری قشنگ‌ترین احساسات خوشی و شادی را به ما نشان می‌داد. با وجودی که اولین نیت مینیاتوربست جلب رضایت سرپرست

بوده ولی نقشی را که به روی کاغذ می آورد نمایانگر دنیای روح و ایمانش بود. احساسش را در تناسب فرم و کمپوزیسیون و زیبایی رنگ نقش می کرد. او به یک دنیای دیگر وارد می شد و آن طوری که فکر می کرد نقاشی می کرد نه آن طوری که اشکال را در حقیقت می دید. فرم و شکلی که در روی صفحه دیده می شود احساس مینیاتور است که آن را بیان کرده است.

پس از اتمام تصویر سرپرست آن را بررسی می کرد. تصویر و اشعار می بایست مطابقت کامل با هم داشته باشند به طوری که هر شخصی که تصویر را می دید اشعار را بلافاصله به یاد می آورد. به این ترتیب تصویر نقاشی شده و متن تحریر شده در مقابل هم قرار دارند.

نقاشی تذکری از یک قسمت بخصوص داستان کتاب بود و بینندگان که عموماً با موضوع اشعار و یا موضوع کتاب آشنائی داشتند با نظر اول تصویر نقاشی شده را می شناختند. باید دانست که نقاشی در ایران برای عموم مردم نبوده است و در جایگاه عمومی به نمایش گذاشته نمی شد و برای عده کمی و طبقه بخصوصی بوده است. نقاشی می بایستی به سلیقه سلطانها و یا شاهزادگان ثروتمند آن زمان باشد یعنی نقاشی برای لذت بردن طبقات ممتاز بود.



با همسر و فرزندان (گلوریا، می، نیشان)

طنز و فکاهه در ادبیات ایران

جهانگیر دزی

گونه می‌نویسد: «طبیعت انسان در هیچ موردی بهتر از آنچه برای وی خنده‌آور است تجلی نمی‌کند.» مولر موزخ معروف آلمانی در کتاب «تاریخ اسلام» فصلی به نام «اخلاق ایرانیان» دارد و در آن جا می‌نویسد: «هرودت موزخ معروف یونان در تاریخ خود نوشته است: ایرانی‌ها از کودکی به فرزندان خود سه هنر را می‌آموختند: تیراندازی، اسب‌سواری، راست‌گویی.» مولر ادامه می‌دهد: «در باره دو هنر اول یعنی تیراندازی و اسب‌سواری ما کاری نداریم و ایرانیان تیراندازان و اسب‌سواران خوبی بوده‌اند، ولی در باره هنر راست‌گویی، من آن ایرانی شوخ‌طبع و حیل‌گر را خوب می‌توانم جلوی چشم مجسم کنم که «پدر تاریخ جهان» یعنی هرودت را فریب داده است.» به قول مولر ایرانی‌ها به قدری بذله‌گو و لطیفه‌گو و نکته‌پرداز و شوخ‌طبع هستند که حتی وقتی برایشان لازم و مفید هم نباشد باز حرف‌های خنده‌آور و فکاهی و شوخی را بر حرف‌های راست ولی خشک و خالی ترجیح می‌دهند.

واقعاً باید اذعان کرد که از دیر زمان ایرانی‌ها به شوخ‌طبعی و فکاهت و بذله‌گویی و دارا بودن حس درک شوخی مشهور بوده‌اند. ایران قدیم که گهواره تمدنی شکوفا و فرهنگی متعالی بوده سرزمین نشاط و شادی‌ها نیز بوده است و جشن‌ها و مراسم ملی و مذهبی پرشکوهی در این کشور برگزار می‌شده که گفتگوی مفصل در باره آنها اگر محال نباشد چندان آسان هم نیست چه منابع ایرانی کم است و نقل قول از موزخان بیگانه و تعبیر و تفسیر اشکال و صور و نقوش آثار قدیمی و سنگ‌ها و کاخ‌ها نمی‌تواند بازگوی همه چیز باشد.

در قرن‌های اول غلبه اسلام بر ایران تا مدتی چیزی شبیه به تئاتر و نمایش‌هایی که با مایه‌هایی از طنز و کنایه و تمسخر توأم باشد وجود نداشت. اسلام شادی و خنده را از زندگی مردم زدوده بود. ولی موقعی که در ایران دربار شاهان دوباره به وجود آمد دلکک‌ها پیدا شدند، مثلاً طلحک در دربار سلطان محمود غزنوی و کل عنایت در دربار شاه عباس صفوی، و اسمعیل بزّاز، شغال الملک، شیخ شیور، شیخ کرنا، کریم شیرهای و غیرهم در دربار شاهان قاجار.

این دلکک‌ها را شاهان مخصوصاً به دربار خود می‌خواندند تا به وسیله آنها از حال و وضع مردم باخبر باشند و با شوخی‌های خود در جلوی مردم خشم آنها را تخفیف دهند. بدین ترتیب دلکک‌ها در واقع زبان مردم بودند. دلکک‌ها در عین حال بازیگر هم بودند و فی البداهه هر نقشی را بازی می‌کردند و در واقع زندگی واقعی و آن نقشی که بازی می‌کردند یکی بود. متأسفانه در باره دلکک‌های ایران مطالب کمی در دست داریم. بیشتر داستان‌ها لطیفه‌هایی است که در باره آنها نقل کرده‌اند. عبید زاکانی در آثار خود از طلحک، دلکک معروف سلطان محمود حکایت می‌کند. در تاریخ بیهمی آمده است که سلطان مسعود، پسر سلطان محمود، بعد از جشن‌ها فرمان داد ۳۰۰۰۰ درهم از خزانه به دلکک‌های درباری انعام بدهند.

عبدالله مستوفی در کتاب شرح زندگانی من می‌نویسد که اسمعیل بزّاز خیلی شوخ طبع بود و او را اغلب مردم به خانه‌های خود دعوت می‌کرده‌اند. وی به تدریج دسته دلکک‌های درباری را تشکیل داد که آن وقت خیلی‌ها با نفرت به آنها نگاه می‌کردند و آنها را اشخاص پستی می‌دانستند. ولی بعدها یکی از خیابان‌های طهران به نام او شد.^۱ ولی معروف‌تر از همه دلکک‌ها کریم شیرهای دلکک ناصرالدین شاه (۱۸۴۸-۱۸۹۶) بود. قدش کوتاه بود، معمولاً لباس‌های رنگارنگ می‌پوشید و روی الاغ کوچکی سوار می‌شد. اصطلاح معروف فارسی «خرکریم را نعل کردن» از این جاست که رجال درباری مجبور بودند قبلاً به او رشوه بدهند تا هدف زبان تیزش قرار نگیرند، چون کسی از نیش زبانش در امان نبود. در باره اینکه کریم شیرهای اهل چه شهری بود عقاید مختلف وجود دارد. بعضی‌ها می‌گویند اهل یزد بوده، ولی گمان می‌رود اهل اصفهان بوده است. در هر صورت معلوم است که از یکی از ولایات به طهران آمده بوده است. وی می‌گوید اولین شبی که به طهران آمده بود با دیگر همکاران دوره‌گردش به قدری صاحب‌خانه را خندانده بود که تا هفت روز کریم شیرهای را رها نمی‌کرده‌اند.^۲ به زودی شهرت او در شهر پیچید و یکی از محبوب‌ترین دلکک‌های ناصرالدین شاه شد.

در باره لقب کریم شیرهای هم عقاید مختلفی وجود دارد. بعضی‌ها از آن جمله دکتر محمّد محبوب معتقدند که پیش از اینکه دلکک درباری شود شیره (به معنی عسل) می‌فروخته.^۳ این عقیده را می‌توان تا حدی باور داشت چون بعد از مرگ کریم شیرهای، پسرش جایش را گرفت و لقب «کریم عسلی» را قبول کرد ولی می‌گویند چون به هیچ وجه شوخی‌هایش به پای پدرش نمی‌رسید،

مردم لقبش را به "کریم سرکه‌ای" تغییر دادند. عبدالله مستوفی می‌نویسد که «شاید به مناسبت شیرینکاری‌های او در بذله‌گوئی و یا اینکه شغل اولیّه‌اش شیره‌فروشی بوده» لقبش را شیره‌ای گذاشته بودند.^۴ بعید نیست که این لقب را به آن جهت به او داده بودند که شیره می‌کشیده. در هر صورت با وجود آنکه بی‌سواد بود و با هنر تئاتر آشنائی نداشت توانست چند نمایش طنزآمیز که در آنها درباریان و ریاکاری و تملّق‌گوئی ملاًها را به باد تمسخر گرفته بود در دربار به معرض نمایش بگذارد. کریم به غیر از دربار، در معرکه‌هائی که در میدان‌ها و بازارها برای مردم می‌گرفتند شرکت می‌کرد.

دوست علی خان معیّر الممالک در یادداشت‌های خود در بارهٔ زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه می‌نویسد که روز سوّم عید نمایش‌های خنده‌آور برپا می‌شد و شاه با اطرافیان معمولاً آنها را تماشا می‌کرده‌اند. در این جا خروس‌بازها، قوچ‌بازها، میمون‌بازها، و بندبازها و کشتی‌گیرها و شعبده‌بازها و دوستانشان جمع می‌شدند و اغلب دو دلکک معروف، کریم شیره‌ای و اسمعیل بزاز هم شرکت داشتند که با هنر خود سعی می‌کردند شاه و اطرافیان را بخندانند.^۵

در این نمایش‌ها معمولاً کریم نقش اساسی (مثلاً شاه، فرماندار، سبزی‌فروش و غیره) و شاگردانش نقش‌های دوّم (مثلاً ریشکی، مستی، طاسیکی، میرزا یوشان و غیره) را بازی می‌کردند. موضوع نمایش‌ها معمولاً در موقع بازی بسته به علاقهٔ مردم عوض می‌شد و چیزهائی در آنها کم و زیاد می‌شد. نمایشنامه‌هائی به نام‌های "دلکک‌بازی در حضور شاه" و "کریم نمایش می‌دهد" که به ما رسیده نشان‌دهندهٔ آن است که این نمایشنامه‌ها جسورانه و با طنز شیرین اجراء می‌شده‌اند، مخصوصاً نمایش اوّل که نخستین بار روز تولّد ناصرالدین شاه روی صحنه آورده شد و یکی از بهترین نمایش‌های کوتاه فکاهی است.

به غیر از دلکک‌هائی که در دربار شاهان بودند مسخره‌بازهای خیابانی به نام "لوطی" و "آتش‌افروز" و "غول‌بیابانی" و "دوری‌گردان" وجود داشتند که به غیر از نمایش‌هائی که در تقلیدهای خود اجراء می‌کردند نمایش‌های فکاهی و طنزآمیز هم می‌دادند.

دانشمندان روسی روماسکوویچ، گالونف و مار مقاله‌های جالبی در بارهٔ تقلید و نمایش‌های روح‌وصی و خیمه‌شب‌بازی و لعبت‌بازی دارند. خودزکو (Khodzko) در کتابش «در بارهٔ تئاتر ایران» از چنین نمایش فکاهی سخن می‌گوید: دو همسایه یکی به نام باقر که متمول و دوّمی نجف که فقیر بود در بارهٔ میوه‌هائی که در باغ‌هایشان عمل می‌آید دعوا می‌کنند. بالاخره باقر خود را غالب شمرده با همسایه‌اش آشتی کرده به او پیشنهاد می‌کند شعلهٔ عداوت را با مایهٔ حلاوت خاموش کنند. آنها به ملّای محلهٔ‌شان متلک گفته او را به باد استهزاء می‌گیرند و این بیت یکی از رباعیات خیّام را برایش می‌خوانند:

تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خونخوارتریم

سپس باقر پول می‌دهد و نجف برای خریدن اغذیه به بازار می‌رود. باقر تنها مانده خود را برای

شام مفصل حاضر می‌کند. همچون مسلمان واقعی وضو می‌گیرد و ادای مآلها را درمی‌آورد. بالاخره صحنه با عیش و نوش دو همسایه پایان می‌یابد.

برتلس (Bertels) می‌نویسد در ایران چون میخانه عمومی وجود ندارد و در خیابان‌ها مست به ندرت دیده می‌شود این صحنه تماشاچیان را به وجد و شادی فراوان می‌آورد. برای شخص ایرانی این صحنه از آن جهت خیلی جالب است که مآلها خود شرابخوار هستند. مردم می‌دانند که بسیاری از مآلها دزد و ریاکار و حقه‌بازند ولی هیچ وقت این مطلب را بر ملا نمی‌کنند و ظاهراً همیشه به عمامه و تسیح مآلها احترام می‌گذارند. ولی این جا نقاب برداشته شده، مردم از صمیم قلب با تمسخر مآلها را به باد استهزاء می‌گیرند و از مجازات نمی‌هراسند. اهمیت دلقک‌بازی در این ابراز احساسات نهفته است.^۶

برزین (Berezin) سیاح روسی در کتاب «مسافرت به ایران شمالی» چاپ ۱۸۴۲ در باره همین موضوع مطالب جالبی دارد^۷ و تالاسو (Talasso) محقق فرانسوی در کتاب خود «تئاتر ایران» (۱۹۰۵) در باره هنر تقلید در ایران مطالبی نوشته است.^۸ کریژیتسکی (Krizhitsky) محقق دیگر روس در کتاب «تئاتر خارق العاده» که در سال ۱۹۲۷ در لنینگراد چاپ شده در باره خیمه‌شب‌بازی و عروسک‌های آن از جمله پهلوان کچل و رستم اطلاعات ذی‌قیمتی آورده است.^۹ کتاب دکتر جعفر محبوب نمایش کهن ایرانی و نقالی هم از این لحاظ بسیار آموزنده و مفید است.^{۱۰}

به غیر از نمایش‌های طنزآمیز، می‌توان از تعزیه‌های طنزآمیز و فکاهی که در آن جا دشمنان ائمه مسخره می‌شوند نام برد. کرینسکی (Krinskiy) محقق معروف روس در کتاب «پیدایش و تحول تئاتر ایران» که در شهر کیف در سال ۱۹۲۵ به زبان اوکرائینی چاپ شده داستان فکاهی جالبی در باره دعوا و کتک‌کاری شیعیان و سنیان در بغداد نقل می‌کند.^{۱۱} ماکسیم گورکی نویسنده معروف روس در ماه محرم ۱۸۹۸، وقتی در زندان تفلیس بسر می‌برد، صحنه نمایشی را مشاهده کرده و در مقاله خود به عنوان «جشن شیعیان» از آن یاد کرده است.^{۱۲} در این نوع جشن‌ها طنز و هجو بیش از همه نصیب عبدالرحمن بن ملجم قاتل امام اول شیعیان حضرت علی می‌شده. در روز مرگ ابن ملجم هم نمایش‌هایی برقرار می‌شد که به «تعزیه ابن ملجم» معروف بوده است.^{۱۳}

در ادبیات عامیانه فارسی هم فکاهیات و طنزهای متعددی وجود دارد. مثلاً لطائف ملا نصرالدین و دخو و غیره. داستان‌ها و قصه‌های فکاهی و طنزآمیز در ایران بسیار است.

طنز در تاریخ ادبیات ایران جایگاه ویژه‌ای دارد زیرا در سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ که پادشاهان مستبد یا فاتحان بیگانه زبان‌ها را بسته و قلم‌ها را می‌شکستند طنز تنها سلاح اندیشمندان آزادیخواه برای پایداری بوده است. گزاف نیست اگر بگوئیم طنز یکی از ستون‌های استوار فرهنگ ایران به شمار می‌رود. شاعران و نویسندگان با استفاده از طنز، از یک سو خدنگ خشم خود را به سوی سینه خودکامگان هدف می‌گرفتند و از سوی دیگر مردم محروم و ستمدیده را نیروئی تازه می‌بخشیدند.

استعمال کلمه "طنز" برای انتقادی که به صورت مضحکی بیان شود در فارسی سابقه چندان طولانی ندارد. هرچند که طنز در تاریخ بیهقی و دیگر آثار قدیم زبان فارسی به کار رفته است ولی استعمال وسیعی به معنی کلمه و یا بهتر بگوئیم به معنی ساتیر (satire) اروپائی نداشته است. کلمه "ساتیر" که ریشه یونانی دارد در اکثر زبان‌های اروپائی معنی واحدی می‌دهد و به ادبیات طنزآمیز و انتقادی اطلاق می‌شود. سابقاً در زبان فارسی کلمه "هجو" به کار برده می‌شد که بیشتر جنبه انتقاد مستقیم و شخصی دارد و جنبه غیر مستقیم و طنزآمیز بودن "ساتیر" از آن مستفاد نمی‌شود. "هجو" نقطه مقابل "مدح" است و اصولاً صراحتی که در آن وجود دارد نمی‌تواند نظیر لحن طنزآمیز "ساتیر" باشد.

فردوسی شاعر حماسه‌سرای ایران را می‌توان از برجسته‌ترین آغازگران هجو به حساب آورد: که شاعر چو رنجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا پس از آن منجیک ترمذی را به عنوان سرآمد شاعران هجوگوی روزگار خویش می‌توان نام برد که صاحب مجمع الفصحاء در باره‌اش گفته است: «کس از تیر طعنش نرستی و از کمند هجوش نجستی». انوری هجو را به معنی "نکوهیدن" می‌آورد. وی می‌نویسد:

اگر عطا ندهندم برآرم از پس مدح به لفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح!
در فارسی "هزل" را نیز به کار برده‌اند که ضد "جد" است و بیشتر جنبه مزاح و مطایبه دارد. ناصر خسرو هزل را همدریف دروغ دانسته است، گرچه مولوی هزل را به طنز نزدیک‌تر می‌داند. مولوی در یکی از حکایات مثنوی بدین ابیات توسل می‌جوید که:

هزل تعلیم است، آن را جد شنو	تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزل است پیش هازلان	هزل‌ها جدست پیش عاقلان
هزل‌ها گویند در افسانه‌ها	گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها

(مثنوی، دفتر ششم، صص ۴۱۲-۴۱۳)

در زبان فارسی در خانواده مترادفات طنز، واژه‌ها و ترکیباتی از قبیل لطیفه، مزاح، هزل، هجو، زنج زنی، استهزاء، فکاهت، شطارت، طیبت، مسخرگی، خندستانی، نقیضه‌سازی، تزییق‌گویی، شهرآشوب و غیرهم وجود دارد.

در قرن دوازدهم به خیام می‌رسیم که طنز در همه رباعیات او جاری و ساری است. در قرون دوازدهم و سیزدهم می‌توان از هزل و هجو سوزنی سمرقندی و انوری ابیوردی و مطایبات سعدی شیرازی و خواجوی کرمانی و اوحدی مراغه‌ای سخن گفت. سعدی گوید:

به مزاحت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد از او بردار

عبید زاکانی یکی از بزرگ‌ترین طنزپردازان فارسی‌زبان است. اگرچه برخی او را از زمره هزل‌گویان می‌شمارند ولی حق این است که وی طنزپردازی چیره‌دست است که در طنزهای خود از

پادشاهان ستمگر و ملّایان ریاکار و دیوانیان دغل صریحاً انتقاد کرده است و در این شیوه کسی به پایه او نرسیده است. وی در تغییر اشعار دیگران از جدّ به هزل ید طولائی داشت و اشعار جدّی او در روانی لفظ و شیرینی و متانت بی نظیر است و در لطافت و باریکی معنی بی عدیل. چون در آن عصر ترکان در ایران از ارتکاب مناهی و قبایح چیزی باقی نگذاشته بودند، ایرانیان اصیل به سبب معاشرت با ایشان در فساد و تباهی اخلاق به نهایت درجه پستی رسیده بودند. عیب از مشاهده آن اوضاع و احوال در رنج بود و برای نشان دادن فساد اخلاق معاصران خود رساله اخلاق الاشراف را تألیف کرد که غرض از آن هزل محض نیست، بلکه در ضمن هزلها سخنان جدّی حکمت آمیز و عبرت انگیز وجود دارد.

همچنین برای نشان دادن پایه شعور اکابر قزوین که هر یک نمونه‌ای از سفاقت و نادانی بودند، افسانه‌های او، رساله صد پند و تعریفات او دلیلی کافی است. وی رساله‌ای در علم معانی و بیان نوشت و خواست به حضور شاه ببرد، ندیمان و مقربان گفتند که پادشاه را با این گونه مزخرفات کار نیست، و قصیده‌ای غرّاً ساخت و خواست در حضور شاه بخواند، گفتند پادشاه ریشخند و مبالغه و اغراق شاعران را خوش ندارد. پس عیب گفت در این صورت من نیز طریقه مجوّز پیش گیرم تا بدان وسیله به بزم خاصّ پادشاه بار یابم و از ندما و مقربان گردم و چنان کرد. آن گاه بی پروا سخنان فاحش و لطیفه‌های صریح و نادر می‌گفت و صله و جایزه بی‌شمار یافت و کسی را یارای مقابله و مشاعره با وی نبود.

گویند مولانا عیب بعد از ناامیدی از دخول مجلس پادشاه این رباعی را فی البداهه ساخت:

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی پسند ارباب زَمَن کِنِگ آور و کِنِگری کن و کِنِگری زن
که در این جا کِنِگر به معنی آلت موسیقی می‌باشد نظیر ساز.

عیب این قطعه را برای کسی که در حقّ او گفته بود چگونه عیب با آن علم و فضل ترک ادب کرده

فرستاد:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

این قطعه ما را به یاد رباعی منسوب به عمر خیّام می‌اندازد که می‌گوید:

آنان که به کار عقل درمی‌کوشند بیهوده بود که گاو نر می‌دوشند
آن به که لباس ابلهی درپوشند کامروز به عقل ترّه می‌نفروشند

«و گویند که سلمان ساوجی که از معاصرین مولانا عیب بود او را ندیده این قطعه در هجو وی بساخت:

جهنمی هجا گو عید زاکانی
مقرر است به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است
ولیک می‌شود اندر حدیث قزوینی

نکته در این قطعه آنکه ظرفای ایران قزوینیان را احمق گویند چنانچه خراسانیان را خر و طوسی‌ان را گاو و بخارائیان را خرس و ماوراءالنهریان را مشهدی یعنی رافضی خوانند و این نسبت‌ها از قبیل طعن باشد. مولانا عید این قطعه بشنید. در دم سفر بغداد پیش گرفت. چون بدان جا برسید سلمان را با دبدبه و کوکبۀ تام در کنار دجله مشغول عیش و عشرت و مصاحبت ارباب دانش و فضیلت دریافت، به تقریبی داخل مجلس وی شد. سلمان در وصف دجله این مصراع ساخته بود که "دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است." از حاضران متمیم آن می‌خواست. مولانا عید بدیهه گفت: "پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است." سلمان را خوش آمد و پرسید از کجائی. گفت از قزوینم. پس در اثنای مصاحبت سلمان از وی پرسید که نام سلمان در قزوین معروف و از اشعارش چیزی مشهور است یا نه؟ مولانا عید گفت قطعه‌ای از اشعار او بسیار مشهور است و این را بخواند:

من خراباتیم و باده‌پرست
در خرابات مغان عاشق و مست
می‌کشندم چو سیو دوش به دوش
می‌برندم چو قدح دست به دست

آن‌گاه گفت اگرچه سلمان مردی فاضلست و می‌توان این قطعه را به وی نسبت داد اما ظن غالب من آنست که این قطعه از زن او باشد. سلمان از لطف سخن وی دریافت که عید است. مقدمش را غنیمت شمرد و عذر هجای وی بخواست و تا در بغداد بود از هیچ خدمتی در باره او کوتاهی ننمود. مولانا عید مکرر می‌گفت که ای سلمان، بخت یآوری کرد که زود به اعتذار اقدام نمودی و از شر زبانم رستی.^{۱۴}

دیوان اطعمه مولانا ابو اسحق حلّاج شیرازی معروف به بسحق اطعمه و دیوان البسه مولانا نظام‌الدین محمود قاری هم در ادبیات فارسی معروفند. دولتشاه در تذکره خود می‌نویسد:

«حکایت کنند که به روزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر که مولانا اسحاق در عهد او همواره ندیم مجلس وی می‌بود چند روزی به مجلس پادشاه نیامد. بعد از حضور، شاهزاده پرسید که مولانا، چند روز است که پیدا نبودی. مولانا زمین خدمت بوسید و گفت: ای پادشاه، یک روز حلّاجی می‌کنم و سه روز پنبه از ریش برمی‌چینم و این بیت برخواند:

منع مگس از پشمک قندی کردن
از ریش حلّاج پنبه برداشتن است

و گویند ریشی بیش از حدّ دراز داشته به بهانه آن شوخی‌ها کردی و لطیفه‌ها گفتی و جواب‌های نکته‌آمیز دادی.»

میرزا حبیب اصفهانی که مصحح دیوانش بوده می‌نویسد:

«قطع نظر از سفتگی و همواری اشعار و فصاحت و متانت سخنان آبدار مولانا ابو اسحق دیوان وی مخزنی، بلکه فرهنگی حقیقی است برای فراگرفتن اصطلاحات اطعمه چنانچه دیوان مولانا نظام‌الدین محمود قاری فرهنگی است برای آموختن اصطلاحات البسه. هر کس این دو دیوان را نیک تتبع و مطالعه نماید از تفحص در لغات اطعمه و البسه در سایر کتب لغات بی‌نیاز گردد.»

شاهان صفوی از طنز بیزار بودند و حکم قتل طنزپردازان را صادر می‌کردند. شاه عباس دلقک دربار خود را با شمشیر دو نیم کرد! حکیم شفائی از این کار توبه کرد. ولی این سختگیری‌ها زبان طنز را برنده‌تر ساخت. وحشی بافقی و صائب تبریزی در این دوران در کنار سایر آثار خویش به سرودن اشعار طنزآمیز نیز پرداختند. علاوه بر این دو شاعر معروف، طنزپردازان غیر معروف دیگری نیز بوده‌اند مانند مولانا احمد فوتی یزدی، شریف تبریزی، وحیدی قمی، نادم لاهیجی، مخفی رشتی و اقدس مشهدی که این آخری حتی امامان و روحانیون را هجو می‌کرده و جهل استبداد را با زبانی شیرین فرو کوبیده است.

در دوره قاجار، پیش از مشروطیت، می‌توان از قائم مقام فراهانی نام برد که به شیوه سعدی طنزی شیرین، موجز، صریح و بی‌پروا دارد. مثنوی جلایر نامه او که محمد شاه را از زبان نوکری به باد انتقاد گرفته بعدها به وسیله ایرج میرزا اساس مثنوی عارفانه گردید. قآنی و یغما نیز از طنزپردازان این دوره به شمار می‌آیند. یغما به خاطر هجویاتش از سوی امام جمعه رشوه‌خوار کاشانی مرتد و بی‌دین شناخته شد و آواره کوه و بیابان گردید.

در زمان زین‌العابدین مراغه‌ای، سفرنامه ابراهیم بیک و نمایشنامه‌های میرزا آقای تبریزی که به ملکم خان نسبت داده شده بودند همچنین مطالب طنز و فکاهی بسیار آمده است.

ترجمه فارسی رمان طنزآمیز جیمز موریه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی که در سال ۱۹۰۵ به قلم میرزا حبیب اصفهانی چاپ شد اهمیت زیادی داشته است. والتر اسکات مؤلف حاجی بابا را بهترین رمان‌نویس آن عصر می‌خواند. این رمان را با رمان‌های سفرنامه گالیور سویفت و نامه‌های ایرانی متسکیو و رمان گلد اسمیت مقایسه کرده می‌نویسد:

«در تمام این کتاب‌ها یک عیب عمومی وجود دارد. مؤلفین آنها نمی‌توانستند اشخاصی را که نشان می‌دادند درست ترسیم کنند. مؤلفین قهرمان‌های خود را به لباس‌های ایرانی یا چینی ملتس می‌کردند ولی طرز فکر ایرانیان یا چینیان را نمی‌توانستند نشان بدهند. از این جهت کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی از تمام این آثار مؤلفین زبردست بهتر است چون مؤلف حاجی بابا نه همچون یک نفر انگلیسی، بلکه همچون شخصی شرقی می‌نویسد، حرف می‌زند و فکر

می‌کند. علاوه بر این، حاجی بابا نه تنها به طور کلی آدمی شرقی است، بلکه آدمی است با هویت معلوم، یعنی ایرانی تمام عیار و هیچ شباهتی به انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها ندارد.»

شکلوفسکی (Shklovskiy) محقق معروف روس می‌نویسد:

«سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در بسیاری موارد از کتاب ژیل بلاس تألیف لساز بهتر است چون ژیل بلاس آدمی است که به طور حدس می‌توان او را اسپانیایی یا فرانسوی نامید. با حادثه‌هایی که در این رمان روی می‌دهد از جمله در رمان‌های فوق‌الذکر قبلاً آشنائی داشته‌ایم. ولی دنیای تجار، بازاری‌ها و ملاءهای موریه برای ما کاملاً تازگی دارد. این کتابی است واقعی که می‌تواند ما را با مشرق‌زمین آشنا کند.»^{۱۵}

کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی بیش از همه به کتاب هزار و یک شب شبیه است که بی‌شک اثر بزرگی بر موریه گذاشته است و خود مؤلف در مقدمه به این موضوع اعتراف می‌کند.^{۱۶} در این کتاب که واقعاً تأثیر عمیقی بر ادبیات فارسی گذاشته است طنزی قوی وجود دارد.

روی هم رفته نقش طنزنویسان را در رفع معایب و نقائص حیات اجتماعی به هیچ ترتیبی نمی‌توانیم انکار کنیم. در بین فلاسفه غرب چند نفر در باره تأثیر فکاهه‌نویسی در احوال اجتماعی مطالبی اظهار کرده‌اند که دقیق‌تر از همه آنها مطالبی است که منتسکیو در کتاب روح القوانین بیان کرده است.

پس از نهضت مشروطیت طنز عرصه‌های گسترده و تازه‌ای پیدا کرد و طنزپردازان برجسته‌ای پای در رکاب نهادند. کسانی مانند میرزا علی اکبر صابر، سید اشرف گیلانی (نسیم شمال)، علی اکبر دهخدا شهرتشان بیش از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد.

رواج روزنامه جولانگاه تازه‌ای برای طنز به وجود آورد. در مورد شوخی و هزل در جرائد مطلب را به دو گونه باید عنوان کرد: یکی مطبوعاتی که مقالات جدی چاپ می‌کردند ولی ستون‌های اختصاصی شوخی در آنها بود که همین ستون‌ها از مهم‌ترین و مؤثرترین قسمت‌های آن جرائد به شمار می‌رفت و حتی برخی از جرائد به مناسبت همین ستون‌ها شهرت یافتند. دسته دوم جرائدی است که اختصاصاً جنبه فکاهی داشته‌اند. از دسته اول می‌توان به ستون "چرند و پرند" روزنامه صور اسرافیل که تقلیدی از مجله ترکی آذربایجانی ملا نصرالدین چاپ تفلیس بوده است و ستون "زشت و زیبا"ی مجله نافور، ستون ادبی نسیم شمال، ستون "جیم جیم و دیم دیم" طهران مصور قدیم و ستون تفریحی روزنامه جنگل و ستون "شر و ور" روزنامه توفیق و در سال‌های بعد ستون "نمد مال" مجله خواندنی‌ها و امثال آنها اشاره کرد.

در مورد دسته دوم باید گفت به طور کلی فعالیت مطبوعاتی در ایران چند دوره مشخص دارد که

مطبوعات فکاهی تابع آن ادوار هستند. یعنی در این دوره‌ها است که یک باره جهش مطبوعاتی دیده می‌شود و در ظرف یکی دو سال یک سلسله روزنامه‌های خاص به وجود می‌آیند و البته این امر تابع تحولات فکری مردم و اوضاع اجتماعی کشور است. این ادوار را می‌توان به طور کلی به دوران قبل از مشروطیت، دوران بعد از مشروطیت، دوران حکومت رضا شاه و دوران پس از رضا شاه و سپس از دوران انقلاب اسلامی تاکنون تقسیم نمود.

شاید قدیم‌ترین نشریه فکاهی در زبان فارسی روزنامه شاهسون باشد که با چاپ ژلاتینی در سال ۱۸۸۹ در استانبول منتشر می‌شد و مضحک و پر از مطالب فکاهی بود. این روزنامه را منسوب به طالبوف دانسته‌اند که مخفیانه در ۳۰۰ نسخه منتشر می‌شد.

معروف‌ترین جرائد فکاهی دوران انقلاب مشروطیت روزنامه ملا نصرالدین است که در سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۰۷ در تقلیس به زبان ترکی آذربایجانی به مدیریت میرزا جلیل محمد قلی‌زاده نخجوانی که به ادب فارسی آشنا بوده منتشر می‌شد. روزنامه ملا نصرالدین که انتشار آن مصادف با سال‌های آغاز جنبش مشروطیت در ایران بود علی‌رغم دشواری‌هایی که در راه انتشار آن وجود داشت در اندک زمانی در سراسر خاور نزدیک و جهان مسلمان شهرت و محبوبیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد که اکنون بعد از گذشت تقریباً یک قرن این شهرت بی‌ظنیر را برای خود محفوظ نگاه داشته است. این روزنامه مخصوصاً در نواحی شمال ایران و آذربایجان شیوع تمام داشت و چون کاریکاتور چاپ می‌کرد حتی در نقاط فارسی‌زبان نیز آن را می‌خواندند. معروف‌ترین مقالات آن، مقالات و اشعار بود که به امضای "هوپ هوپ" چاپ می‌شد و نویسنده آن طاهرزاده شروانی متخلص به صابر بود. این اشعار حتی جداگانه به صورت کتابی به نام هوپ هوپ نامه منتشر شده است. البته همه نظریات ملا نصرالدین مورد قبول جامعه ایران نبود و حتی بعدها روزنامه آذربایجان ستونی در جواب آن داشته است اما نباید منکر اثر آن روزنامه بود.

انتشار ملا نصرالدین موجب شد که صراف معروف (علی قلی خان) در تبریز روزنامه فکاهی آذربایجان را در ۱۹۰۷ منتشر کند. روزنامه با حروف سری و تصاویر رنگی مضحک انتشار می‌یافت و ستون‌هایش به فارسی و ترکی آذری نوشته می‌شد.^{۱۷}

یکی از روزنامه‌های فارسی که شباهت خاصی به ملا نصرالدین آذری داشت صور اسرافیل بود که ۳۲ شماره آن از ۳۰ مه ۱۹۰۷ تا سه روز پیش از به توپ بستن مجلس در ۲۰ ژوئن ۱۹۰۸ منتشر شد و بعد از قتل میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل مدیر آن، سه شماره آن در ایوردون سویس توسط دهخدا در محرم و صفر ۱۳۲۷ انتشار یافت. البته صور اسرافیل کاریکاتورهای گویا و پر از نیشخند ملا نصرالدین را نداشت ولی ستون "چرند و پرند" در طنزنویسی با آن برابری می‌کرد. دهخدا که پس از تحصیل در طهران مدت دو سال و نیم در اروپا و خاصه در اتریش بسر برده بود مقالات "چرند و پرند" را می‌نوشت که شباهت زیادی به شیوه نوشته‌های جلیل محمد قلی‌زاده مدیر ملا نصرالدین

داشت. دهخدا اشعار طنزآمیز نیز می‌سرود که برخی از آنها یادآور اشعار صابر می‌باشند مانند شعر:
مردود خدا رانده هر بنده آکبلای از دلکک معروف نماینده آکبلای
و یا:

خاک به سرم بچه به هوش آمده بخواب نه یک سر و دو گوش آمده
تعداد اشعار طنزآمیز دهخدا زیاد نیست ولی آنچه به او مقام خاصی در تاریخ طنزنویسی ایران می‌دهد همان مقالات "چرند و پرند" است. یحیی آرین‌پور در کتاب از صبا تا نیما نشان می‌دهد که دهخدا در بعضی موارد از نوشته‌های طنزآمیز جلیل محمد قلی‌زاده متأثر بوده است.^{۱۸}
دهخدا معمولاً از ساده‌لوحی و نادانی مردم عادی به عنوان وسیله‌ای برای پروراندن طرح داستان استفاده می‌کرده. در مقاله "آزاد خان‌کرندی" کرد بچه نادان و بی‌سوادی را می‌بینیم که پیش آدم‌های مختلف به عنوان نوکر یا شاگرد کار می‌کند و همه به علل مختلف با تشر می‌گویند که «دین از دست رفت!» آن وقت او سرگردان می‌ماند که دین چیست؟ آیا چیزی است که آخوند مکتبی وصف کرده یا ملک وقفی است که علماء میل فرموده‌اند یا دختر قشنگ احمد قهوه‌چی است که سالارالدوله با خود به عربستان برده است و یا صیغه و یا دختر شخص سمساری است که اولی را از خانه ربوده‌اند و دومی را خدیجه مطرب برای عین‌الدوله برده است. خلاصه کدام یک از اینها دین است که مردم می‌گویند «دین از دست رفت!»
شیوه دیگری که در هر دو روزنامه از آن استفاده می‌کرد این است که نویسنده خود را به سادگی و نادانی می‌زند و آنچه باید بگوید می‌گوید، هرچند که اغلب انتقاد به صورت غیر مستقیم انجام می‌گیرد. مثلاً دهخدا در شماره ۱۶ "چرند و پرند" می‌نویسد:

«برای آدم بدبخت بدبختی از در و دیوار می‌بارد. چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم. دیدیم به زبان عربی نوشته شده، عربی را هم که غیر از آقایان علمای کرام هیچ کس نمی‌داند. چه کنیم؟ چه نکنیم؟ آخرش عقلمان به این جا قد داد که می‌ریم خدمت یک آقا شیخ جلیل‌القدر فاضلی که با ما از قدیم‌ها دوست بود، بردیم دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما به فارسی ترجمه کن. آقا فرمود حالا من مباحثه دارم، برو عصری بیا، من ترجمه می‌کنم می‌آورم اداره. عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد به من. چنان که بعضی از آقایان مسبقند من از اول یک کوره‌سوادی داشتم. اول یک قدری نگاه کردم دیدم هیچ سر نمی‌افتم. عینک گذاشتم دیدم سر نمی‌افتم. بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سر نمی‌افتم. هرچه کردم دیدم یک کلمه‌اش را سر نمی‌افتم.»

آن‌گاه بین دوست دخو به نام او یار قلی که می‌گوید نوشته به زبان عبری است و آقا که معتقد است فارسی سره می‌باشد دعوی سختی درمی‌گیرد و نزدیک است به جان هم بیفتند. دخو محض

ختم غائله عین نامه را از ترجمه "فصیح" جناب شیخ نقل می‌کند. در این مقاله دهخدا هم زبان ترجمه "علمای کرام" را مسخره می‌کند که سبک مصنوع و مضحکی دارند، و هم تهدید بعضی از علمای مرتجع را نشان می‌دهد که برای صور اسرافیل خط و نشان می‌کشند.^{۱۹}

گریز زدن یکی از خصوصیات اصلی سبک دهخدا می‌باشد و این می‌تواند به دو صورت انجام گیرد. اولی گریز طنزآمیزی است که در ضمن موضوع اصلی به مسائل دیگر اجتماعی می‌زند. مثلاً در مقاله "کلام الملوک، ملوک الکلام"^{۲۰} می‌گوید: «ترک عادت موجب مرض است.» آن‌گاه مثال‌های متعددی می‌زند که هر یک اشاره‌ای است پر معنا به فساد حکومت و نابسامانی‌های اجتماعی. نوع دوم تمهید مقدمه و گریز زدن به مطلب اصلی است. مثلاً دخو در شماره اول دوره اول صور اسرافیل به تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان می‌کند که ترک تریاک ممکن است و بعداً شرح می‌دهد چگونه باید عمل کنند و مقدار آن را کم کنند. دهخدا مثال دیگری نمی‌زند و موضوع مریضخانه حاج شیخ هادی مرحوم را پیش می‌کشد که ورثه آن مرحوم به همین طریق عمل کردند و عادت مریض داشتن از سر مریضخانه افتاد. همین شیوه با ظرافتی فوق العاده در شماره دوم "چرند و پرند" به کار برده شده است. "چکیده غیرت و نتیجه علم و سیاست" معلم مدرسه قزاقخانه جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس پس از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را برای روس‌ها کشیدند و دخو و دوستانش پی لقب مناسبی می‌گردند که به او بدهند. متأسفانه هیچ کلمه‌ای در زبان‌های فارسی، عربی و ترکی نیست که لااقل ده بار لقب نشده باشد و متأسفانه جناب مهندس خوش سلیقه هستند و لقبی می‌خواهند که بکر باشد. بالاخره دخو اسم "افیالتس" را که به یونانیان خیانت کرده و راهنمای ایرانیان شده بود به عنوان لقب پیدا می‌کند. در این میان حاجی ملک التجار راه آستارا را به روس‌ها واگذار می‌کند و بر سر این لقب بخصوص بین دو بزرگوار مراغه شیددی درمی‌گیرد.

چنانچه رضا براهنی می‌نویسد:

«نثر دهخدا پلی است بین قصه‌نویسی و روزنامه‌نویسی، نثری است روزنامه‌ای که به جای آنکه یک روزنامه‌نگار بنویسد، یک ادیب واقعی می‌نویسد، نثری است که عامیانه است بدون آنکه مبتذل باشد و طنز است بدون آنکه به هجو بیانجامد، و نثری انتقادی است بدون آنکه فقط در سطح انتقاد بماند، نثری است که از طریق تصویرهای طنزآمیز انتقادی به دنبال سرگرمی نیز می‌گردد، و البته طنز دهخدا بهترین طنز اجتماعی است که داریم، بدون آنکه آن چنان سنگین بشود که مردم نفهمند، و بی آنکه آن قدر سبک شود که از حدود طنز خارج شود.»^{۲۱}

در اوائل سال ۱۹۲۲ در کتابفروشی‌های طهران کتاب کوچکی تحت عنوان خیلی ساده یکی بود یکی نبود عرضه شد و هیچ کس گمان نمی‌کرد که نشر این کتاب تأثیر انفجار بمبی را خواهد داشت؛ مگر چه خبر شده بود؟ نویسنده جوان و ناشناسی جرأت کرده بود در داستان‌هایش وطن بی‌چاره،

مردم مظلوم و توسری خور و تباهی رؤسای سیاسی و روحانی کشور خود را ترسیم کند. خود مؤلف داستان خوشبختانه دور از دشمنان قهار خود در خارج از کشور بسر می برد، ولی ناشر مجله‌ای که یکی از داستان‌های نویسنده را به نام "بيله ديگك، بيله چغندر" منتشر کرد کم مانده بود زندانی شود و کتابی که در خارج از کشور چاپ شده بود در مرکز پایتخت به آتش کشیده و سوزانده بودند. از قضا همین عمل باعث شهرت فوق العاده کتاب و بهترین تبلیغ برای نویسنده و علت مقبولیت خاص و عام شد.

نویسنده این کتاب محمد علی جمالزاده بود که در سال ۱۸۹۲ متولد شده بود و بعدها در نهم نوامبر ۱۹۹۷ در سن ۱۰۵ سالگی در ژنو چشم از این دنیا بریست.

مجموعه فوق عبارت از ۶ داستان کوتاه، یک مقدمه و فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه بود که یک نویسنده ایرانی مجبور بود آنها را برای خوانندگان همزبان خود شرح دهد. از اولین داستان‌ها جمالزاده موفق شد زندگی و اخلاق توده مردم را نشان داده موضوع‌های حاد سیاسی را به میان بکشد. همه اینها خشم و غضب رجال دولت و روحانیون را برانگیخت.

مثلاً داستان "بيله ديگك، بيله چغندر" خاطرات يك دلاک اروپائی است که به حسب اتفاق مستشار چندین وزارتخانه ایران شده بود. از نظر عالی بودن سبک انشاء و جالب بودن موضوع، "یادداشت‌های دلاک" از بهترین صفحات کتاب می باشد. تزیینی و نکته‌سنجی نویسنده جوان بود که توانسته بود ابتلائات جامعه ایرانی را همچون تعصب و خرافات پرستی، بی‌سوادی، ریاکاری و دورویی مذهبی به باد استهزاء گرفته، نظم حاکم بر اجتماع، استثمار مردم بی‌چاره و وضع بردگی زنان را برملا سازد.

قهرمان داستان "رجل سیاسی" پنهان بازاری است که وکیل مجلس می شود و از فرط شغف در باره پیدا کردن مقام و منزلت خود داد سخن می دهد و همچون داستان قبلی، با وجود پرحرفی ساده لوحانه به حساب "قهرمان" داستان، نیرنگ و حيله گری‌های او و سادگی و آسان به دام افتادن مردم کوچک و خیابان به وضوح به چشم می خورد و این مطلب طنز سیاسی و انتقادی داستان را چندین برابر می کند.

از نقطه نظر مهارت هنری، طنز این داستان می توانست با بهترین آثار طنزآمیز اروپائی آن دوره رقابت کند. چطور ممکن بود نویسنده جوانی که فقط یک مجموعه منتشر کرده نهضتی در داستان‌نویسی فارسی به وجود آورد و بنیانگذار و پیش‌کسوت نثر معاصر ایران گردد؟ با وجود اینکه انواع نثر روائی در ادبیات ایران از قدیم الایام وجود داشته،^{۲۲} اما نثر قرون وسطائی ایران با داستان‌ها و ناول‌های اروپائی فرق زیادی دارد و بیش از همه وجود نداشتن چهره و سیمای کامل قهرمانان و محدودیت دامنه موضوع داستان واجد اهمیت است. حتی مقاله‌های انتقادی - فکاهی دهخدا که در دوره مشروطیت در روزنامه صور اسرافیل منتشر می شد اگرچه در رشد و پا گرفتن نثر فارسی جدید

تأثیر زیادی گذاشته ولی به شیوه جدید اروپائی نوشته نشده بود و بیشتر تصویرهای اجتماعی و طنزآمیز بودند.

مطلب دیگری هم جالب توجه است. تقریباً همزمان با یکی بود یکی نبود جمالزاده در ایران رمان دو جلدی مشفق کاظمی تحت عنوان طهران مخوف منتشر شد. هر دو کتاب به طریق واقع‌گرائی زندگی و اجتماع را توصیف می‌کردند. ولی اگر اولی گام بزرگی در راه رستاخیز ادبی ایران بود، دومی بیشتر تقلید از مکتب رمانتیک اروپای قرن نوزدهم بود. دو راه جدید در نویسندگی به نسل جوان عرضه می‌شد و انتخاب آن به نحو احسن صورت گرفت. چایکین (Chaykin) منقّد ادبی معروف روس در دهه ۲۰ و اوائل دهه ۳۰ در کتابش تحت عنوان «مختصری از ادبیات معاصر ایران» منصفانه نوشته بود:

«مکتب واقع‌گرائی در ایران که بعداً آثار جدید و نو ادبیات فارسی را به وجود آورد، از یکی بود یکی نبود شروع شد. تنها از این زمان است که می‌توانیم در باره به وجود آمدن فرم داستان‌سرایی در ادبیات هزارساله ایران سخن گوئیم و با ادبیاتی که با هاله‌ای از آثار عرفانی با معانی متعالی و مضامین شاعرانه گوناگون مشحون بوده وداع کرده و با واقعیتی زنده رو به رو شویم.»^{۲۳}

جمالزاده با واقع‌بینی کامل وظیفه خود را در این باره خوب درک می‌کرد و خود نوشته بود که در آن زمان گرایش‌های تازه بالقوه وجود داشت و اگر او این کار را شروع نمی‌کرد حتماً کسی دیگر این کار را انجام می‌داد.

جمالزاده پس از نشر این کتاب، مدت بیست سال سکوت اختیار کرد. وی که بیش از هر چیز شیفته آزادی بود در دوره حکومت رضا شاه به ایران باز نگشت. در این مدت نویسنده دیگری در ایران پا به عرصه نویسندگی گذاشت که این مکتب را به نحو دیگری ادامه داد و شاهکارهایی در نثر فارسی به وجود آورد. نام وی صادق هدایت است. وی در داستان‌های طنزآمیز خود مانند حاجی مراد، مرده‌خورها، طلب‌آمزش، علویه خانم، حاجی آقا، وغ وغ ساهاب، بسیاری از عیب‌ها و نواقص اجتماعی را به باد استهزاء گرفت و شیوه واقع‌گرائی نو را در ایران نضج داد. مطالعه تاریخ تطوّر طنز نشان می‌دهد که معمولاً شکوفائی آن با سال‌های نخست و تحوّل‌پذیر مصادف می‌شود. همان طور که در سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۰۵ یعنی دوره مشروطیت، طنزنویسی و طنزسرایی شکوفا شد، سال‌های دهه ۴۰ و اوائل سال‌های دهه ۵۰ میلادی هم دوران شکوفائی طنز و انتقاد محسوب می‌شود. در این دوره داستان‌ها و اشعار فکاهی و طنزآمیز محمد علی افراشته، مجموعه‌های مهدی سهیلی، ابوالقاسم حالت، غلامرضا روحانی و دیگر نویسندگان و شعرای طنزپرداز منتشر شد.

در این دوره روزنامه‌های طنزپرداز باباشمل، توفیق و چلنگر نقش بزرگی را بازی کردند که در این جا مجالی برای بررسی آنها نیست ولی من در کتاب خود تحت عنوان «نظم طنزآمیز فارسی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰»^{۲۴} فصل مخصوصی در این باره نوشته‌ام.

وقتی از ادبیات معاصر ایران صحبت می‌شود نویسنده برجسته ایران صادق چوبک را نباید فراموش کرد. این نویسنده را از لحاظ اهمیت می‌توان با نویسندگان سرشناس ایران مانند جمالزاده و صادق هدایت که شیوه واقع‌گرایی را در نثر فارسی در قرن بیستم پایه‌گذاری کرده‌اند در یک ردیف قرار داد. البته صادق چوبک کم‌تر از دو نویسنده مذکور از نقطه نظر موضوع به طنز پرداخته است. او نه تنها منقّد و بازگوکننده مفاسد اجتماعی است بلکه نویسنده روانشناسی هم هست. داستان‌های او بیشتر جنبه روانشناسی دارند. بهترین داستان‌های چوبک که در آنها زندگی دشوار مردم در جهانی وحشتناک مجسم شده او را به ادگار آلن پو نزدیک می‌کند.

از اولین مجموعه داستان او خیمه‌شب‌بازی می‌توان احساس کرد که وی به مسائل فلسفی و اوضاع رقت‌بار توده مردم فقیر توجه دارد. چوبک هم از طنز و فکاهه و هم از طعنه و استهزاء برای برملا کردن ظلم، تعصب، ریاکاری، دورویی و فساد در جامعه استفاده می‌کند، از جمله در داستان‌های انتری که لوطی‌اش مرده بود، چرا دریا طوفانی شده بود، دزد، عدل و غیره.

چوبک کم‌تر زندگی اجتماعی ایران را در آثارش منعکس می‌کند. وی غالباً از چهارچوب افکار، قهرمانان و موضوع‌های مشخص بیرون نمی‌آید. روش چوبک واقع‌گرایی (رنالیسم) است و به ندرت به اغراق متوسّل می‌شود. یکی از این موارد داستان اسائه ادب است که به قول رضا براهنی: «نمی‌تواند قصه باشد و در حدود نوعی نثر طنزآمیز که همان هجو گذشتگان و هم هجو اجتماعی از طریق تمثیل است. چوبک با این اثر در نثر کلاسیک فارسی تمرینی می‌کند و در عین حال این نثر را از کلمات و تعبیرات امروزی بی‌نصیب نمی‌گذارد.» اسائه ادب اثری است در حدّ یکی از مقالات التقاصیل فریدون تولّی. موضوع آن این است که کلاغی به مجسمه یکی از شاهان اسائه ادب می‌کند و شاهنشاه غضب‌آلود به چاکران خود دستور می‌دهد تفنگ آورده، هر روز تعدادی کلاغ را شکار کنند و اجساد این دشمنان را به اعلی حضرت نشان دهند. در نتیجه کلاغ‌ها مجبور می‌شوند جلای وطن کنند و به خاطر همین موضوع اینک سیاه‌پوش شده‌اند و صدایشان به خاطر گریه و زاری فراوان گرفته است! این اثر یک طنز سیاسی است و در عین حال طنزی بر ضدّ بعضی از نویسندگان بی‌مایه است. از این نقطه نظر خیلی شبیه داستان "طرز نوشتن رمان‌های تاریخی" از کتاب غوغ و غوغ ساهاب اثر صادق هدایت است.

شیوه طنز و نحوه تحلیل انتقادی صادق چوبک در فصاحت آن است. طنز او گاهی به نیشخند کشنده‌ای تبدیل می‌گردد. مثلاً در داستان شب اول قبر قهرمان داستان حاجی معتمد آدم فریب‌کار و حقه‌بازی است که دائم ظلم و بیداد کرده و اینک هنگام نزع به اعتراف نشسته است. وی مثل هر مسلمانی در لحظات آخر زندگی بیش از همه به یاد خیر و شرّ و خدا و شیطان است. وی در آن لحظه در وجود خدا و خیر شکّ می‌کند و به شیطان روی می‌آورد. ولی لحظه‌ای بعد تعلیمات و تلقینات مذهبی به ذهنش راه می‌یابد و دوباره از وحشت به خدا و مسأله خیر متوسّل می‌شود. حاجی دستور

می‌دهد گوری برایش بکنند و بالاخره خودش روزی خود را زنده به گور می‌کند. این قهرمان چوبک نزد خدای خود اقرار می‌کند که قاتل است و نه نفر را کشته، با وجود اینکه آنها را خوب نمی‌شناخته. و به غیر از این معلوم می‌شود، در حقیقت اعتراف می‌کند که دختر کاه فروش را گول زده و به او تجاوز کرده و بالاخره او را به فحشاء وادار کرده است. به قول رضا براهنی:

«طنزی بزرگ بر زندگی حاجی حکومت می‌کند که شاید بزرگ‌ترین طنز زندگی است و آن مسخره بودن زندگی انسان در مقابل ارادهٔ تسخیرناپذیر مرگ و طبیعت است. بالاخره این همه پول مردم را خوردن و مال و ملک به هم زدن چه مفهومی دارد؟ آیا مفهوم آن اینست که انسان هرچه را که با عرق جبین جمع کرده باید بگذارد و برود، زیبایی‌های دنیا را باید به کلی نادیده بگیرد و در گوری که به دستور خود کنده است زنده به گور شود. حاجی هنگام دیدن قبر خود، بر اثر کنجکاوای داخل آن می‌پرد و وقتی تقلاً می‌کند که از آن بیرون بیاید، همان جا در قبر خود جان می‌سپارد.»

تمثیل همراه را چوبک به دو شیوهٔ متفاوت، یکی به زبانی شیوا و دیگری را به زبانی عامیانه نوشته است. دو گرگ گرسنه که در بوران گرفتار شده‌اند، رمزی از دو انسان هستند که در هر موقعیت طبیعی، اجتماعی و سیاسی به بن‌بست رسیده‌اند. هر دو گرسنه‌اند، یکی زودتر از دیگری از پا درمی‌آید و به همین دلیل آنکه زودتر از پا درآمده طعمهٔ دیگری می‌شود. اصل "تنازع بقا" که بر طبیعت حکومت می‌کند، روابط این دو حیوان را توجیه می‌کند. چوبک می‌خواهد نشان دهد که انسان در این قبیل مواقع دست کمی از حیوان ندارد. اگر دو دوست و دو برادر در یک موقعیت مشابه گرفتار شوند، یکی از آن دو که قوی‌تر است با قربانی کردن دیگری خود را نجات خواهد داد. همچنان که گرگ قوی شکم دوست خود را زنده زنده می‌درد و دل و جگر او را داغ داغ می‌بلعد!

در سال‌های بعد از دههٔ پنجاه شمسی آثار فکاهی و طنزآمیز فراوانی به فارسی منتشر شد که در میان آنها باید از رمان سیاسی سعید نفیسی نیمه‌راه بهشت و رمان محمد علی اسلامی ندوشن افسانه و افسون و داستان پرویز خطیبی شهر هرت و رمان ایرج پزشک‌زاد دانی جان ناپلئون و داستان‌های فکاهی خسرو شاهانی و آثار و اشعار طنزآمیز سیاسی هادی خرسندی و گروه دیگری از طنزپردازان و طنزسرایان نام برد که تجزیه و تحلیل آنها فرصت دیگری را می‌طلبد.

یادداشت‌ها

۱- عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، چاپ سوم (طهران: انتشارات زوار، ۱۳۷۱ ه.ش)، ص ۳۶۱.

۲- محمد جعفر محبوب، مقدمهٔ کتاب حسین نوریخس، کریم شیره‌ای دلفک مشهور دربار ناصرالدین شاه (طهران: ۱۳۴۷ ه.ش)، ص ۳۳.

- ۳- همان مأخذ.
- ۴- شرح زندگانی من، ص ۳۶۰.
- ۵- دوست علی معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه (طهران)، ص ۷۵.
- 6- Bertels, E. E., *Persidskiy Teatr* (Leningrad: 1924), p. 69.
- 7- Berezin, *Puteshestvie v Severniy Iran* (Kazan: 1842).
- 8- Talasso, *Le Théâtre persan: Le Revue théâtrale* (Paris: 1905), No. 37.
- 9- Krizhitsky, *Eksoticheskiy Teatr* (Leningrad: 1927).
- ۱۰- محمد جعفر محبوب، نمایش کهن ایرانی و نقالی (شیراز: ۱۳۴۶ ه.ش).
- 11- Krinskiy, A. E., *Persidskiy Teatr, Zvidki Vin Uziavs i Jak Rozvivas* (Kiyev: 1925).
- 12- Gorkiy, Maxim, "Prazdnik Shiitov," *Nizhegorodskiy Listok*, 28. VI i 5. VII, 1925.
- 13- Smirnov, V. D., *Persi. Ocherk Religii Persii* (Tiflis: 1916).
- ۱۴- کلیات عید زاکانی شامل قصائد و غزلیات، قطعات، رباعیات، عشاقنامه، تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه، با مقدمه مسیو فرته فرانسوی پرفسور السنه شرقیه (طهران: ۱۳۳۲ ه.ش)، صص ۴-۵. همچنین ن ک به ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت، چاپ سوم (طهران: امیرکبیر، ۱۳۵۱ ه.ش)، ج ۳، صص ۳۱۵-۳۱۷.
- 15- Shklovskiy, V., *Predisloviye v Knige: J. Morier. Pokhozheniya Haji Baba* (Moscow: 1931), p. 8.
- ۱۶- موریه، جیمز، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، به تصحیح سید محمد علی جمالزاده (طهران: ۱۳۴۸ ه.ش)، ص ۵.
- ۱۷- باستانی پاریزی، یک تاریخچهٔ بامزه از سرگذشت و سرنوشت مطبوعات فکاهی در ایران، خواندنی‌ها، شماره ۲، سال ۳۱، ص ۲.
- ۱۸- آریز پور، یحیی، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۷۷.
- 19- Dorri, J., *Persidskaya Satiricheskaya Proza* (Moscow: 1977), p. 82.
- ۲۰- دهخدا، چوند و پرند (کتاب‌های جیبی)، ص ۱۲۹.
- ۲۱- براهنی، رضا، قسه‌نویسی (طهران)، ص ۵۳۶.
- ۲۲- مثلاً داستان‌های عامیانه و لطائف تاریخی و حماسی، ترجمه و بازگونی قسه‌های هندی و عربی، حکایت‌های فکاهی فراوان در بارهٔ ملانصرالدین، دخو و دیگران، یا مثلاً کتاب‌های مؤلفین معروف مانند جوامع الحکایات و لوامع الزوایات محمد عوفی (قرن ۱۲ میلادی)، گلستان سعدی (قرن ۱۳)، اخلاق الاشراف عید زاکانی (قرن ۱۴)، بهارستان جامی (قرن ۱۵)، لطائف الطوائف علی صفی (قرن ۱۶) و نظائر آنها.
- 23- Chaykin, *Kratkiy Ocherk Noveyshey Persidskoy Literaturi* (Moscow: 1926).
- 24- Dorri, J., *Persidskaya Satiricheskaya Poesiya* (Moscow: 1965).



بحرین



بحرین - در لباس عربی



بحرین



بحرین

احتفال بدشت

نصرت الله محمد حسینی

پیش از بیان وقایع احتفال بدشت به نظر می‌رسد که توضیح چهار نکته ضروری باشد. نخست موضوع افشاء نام حضرت باب و سیله برخی از اصحاب بر خلاف میل مبارک در آغاز ظهور. دوم معنای باییت در آثار اولیه آن حضرت. سوم موضوع قیام قائم مجاهد در آثار حزب شیعی و چهارم مراد از کشف حجاب در آن حفله تاریخی. در خصوص نکته نخست باید گفت که برخی از سابقین اولین (حروف حیّ بیان) با همه تلاشی که نمودند به گونه‌ای ناخواسته سبب افشاء نام مبارک حضرت ربّ اعلی شدند، حال آنکه هیکل مبارک تصریح به نام حضرتشان را در توقیعات نازله در اوائل ظهور منع نموده بودند تا مانع استیحاş خلق شوند.^۱ در توضیح نکته دوم باید گفت که مراد از لفظ باب مذکور در آثار اولیه حضرت نقطه اولی مقام باییت الهیه است. باب الله عنوان مظاهر الهیه در همه کتب مقدسه ربّانیه است. چنان که حضرت مسیح در انجیل جلیل به مقام باییت حضرتش تصریح کرده است.^۲ اما حضرت باب به جهت رعایت حکمت و تحفظ در چهار سال نخست ظهور مبارک و برای آنکه حکیمان و صاحب‌دلان به حقیقت پی برند و بهانه نیز به دست جاهلان و متعصبان نیفتد به اعتباری مقام باییت خویش را در تنگنای فرهنگ مضیق و محدود شیخی (نائییت امام) بیان فرمودند. ولیکن هر پژوهشگر هوشمند با نظر اجمالی و کلی به همان آثار اولیه درمی‌یابد که حضرتشان به اعتبار دیگر از شب نخست ظهور، مقام قائمیت اظهار فرموده‌اند و بدین نکته در الواح طلعات مقدسه بهائیه و نیز در اثر جاودانه حضرت ولی امرالله *God Passes By* (ص ۵) اشاره گردیده است.^۳ مظهر الهی مدّت چهار سال اصحاب را آماده پذیرش استقلال ظهور مبارک و مقام حقیقی حضرتشان فرمودند

و سرانجام در سال چهارم به تصریح مقام قائمیت که همان مقام مظهریت مستقله است ابراز داشتند. این استقلال چند روز پیش از انعقاد مجلس ولیعهد در تبریز، در دهکده بدشت به قیادت و مدیریت جمال ابهی اعلان گشت که اینک در صدد ذکر آنیم. نکته سوم قیام قائم مجاهد است که در آثار شیعی پیش‌بینی گردیده است. کج‌فهمی برخی از مفسران از حقائق مندرج در قرآن شریف و روایات صحیحیه این سوء تفاهم را پدید نموده که قائمی خونریز در روز بازپسین قیام خواهد نمود و سپاه جزارش ممالک کفر را مسخر خواهد ساخت. پیشینیان از محدثان به استناد بیانات معصومان، حتی جناب شیخ احمد احسانی علیه رحمة الرحمن قیام قائم مجاهد را از مکه و ظهر کوفه یعنی حوالی کربلا و بغداد پیش‌بینی کرده‌اند. آنچه مسلم است اسلام یعنی قرآن شریف به ظهور موعود اشارت می‌نماید و لکن این نام‌ها چون مهدی و قائم در روایات آمده است و قرآن را بدانها تصریحی نیست. اصلاً مراد از مجاهده در قرآن و دیگر کتب مقدسه به تصریح حضرت عبدالبهاء در مفاوضات مبارک جهاد تدافعی است و نه تهاجمی. به عبارت ساده‌تر اصحاب قائم موعود مجاهد مدافع‌اند و نه مهاجم. و لکن کج‌فهمان این نکته درنیافته و گفته‌اند که قائم و اصحابش خونریزند و شورانگیز. با توجه به چگونگی انتظار قاطبه شیعیان اثناعشری و برای رعایت حکمت، حضرت باب در کتاب قیوم الاسماء اول و اعظم کتب حضرتشان حکم جهاد صادر و لکن اقدام بدان را منوط به اذن مبارک فرموده‌اند و هرگز اذن جهاد صادر نکرده‌اند.^۴ اما ظاهراً و انمود کرده‌اند که قصد قیام دارند و در سفر مکه پشت به حجر الاسود ندای مبارک را به حاجیان حاضر در کعبه ابلاغ خواهند فرمود. و لکن در این امر بداء شد^۵ و تنها تنی چند از آنان مخاطب آن مظهر رحمن قرار گرفتند آن هم با رعایت کمال تحفظ و حکمت. پس از بداء ابلاغ عمومی امر در مکه، فرمودند که قیام و ابلاغ عمومی در کربلا خواهد شد. امر فرمودند اصحاب در حدّ توان در کربلا اجتماع نمایند. تنی چند از بایان بدان بلد روی نمودند و چند روز در انتظار تشرف به حضور حضرتشان بودند و لکن در اجتماع کربلا نیز بداء گشت.^۶ حضرت ربّ اعلی در توفیعات مبارکه حضرتشان علل وقوع بداء در اجتماع کربلا را تصریح فرموده‌اند.^۷ در سال‌های پس از بداء کربلا حضرت باب در توفیعات مبارکه به اصحاب امر فرمودند که عازم خراسان شوند و به نصرت امر الهی قیام نمایند. در آغاز غالب اصحاب چنان تصور می‌نمودند که قیام صاحب امر از آن دیار خواهد گشت و لکن پس از تبعید حضرت باب به سجن آذربایجان این باور تغییر یافت و جمعی از اصحاب برای نصرت جناب باب الباب و نیز تدارک مقدمات استخلاص حضرت ربّ اعلی از سجن آذربایجان عازم خراسان شدند. اما به اراده الهی در میان راه احتفال بدشت با حضور برخی از آنان منعقد و قصد ابلاغ عمومی امر در خراسان به اعلان استقلال آئین حضرت باب در آن دشت بدل گشت.

نکته چهارم که باید کاویده شود موضوع نحوه کشف حجاب و سیله جناب طاهره است. پیش از بیان چگونگی آن بی‌مناسبت نیست که اشارتی به موضوع حجاب در شرع اسلام گردد. بی‌آنکه

خویش را گرفتار آراء مغایره فقیهان شیعی و سنی کنیم باید بگوئیم که غالب فقهاء اسلام (و از جمله شیعی) در باب حجاب موی سخن گفته‌اند و نه نقاب روی. به عبارت دیگر بسیاری از فقیهان عقیده دارند که (به قول شادروان ایرج میرزا) «حجاب دست و صورت خود یقین است که ضد نص قرآن مبین است.» مخالفان حجاب روی می‌گویند در قرآن شریف در این مورد تصریحی نیست و به عکس روایاتی موجود است که پوشانیدن چهره زنان مسلم را در احرام حرام می‌شمارد و بیان می‌دارد که زنان خاندان رسول الله و ائمه معصومین گاه در منظر ناس بی‌حجاب ظاهر گشته‌اند. روایاتی نیز از رسول اکرم و ائمه معصومین موجود است که حجاب چهره و دست و جای دستبند را لازم نمی‌داند.^۸ اما موافقان حجاب دست و صورت به سیره مسلمین و فلسفه پوشش دیگر بخش‌های بدن زنان و مفهوم مخالف جواز نگاه بر چهره زن مورد نظر در هنگام خواستگاری و برخی از روایات و آیاتی از قرآن شریف و از جمله آیه معروف به جلباب استناد می‌نمایند. مراد از آیه جلباب آیه‌ای است که در آن خداوند به رسول اکرم امر می‌فرماید که به زنان و دختران حضرتش و نیز نسوان از مؤمنان سفارش نماید که خویشان را در لباس‌های فراخ خود (در چادرهای خود) ببوشانند تا شناخته نشوند و مورد اذیت قرار نگیرند. فلسفه نزول این آیه در کتب تفسیر اسلامی آمده است^۹ و برخی عقیده دارند که حکم کلی در دور اسلام به جهت حجاب نیست. اما در آیه دیگری از قرآن شریف اشارت به رعایت حجاب است. در این آیه مبارکه تصریح است که زنان مؤمنه باید در برابر نامحرمان بدن خویش را در حجاب کنند و زینت‌هایشان را آشکار نسازند مگر آن زینت‌هایی که آشکارایش جایز است.^{۱۰} زنان باید گریبان خویش را نیز ببوشانند.^{۱۱} در این آیه مبارکه ضمن طبقاتی که محرم زنان‌اند از نفوسی یاد شده که به ظاهر با آنان نسبت ندارند و لکن مردانی از تابعان‌اند^{۱۲} که فاقد هوس دنیوی‌اند.^{۱۳} در سوره احزاب آیه ۵۳ بیان دیگری است در باب حجاب و تصریح می‌نماید که مؤمنین به رسول اکرم هنگامی که چیزی از زنان آن حضرت می‌خواهند باید از پشت پرده طلب نمایند.^{۱۴} برخی گفته‌اند که این حکم خاص نسوان خاندان رسول اکرم و برای موقعیت مخصوص نازل گردیده است^{۱۵} و تسری کلی آن بر موارد دیگر ضروری به نظر نمی‌رسد. حضرت عبدالبهاء مبین کلمه الله (مبین آثار همه مظاهر مقدسه الهیه) ضمن اشارت به حدود واقعی حجاب در اسلام و ذکر فریاد «لا قناع و لا لثام» عایشه در طواف کعبه که نشان می‌دهد نامبرده بی‌حجاب به انجام تشریفات پرداخته می‌فرمایند: «البته اگر در میان صد هزار حجّاج رو باز باشد در سایر مواقع به طریق اولی باید باشد. دیگر دست و رو داخل در حجاب نیست بلکه مو و سایر اعضا باید پنهان باشد. عصر اول چنین بود. لکن بعد برین افزودند به درجه‌ای که نساء را حبس کردند...»^{۱۶} اما در آثار حضرت ربّ اعلی اگرچه در سال‌های نخستین غالباً احکام اسلامی تکرار و تأکید شده و لکن پس از نزول بیان فارسی نسخ شرایع پیشین به تصریح اعلان گشته است^{۱۷} و حکم حجاب به صورتی که در اسلام نازل شده در بیان نیامده است.

با توجه به آنچه معروض گشت حضور جناب طاهره در جمع اصحاب باروی و کفین باز از همان آغاز با مقررات شرع اسلام مابینت نداشته است. زیرا غالب فقهاء وسیع النّظر حجاب دست و صورت را ضروری ندانسته‌اند. حضور طاهره در میان بایبان با روی باز نکته‌ای است که شاهد عینی جناب آقا مصطفی بغدادی در رساله خود بدان تصریح کرده است.^{۱۸} به تصریح نامبرده طاهره در مجالسی که غیربایبان حضور داشتند از پشت پرده با آنان صحبت می‌فرمود.^{۱۹} لذا درست است اگر بگوئیم کشف حجاب جناب طاهره در بدشت بیش از کشف حجاب صورت و کفین در کربلا بوده و شاید موی او نیز تا حدودی دیده شده است. تصویر آن صحنه با فقد مدارک کافی ناممکن است. ولکن آنچه بدیهی است طاهره «بی حجاب و زینت‌کرده» در صحنه احتفال بدشت حاضر گشته است.^{۲۰} ظاهراً آنچه واقع شده مغایر با مقررات شریعت اسلام در باب حجاب بوده است و لذا بایبانی که قبلاً طاهره را در کربلا با صورت و کفین باز دیده بوده‌اند نیز چنان که بعداً به تفصیل بیشتر خواهد آمد ترسان، حیران، خشمگین، ناتوان و پریشان گشته‌اند.

پس از توضیح نکات چهارگانه بالا اینک به بیان واقعات احتفال بدشت می‌پردازیم.

عزیمت یاران به خراسان

در ایامی که جناب ملا حسین بشروئی (باب‌الباب) در خراسان به انتشار امر بدیع اشتغال داشت حضرت باب خطاب به اصحاب فرمودند که واجب است هر یک توانند بدان سوی روند و باب‌الباب را مدد نمایند. جوهر این خطاب حضرت باب در تواریخ بهائیه به عنوان امر «علیکم بارض الخاء» ثبت گردیده است.^{۲۱} به نوعی که در مدارک موثق امری آمده است ده‌ها تن از اصحاب از نقاط مختلف فارس و مازندران و شهرهائی چون اصفهان، اردستان، قزوین، کاشان، قم و طهران راهی خراسان شدند و به شرحی که مفصل است بیش از هشتاد تن از آنان در دهکده بدشت اجتماع نمودند.

دهکده بدشت

بدشت که در گذشته نامش بزش بوده به عنوان محلّ بیلاق اشراف کاملاً آباد بوده و به تدریج توسعه شاهرود از آبادی آن کاسته است.^{۲۲} این دهکده کوچک و زیبا در دشت بدشت نزدیک ده ملا است و با شاهرود و بسطام فاصله زیادی ندارد. ده ملا تیول ملا عبدالرحمن جامی شاعر و عارف مشهور قرن نهم هجری (پانزدهم میلادی) بوده است. در ایام گذشته مسافرانی که از طهران عازم خراسان و مازندران بوده‌اند چون به ده ملا می‌رسیده‌اند مدتی در بدشت استراحت می‌کرده‌اند. بدین روی آثار و خرابه‌های کاروانسراها و آب‌انبارهای قدیمی (خصوصاً شاه عباسی) در آن دیده می‌شود. بدشت در گذشته جزء بسطام بوده و لکن امروزه جزء دهستان رستاق از توابع شاهرود است.

حاضران در بدشت علاوه بر جمال ابهی، جناب قدّوس و جناب طاهره، هشتاد و یک تن از اصحاب حضرت باب بوده‌اند.^{۲۳} از قرائن برمی آید که خادمه جناب طاهره نیز در بدشت بوده^{۲۴} و یا در آن حوالی اسکان داده شده است. به هر حال نامبرده جزء اصحاب بدشت محسوب نگشته است. لذا طاهره تنها بانوی حاضر در احتفال بدشت بوده است.^{۲۵} اصحاب حاضر در بدشت جز تنی چند اصولاً عاری از ثروت، قدرت و اعتبار ظاهری بودند.^{۲۶} مشخصات برخی از مشاهیر و نفوس برجسته حاضر در احتفال بدشت علاوه بر جمال ابهی، جناب قدّوس و جناب طاهره به شرح زیر است: ملا محمد باقر تبریزی (حرف حی)، ملا حسین دخیل مراغه‌ای، ملا احمد ابدال مراغه‌ای، شیخ ابوتراب اشتهاودی، ملا محمد معلم نوری، حاج محمد نصیر قزوینی، میرزا سلیمان قلی نوری، حاج ملا اسمعیل قمی، ملا محمد علی قزوینی، میرزا هادی نه‌ری، میرزا محمد علی نه‌ری، سید عبدالرحیم اصفهانی، آقا محمد هادی فرهادی، آقا سید احمد یزدی، رضا خان ترکمان، ملا عبدالخالق اصفهانی، میرزا عبدالله اصفهانی، ملا عبدالله شیرازی (میرزا صالح)، ملا احمد علاقه‌بند اصفهانی، آقا محمد مهدی اردستانی، میرزا حسن جول اردستانی، میرزا حیدر علی اردستانی، میرزا محمد اردستانی، میرزا محمد حسین اردستانی، میرزا علی محمد اردستانی، آقا ابوالقاسم اصفهانی، آقا محمد حناساب، آقا محمد قاسم عبادوز اصفهانی و آقا محمد حسن قزوینی (فتی القزوینی).

گوینوی فرانسوی به حضور میرزا یحیی ازل در بدشت اشاره می‌کند.^{۲۷} گوینو جناب باب الباب را نیز در آن احتفال حاضر می‌داند.^{۲۸} در تاریخ سمندر،^{۲۹} کواکب الذّیّه^{۳۰} و تاریخ نیکلا^{۳۱} نیز به حضور باب الباب در بدشت اشارت شده است. به حضور میرزا یحیی ازل و جناب باب الباب در بدشت در آثار حضرت عبداله‌اء، حضرت ولی امرالله، تاریخ نبیل زرنندی و تاریخ ظهور الحقّ (تألیف جناب فاضل مازندرانی) اشارتی نیست. بیان احوال حاضران در بدشت در این مختصر میسر نیست و طالبان تحقیق بیشتر باید به تواریخ مربوط به عهد اعلیٰ مراجعه نمایند.^{۳۲} قائد اصلی اجتماع بدشت جمال اقدس ابهی بودند. حضرتشان اگرچه بر حسب ظاهر جزء حروف حیّ نبوده‌اند و مدرکی نیز موجود نیست که آن حضرت را از حروف کلّ شیء محسوب دارد و لکن به شهادت تاریخ امر طراح همه نقشه‌های عظیم در عهد اعلیٰ بوده‌اند و به جهت رعایت نهایت احترام، اصحاب در غیاب، حضرتشان را به عنوان مطلق "ایشان" یاد می‌کرده‌اند. جناب قدّوس به حقیقت پس از حضرت باب شخص اوّل در جامعه بابی (تالی حضرت باب) بود. در احیان کنکاش در بدشت اگرچه مقام واقعی وی به جهت بایان چندان روشن نبود و لکن به عنوان حرف حیّ از حروف سابقین امر ربّ العالمین بسیار مورد احترام بایان بود. جناب طاهره که در آن ایام سی و یک سال داشت بانویی فاضله و شاعره بود که به شهادت همه مورّخان و محققان در معارف اسلامی بی‌بدیل بود. طاهره که به تصریح حضرت باب از مواقع امر آگاه بود^{۳۳} پیش از دیگران به مرحله بلوغ روحانی رسیده بود. این بود که

طرح او مبنی بر کشف حجاب مورد پذیرش جمال ابهی قرار گرفت.

سازمان احتفال بدشت

جمال ابهی شخصاً جمیع مخارج اجتماع و سکونت و تغذیه اصحاب را در بدشت تقبل و پرداخت فرموده‌اند. چون حضرت بهاء‌الله مدّت بیست و دو روز (روزهائی از ماه‌های جون و جولای ۱۸۴۸ میلادی) در بدشت تشریف داشته‌اند مدّت رسمی احتفال بدشت را باید بیست و دو روز دانست. هیکل مبارک در میدانی در بدشت که آب روان در وسط داشت سه باغ "غبطة روضة جنان" اجاره فرمودند. در یک باغ جناب قدّوس، در دیگری جناب طاهره و در باغ سوّم خود هیکل مبارک در خیمه و خرگاه سکونت داشتند. در میان باغ‌ها و در اطراف آب نیز اصحاب خیمه زده بودند.

مشورت شبانه به منظور اعلان استقلال امر

همان طور که قبلاً بیان گردید اگرچه به اعتباری حضرت باب از همان شب نخست اظهار امر استقلال ظهور حضرتشان را اعلام فرموده بودند و لکن بیانات مبارکه نوعی نازل می‌گردید که حکیمان و بالغان بفهمند و بهانه نیز به دست مردم قشری و متعصب نیفتد. این بود که غالب اصحاب در سال‌های نخست عهد اعلی از استقلال آئین حضرتشان آگاهی نداشتند و اعلان آن هرچه زودتر ضروری می‌نمود. به تصریح حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرة الوفاء در ایّام بدشت «... در شب‌ها جمال مبارک و جناب قدّوس و طاهره ملاقات می‌نمودند. هنوز قائمیت حضرت اعلی اعلان نشده بود. جمال مبارک با جناب قدّوس قرار بر اعلان ظهور کَلّی و فسخ و نسخ شرایع دادند» (ص ۳۰۷). آنچه مسلم است در این مذاکرات طاهره نیز شرکت داشته و تفاهم کامل بوده است. چون به ابداع جمال ابهی ایّام بدشت فرصت مناسبی برای اعلان استقلال امر جدید بود جناب طاهره مبتکر و پیشقدم گشت و پیشنهاد کشف حجاب نمود.^{۳۴} آنچه نیکلا در تاریخ خویش در باب تدارک مقدمات کشف حجاب می‌نویسد^{۳۵} رنگی از حقیقت دارد و اصولاً مقتبس از نظر ایادی امرالله جناب میرزا حسن ادیب العلماء طالقانی است.^{۳۶} جناب سید مهدی گلپایگانی نیز در این باب نظری مشابه نظر ادیب العلماء ابراز کرده است.^{۳۷} مفاد نظریات نامبردگان این است که طاهره به حضور جمال ابهی معروض داشته است که به کشف حجاب مبادرت خواهد کرد، اگر مقبول اصحاب افتاد مراد حاصل است و الاً ظاهراً از عمل خود توبه خواهد نمود و چون مجازات ارتداد زنان در اسلام در صورت توبه قتل نیست از معرکه رهائی خواهد یافت. این پیشنهاد مورد قبول جمال ابهی قرار گرفته و حمایت جناب قدّوس را نیز به همراه داشته است. لذا مقرّر گشت قدّوس به عنوان نماینده اصحاب محافظه کار ظاهراً مأمور تعدیل نظریات افراطی طاهره و چند تن بایی دیگر شود.^{۳۸} جمال ابهی نیز بنا بر مصالحی اراده نمودند که در مناظرات و مباحثات میان طاهره و قدّوس در جمع اصحاب بر حسب ظاهر ابراز

بی طرفی فرمایند. از محتوای تاریخ نیل زرندی ظاهراً مستفاد می‌شود که میان طاهره و قدّوس در بدشت اختلاف نظر و مشاجره بوده است.^{۳۹} نیل اشارتی به تبانی و توافق قبلی آن دو در این خصوص نمی‌کند. ولکن در آثار حضرت ولیّ امرالله به توافق کامل قبلی جناب طاهره و جناب قدّوس در این باب تصریح گردیده است. هیکل مبارک طرح مورد بحث را "a pre-conceived plan" (طرح از پیش منظور گشته)^{۴۰} و یا "pre-arranged" (از قبل ترتیب یافته) فرموده‌اند و می‌فرمایند اقدام طاهره در بدشت مبنی بر کشف حجاب و اعلان استقلال آئین بابی با توافق کامل جناب قدّوس و تصویب قبلی جمال ابهی انجام یافته است. می‌فرمایند اینکه جناب قدّوس ظاهراً خود را ناراضی و خشمگین نشان داده برای تسکین خشم آن دسته از اصحاب حاضر در بدشت بوده است که با شیوهٔ متهوّرانهٔ جناب طاهره موافق نبوده‌اند. به عبارت دیگر در حقیقت اختلافی در اعمال این شیوهٔ انقلابی میان قدّوس و طاهره نبوده است (مضمون بیان مبارک).^{۴۱}

هدف احتفال بدشت

هدف اصلی حقیقی احتفال بدشت که با ابداع و مدیریت جمال ابهی انجام یافت اعلان استقلال امر حضرت باب بود. مراد حضرت ربّ اعلی از عزیمت یاران به خراسان در حقیقت تحقّق این امر بود ولکن بیانش به تصریح میسر نبود. اصحاب بابی از امر «علیکم بارض الخاء» صادر از قلم حضرت ربّ اعلی و نیز از اقلام برخی از کبار بایبان از جمله جناب طاهره استنباط می‌نمودند که باید به مدد جناب باب الباب روند تا وسائل فراهم شود که قیام نمایند و حضرت باب را از سجن آذربایجان رهایی بخشند. زیرا آن ایام حضرتشان در چهریق زندانی بودند و اسیر پنجهٔ ستمکاران. شاید به بایبان گفته شده بود که مراد از عزیمت به خراسان تدارک و وسائل رهایی حضرت باب از سجن آذربایجان است زیرا بر حسب ظاهر استخلاص حضرت باب دستور کار مجتمعان در بدشت قرار گرفت و هدف دیگر آن احتفال بود ولکن چون ارادهٔ الهی به حقیقت بر آن تعلق نداشت از آغاز با شکست رو به روگشت. اما هدف واقعی احتفال که اعلان استقلال امر بدیع بود به نحو مطلوب انجام یافت.

اعطاء القاب در بدشت

از حوادث مهمّهٔ دوران انعقاد احتفال بدشت اعطاء القاب به اصحاب حاضر است که به احتمال قوی پس از حادثهٔ کشف حجاب بوده است. از همان آغاز احتفال هر روز در بدشت لوح یا الواحی از قلم جمال ابهی نازل و وسیلهٔ میرزا سلیمان قلی خطیب الرّحمن نوری در جمع یاران تلاوت می‌گردید. غالب اصحاب تصوّر می‌نمودند که آن الواح از ساحت حضرت باب صادر گشته است. یک روز بسته‌ای به صحنهٔ احتفال آورده شد که حاوی ده‌ها لوح مبارک جمال ابهی بود. هر یک از اصحاب در لوح خود به لقبی جدید ملقب گشته بود.^{۴۲} از جمله خود جمال ابهی به لقب "بهاء"،

جناب حاج ملا محمد علی بارفروشی به "قدوس"، جناب قرة العین به "طاهره"،^{۴۳} جناب ملا اسمعیل قمی به "سرّ الوجود" و جناب شیخ ابوتراب اشتهاردی به "لسان الله" ملقب گشتند. توقیعات نازل از سوی حضرت باب خطاب به جمال ابهی و دیگر نفوس حاضر در بدشت پس از واقعه اعطاء القاب جدید به همین عناوین بدیعه مصدر بود.^{۴۴}

داستان کشف حجاب

پس از انجام مشورت‌های شبانه و تصمیم قطعی بر کشف حجاب وسیله جناب طاهره یک روز که جمال ابهی را حکمة نقاهتی حاصل گشته بود^{۴۵} و حضرتشان ملازم بستر بودند جناب قدوس که قبلاً به نوعی مخفی در باغ خود ساکن بود^{۴۶} ناگهان و آشکار از باغ خارج شد و برای عیادت به خیمه جمال ابهی در باغ آن حضرت شتافت و در کنار هیکل مبارک جالس گشت. به تدریج دیگر اصحاب نیز در محضر جمال ابهی مجتمع گردیدند. پس از اجتماع اصحاب، آقا محمد حسن قزوینی (فتی القزوینی) به خیمه مبارک آمد و به جناب قدوس گفت که جناب طاهره می‌خواهد با وی ملاقات نماید و از قدوس خواست که همراه وی نزد طاهره رود. جناب قدوس گفت من تصمیم گرفته‌ام که دیگر با طاهره ملاقات ننمایم. محمد حسن قزوینی مراتب را به طاهره اطلاع داد و مجدداً مأموریت یافت که نزد قدوس برگردد و از وی بخواهد که به باغ طاهره رود. قدوس این بار نیز از رفتن نزد طاهره سر باز زد و آقا محمد حسن شمشیر خود را کشید و در برابر قدوس نهاد و گفت من بدون شما نزد طاهره باز نخواهم گشت. یا خواهش مرا اجابت کنید و یا با این شمشیر مرا مقتول نمایید. قدوس با چهره غضبناک فرمود من هرگز با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه می‌گوئی انجام خواهم داد.^{۴۷} در آن حین ناگهان طاهره بی‌حجاب و زینت‌کرده در جمع اصحاب پدیدار گشت.^{۴۸} اصحاب حاضر ترسان، حیران، خشمگین، ناتوان^{۴۹} و پریشان^{۵۰} شدند. جناب طاهره بی‌اعتنا به حالات اصحاب در کنار قدوس جالس شد و در حین عتاب و خطاب به وی فرمود که چرا چنین کرده‌اید و چنان نکرده‌اید. قدوس در جواب فرمود که من آزادم و آنچه را صواب و صلاح است مجری می‌سازم و شما مجاز به عتاب بر من نیستید.^{۵۱} از لسان طاهره بیانات رشیکه مهیمنه خطاب به اصحاب صادر گشت.^{۵۲} با صدای بلند و در نهایت فصاحت و بلاغت و بر نهج قرآن شریف خطابه‌ای ادا فرمود. طاهره با صدای بلند می‌فرمود «این نقره ناقور است، این نفخه صور است»^{۵۳} که البته اشاره به ظهور قیامت و انقضای دوره شریعت اسلام بود.^{۵۴} حضور طاهره در جمع رجال اصحاب بدون حجاب و زینت‌کرده و با ایراد بیانات متهورانه مبنی بر نسخ شریعت و انقضاء دور اسلام قیامتی به پا کرد. این بانوی مطهره که در نظر اصحاب مظهر عصمت و رجعت جناب فاطمه دخت مقام رسالت و مشاهده سایه وی نیز حرام بود در یک لحظه کوتاه در دید غالب آنان موجب ننگ شریعت حضرت متان گشته بود.^{۵۵} پس از کشف حجاب و ختم بیانات طاهره آن دسته از اصحاب که گرفتار تقالید سابقه

بودند و اکثریت جماعت حاضران را تشکیل می‌دادند از او فرار نمودند^{۵۶} و گروهی به عمارت نیمه مخروبه و خالی از سکنه که در آن حوالی بود پناه بردند که از جمله آنان برادران نهری بودند.^{۵۷} برخی به کلی از ایمان به امر جدید منصرف شدند و گروهی گرفتار شبهه و تردید گردیدند.^{۵۸} ملا عبدالخالق اصفهانی ناگهان آن چنان آشفته و ترسان و دیوانه گشت که گردن خویش برید و خون از آن بارید و در آن حال از منظر طاهره دور گشت.^{۵۹} از آنان که گرفتار تردید گشته بودند برخی مراجعت نمودند. از میان آنان پاره‌ای مات و مبهوت و غرق سکوت شدند. برخی نیز روایت اسلامی را به خاطر آوردند که جناب فاطمه در روز قیامت بی‌حجاب از پل صراط خواهد گذشت.^{۶۰} جناب قدّوس که ساکت نشسته بود به نظر می‌رسید منتظر فرصت مناسب است تا با شمشیری که در دست دارد ضربه‌ای بر طاهره زند.^{۶۱} طاهره بی آنکه بازداشته و یا مضطرب شود با غایت شعف و بالحنی که مشابه لحن نزول قرآن شریف بود ضمن ایراد بیاناتی غزّاء خطاب به باقیماندهٔ اصحاب در صحنهٔ احتفال بدشت فرمود: «من آن کلمه‌ام که قائم بدان تفوّه خواهد نمود و بیانش موجب اضطراب و فرار نقباء ارض خواهد گشت.»^{۶۲} سپس طاهره اصحاب را دعوت نمود که یکدیگر را در آغوش فشارند و چنین حادثهٔ عظیمی را جشن گیرند.^{۶۳} پس از آن جمال ابهی وساطت و هدایت و دلالت فرمودند و اصحاب فراری به صحنهٔ احتفال بازگشتند. به دستور حضرت بهاء‌الله سورهٔ واقعه از قرآن شریف تلاوت گردید. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «قاری سورهٔ اذا وقعت الواقعة را تلاوت نمود. اعلان دورهٔ جدید شد و ظهور قیامت کبری گردید.»^{۶۴}

داستان کسر حدود

پس از حادثهٔ کشف حجاب هر روز بتی از اوهام شکسته شد و حجابی از غفلت پاره گردید.^{۶۵} جانمازها که همیشه گسترده بود چنان برچیده شد که دیگر مبسوط نگشت. اصحاب بابی مهرهانی که تا آن روز برای نماز روی هم می‌گذاشتند شکستند و نامش را بت گذاشتند. کوتاه سخن آنکه خرق احجاب و کسر حدود گشت.^{۶۶} آنچه مسلم است این است که تنی چند از اصحاب پس از کسر حدود از آزادی خویش استفادهٔ مطلوب نکردند و از طریق اعتدال تجاوز نمودند تا امیال خودپسندانهٔ خویش را تشفی نمایند. نیل زرنندی بدین نکته اشاره کرده است. به علت نهایت اهمّیت موضوع عین عبارات ترجمهٔ انگلیسی تاریخ نیل (*The Dawn-Breakers*) در باب میزان انحراف برخی از اصحاب در این جا نقل می‌گردد (ص ۲۹۸):

"... [A] few of the followers of the Báb sought to abuse the liberty which the repudiation of the laws and sanctions of an outgrown Faith had conferred upon them. They viewed the unprecedented action of Táhirih in discarding the veil as a signal to transgress the bounds of moderation and to gratify their selfish desires."

با توجه به ترجمه حضرت ولی امرالله از متن یاد شده متأسفانه عبارت «بر حسب هوای نفس به مناهی و سیئات مشغول شوند»^{۶۷} در ترجمه فارسی غیرمستند و بی‌مأخذ است. بدیهی است اصحاب مؤمن و متقی که کشف حجاب را نیز جازز نمی‌شمردند هرگز پای از طریق عفاف بیرون نمی‌نهادند و مراد نبیل از «تجاوز از حدود اعتدال» نباید ارتکاب «مناهی و سیئات» باشد. این نکته‌ای است که فاضل رحمانی جناب سید مهدی گلپایگانی به خوبی از آن واقف بوده و در کتاب کشف الغطاء بیان فرموده است. قوله: «آنچه معاندین امرالله در باره کسر حدود شهرت داده‌اند فقط عبارت از خرق حجاب و ترک صوم و صلوة و عبادات وارده در فرقانست نه ارتکاب فسوق و عصیان که به حکم عقل و وجدان در هر کور و دور ممنوع و در شریعت انسانیت قبیح و منفور بوده و می‌باشد.» (ص ۲۱۲). اگرچه چگونگی تجاوز برخی از اصحاب از حدود اعتدال دقیقاً روشن نیست ولیکن منطقاً و عقلاً باید به ترک صوم و صلوة و برخی از احکام عبادتی مربوط باشد. باری، پس از پایان ایام احتفال بدشت اصحاب عازم مازندران گردیدند. به امر جمال ابهی کجاوهای فراهم گشت تا جناب قدوس و جناب طاهره در آن سوار شوند. طاهره در میان راه اشعاری انشاد و با صوت رسا قرائت می‌نمود و یاران که غالب آنان در پی کجاوه پیاده راه می‌پیمودند آن اشعار را با صدای بلند تغنی می‌نمودند. صدای آنان در کوه و دشت منعکس می‌گردید و نسخ شریعت اسلام و آغاز دور جدید را به سمع همگان می‌رسانید.^{۶۸} به قول جناب سید مهدی گلپایگانی وجد و سرور و تکبیر و تهلیل یاران و نعره یا بشری یا بشرای آنان به عنان آسمان می‌رسید و شوق و شورشان به حالت مستان و دیوانگان شباهت داشت.^{۶۹} شاید همین حالات بود که تجاوز از حد اعتدال محسوب و به قول جناب نبیل زرنندی سبب مجازات آنان در نیالا گردید.^{۷۰}

وجوه اهمیت احتفال بدشت

حضرت ولی امرالله در بیانی کوتاه حوادث مهمه احتفال بدشت را چنین توضیح می‌فرمایند: «... کشف نقاب و کسر حدود و نفخ صور در ارض بدشت به قیادت جمال ابهی و معاضدت نقطه جذیبه طاهره مطهره و همت و شهامت جمعی از اصحاب...»^{۷۱} در صفحات پیشین حوادث مهمه مذکوره مورد بررسی قرار گرفت و برخی از دیگر واقعات احتفال بدشت نیز چون واقعه اعطاء القاب توضیح گردید. به حقیقت کشف نقاب و کسر حدود به جهت تحقق نفخ صور بود. زیرا مراد از نفخ صور اعلان ظهور قیامت کبری، انقضاء دور شریعت اسلام و آغاز دور جدید بود. به استناد بیان دیگر حضرت ولی امرالله ابلاغ عمومی شرع حضرت نقطه اولی رسماً از بدشت آغاز گردید.^{۷۲} هیکل مبارک آن اوقات را که مقارن ایام سجن آذربایجان بوده مشابه اوقات اقامت جمال ابهی در ادرنه و ابلاغ عمومی امرالله در آن سجن بعید فرموده‌اند.^{۷۳} باری، احتفال بدشت به عنوان «مؤتمر بدشت» (کانونشن بدشت) یا «کنفرانس بدشت» از دید دیگری حائز وجوه اهمیت بسیار بود. به عبارت دیگر

از جمله سمبل و نمادی از عرفان و تمسک، اطاعت، فداء، حکمت و مشورت یاران بود:

۱- عرفان و تمسک: حساسیت اصحاب در احتفال بدشت نسبت به کشف نقاب مبین تمسک آنان به اصول عفت و احکام شرع اسلام است.

۲- اطاعت: با آنکه دو بار در وعود حضرت نقطه اولی بداء گشت (بداء ابلاغ عمومی امر در مکه و قیام در کربلا) اصحاب آن حضرت در نهایت اطاعت امثال امر مبارک نموده عازم خراسان گردیدند.

۳- فداء: که از جمله به صورت فداء مال وسیله سلطان جلال جمال اقدس ابهی و جانبازی ذبیح (ملاً عبدالخالق اصفهانی که البته بعداً درمان گردید) و خدمات دو تاجر بابی حاج نصیر قزوینی و آقا محمد هادی فرهادی در نقش باغبانی (باغ‌های جمال ابهی و جناب طاهره) تحقق یافت.

۴- حکمت: که به صورت اتخاذ تدابیر مخصوص در کشف حجاب و کسر حدود تجلی داشت.

۵- مشورت: که شرح آن از پیش گذشت و نشانه کامل آزادی بیان و همیاری و همکاری جناب قدوس و جناب طاهره با جمال اقدس ابهی بود.

یادداشت‌ها

۱- از جمله رجوع فرمایند به ترجمه انگلیسی تاریخ نیبل زرنندی (*The Dawn-Breakers*)، طبع آمریکا، ۱۹۷۴ م، بیان حضرت ولی امرالله در مؤخره (Epilogue)، ص ۶۵۲. به علت اهمیت موضوع عین بیان حضرت ولی امرالله نقل می‌گردد:

"The programme which He had thought out, the essentials of which He had already communicated to the chosen nineteen of His disciples, remained for the most part unfulfilled. The moderation He had exhorted them to observe was forgotten in the first flush of enthusiasm that seized the early missionaries of His Faith, which behaviour was in no small measure responsible for the failure of the hopes He had so fondly cherished."

۲- از جمله رجوع فرمایند به: آیه نهم از باب دهم انجیل یوحنا.

۳- برای مطالعه تفصیلی مقام بایت حضرت نقطه اولی از جمله رجوع فرمایند به:

الف - محمدحسینی، نصرت‌الله، یوسف بهاء در قیوم الاسماء (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۴۸ ب)، صص ۳۸-۸۶.

ب - محمدحسینی، نصرت‌الله، حضرت باب (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۵۲ ب)، صص ۳۷۶-۳۸۳ و ۹۷۰-۹۷۷.

۴- برای آگاهی بیشتر از مفهوم جهاد در شرع بیان از جمله رجوع فرمایند به:

الف - افان، محمد (دکتر) و ویلیام هجر (William S. Hatcher)، "Bahá'í Origins" مندرج در نشریه *Religion*، ج ۱۵، ژانویه ۱۹۸۵ م، صص ۲۹-۵۱.

ب - محمدحسینی، نصرت‌الله، یوسف بهاء در قیوم الاسماء، صص ۷۹-۸۶.

۵- رجوع فرمایند به بیان حضرت ولی امرالله در مؤخره (Epilogue) ترجمه انگلیسی تاریخ نیبل زرنندی (*The Dawn-Breakers*)، صص ۶۵۱-۶۵۲.

۶- مأخذ بالا، ص ۶۵۲. همچنین رجوع فرمایند به کتاب حضرت باب تألیف نگارنده سطور، صص ۲۳۸-۲۴۶.

۷- برای آگاهی بیشتر از جمله رجوع فرماید به کتاب حضرت باب، ص ۲۴۲.

۸- از جمله رجوع فرماید به:

الف - فیض کاشانی، ملا محسن، تفسیر صافی (طهران: مکتبه الصدر، ۱۳۷۴ ه. ش)، ج ۳، ص ۴۳۰.

ب - کلینی، محمد بن یعقوب، کافی (طهران: ۱۳۸۷ ه. ق)، ج ۵، صص ۵۲۱ و ۵۲۸.

۹- عین بیان حقّ در سورة احزاب از قرآن شریف (آیه ۵۹) چنین است: «یا ایها النبیّ قل لا زواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهنّ من جلابیهنّ... فلا یؤذین...» ملا محسن فیض کاشانی به استناد روایات صحیحه در تفسیر صافی (ج ۴، ص ۲۰۴) فلسفه نزول آیه شریفه را عزیمت شبانه زنان مورد بحث برای اداء صلوٰه در پشت رسول اکرم و ایجاد مزاحمت در طریق برای آنان وسیله برخی از جوانان دانسته است.

۱۰- ملا محسن فیض کاشانی در مجلد سوم تفسیر صافی (صص ۴۳۰-۴۳۱) ضمن تفسیر بیان حقّ «لا یبیدین زینتهنّ الا ما ظهر منها» (آشکار نساژند زینت‌هایشان را مگر آنچه را که آشکارش جائز است) به استناد روایات وارده آن گونه زینت‌ها را چون انگشتری، دستبند، لباس رو، خضاب و کحل (سر مه) می‌داند.

۱۱- عین بیان حقّ در سورة نور از قرآن شریف (آیه ۳۱) چنین است: «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهنّ و یحفظن فروجهنّ و لا یدین زینتهنّ الا ما ظهر منها ولیضرن بخرمهنّ علی جویبهنّ...»

۱۲- مراد از تابعان (یا تابعین به لفظ عرب) در مفهوم خاص آن دسته از مسلمین‌اند که از اصحاب نخستین محسوب نمی‌شوند ولیکن شرف ملاقات آنان را داشته‌اند. اما در این آیه مبارکه مراد از تابعین به طور کلی مؤمنین به رسول اکرم است، اعم از اصحاب و تابعین و طبقات دیگر. (از جمله رجوع فرماید به تفسیر صافی، ج ۳، صص ۴۳۱-۴۳۲)

۱۳- عین بیان حقّ چنین است: «او التّابعین غیر اولی الاربه من الرّجال».

۱۴- عین بیان حقّ چنین است: «و اذا سألتموهنّ متاعاً فسنلوهنّ من وراء حجاب».

۱۵- از جمله رجوع فرماید به تفسیر صافی ملا محسن فیض کاشانی، ج ۴، صص ۱۹۸-۱۹۹.

۱۶- فاضل مازندرانی، اسدالله، امر و خلق (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۴۲ ب)، ج ۳، ص ۳۴۲.

۱۷- در شرع بیان دامنه حلیت معاشرت و نظر مرد بر زن و زن بر مرد با رعایت اصول تقوی اتّساع یافته و راه برای حضرت من یظهره الله مفتوح گردیده که در صورت افزایش این اتّساع احدی لم و بم نگوید. در این خصوص از جمله رجوع فرماید به باب دهم از واحد هشتم بیان فارسی.

۱۸- افغان، ابوالقاسم، چهار رساله تاریخی در باره طاهره قره العین (لندگ: انجمن ادب و هنر، ۱۴۸ ب)، ص ۲۳.

۱۹- مأخذ بالا، صص ۲۳ و ۲۷.

۲۰- پرفسور براون می‌نویسد میرزا یحیی ازل گفته است که طاهره هرگز کشف حجاب کامل نکرده و گاه که هنگام

ادای سخن حجابش را به کنار می‌زده پس از لحظاتی مجدداً صورت خود را می‌پوشیده است. رجوع فرماید به:

Browne, E. G., *A Traveller's Narrative* (Cambridge: Cambridge University Press, 1891), vol. 2, p. 314, Note Q.

باید توجه داشت که به استناد نصوص مبارکه و به اجماع تاریخ‌نگاران بهائی و غیربهائی طاهره در بدشت کشف حجاب کرده است. میرزا محمد تقی خان سپهر کاشانی در مجلد سوم تاریخ قاجاریه (معروف به ناسخ التواریخ (طهران: اسلامیه، ۱۳۵۳ ه. ش)) ضمن بیان واقعه بدشت می‌نویسد: «... و قره العین منبری در انجمن نصب کرده بی‌برده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که مهر رخشنده بود با مردان بنمود.» (صص ۲۳۸-۲۳۹).

۲۱- از جمله رجوع فرماید به: فاضل مازندرانی، اسدالله، ظهور الحقّ (طهران: آزرگان، ج ۳، ص ۹۸).

۲۲- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، مطلع الشمس (طهران: فرهنگسرا، ۱۳۶۲ ه. ش)، صص ۲۵۷-۲۵۸.

۲۳- رجوع فرماید به:

- ۲۴- نیل زرنندی، محمد، مطالع الانوار، نشر سوم (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۳ ب)، صص ۲۸۶ و ۳۰۱.
- ۲۵- رجوع فرمایند به: *God Passes By*، ص ۳۳.
- ۲۶- عیناً مأخذ بالا.
- ۲۷- رجوع فرمایند به ترجمه فارسی کتاب آرتور جوزف گوینو تحت عنوان مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی وسیله علی محمد فره‌وشی (مترجم همایون). محلّ و تاریخ طبع ترجمه فارسی نامعلوم، ص ۱۵۱.
- ۲۸- عیناً مأخذ بالا.
- ۲۹- سمندر، کاظم، تاریخ سمندر و ملحقّات (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ ب)، ص ۳۶۷.
- ۳۰- آواره، عبدالحسین، الكواكب الذّریّة فی مآثر البهائیة (قاهره: مطبعة السعادة، ۱۹۲۳ م)، ج ۱، صص ۱۲۷ و ۱۳۱.
- ۳۱- رجوع فرمایند به ترجمه فارسی تاریخ ای. ال. ام. نیکلای فرانسوی تحت عنوان میند علی محمد معروف به باب وسیله علی محمد فره‌وشی (مترجم همایون)، محلّ و تاریخ طبع ترجمه فارسی نامعلوم، ص ۳۰۵.
- ۳۲- از جمله رجوع فرمایند به کتاب حضرت باب تألیف نگارنده سطور، صص ۳۹۰-۴۰۲.
- ۳۳- برای زیارت بیان حضرت ربّ اعلی از جمله رجوع فرمایند به جلد سوم ظهور الحقّ جناب فاضل مازندرانی، ص ۳۳۲.
- ۳۴- کتاب *God Passes By*، ص ۷۴.
- ۳۵- ترجمه فارسی تاریخ نیکلا، صص ۲۹۷-۳۰۵.
- ۳۶- افنان، ابوالقاسم، چهار رساله تاریخی، صص ۶۵-۶۶. مفاد نظر جناب ادیب العلماء بدون ذکر نام وی در مجلّه نخست از کتاب کواکب الذّریّه (ص ۱۲۰) نیز آمده است.
- ۳۷- کشف الغطاء (ترکستان: ۱۹۱۹ م ۴)، ص ۲۱۱ و زیرنویس آن.
- ۳۸- رجوع فرمایند به:
- الف - تذکرة الوفاء، اثر قلم حضرت عبدالبهاء (حیفا: مطبعة عباسیه، ۱۹۲۴ م)، ص ۳۰۷.
- ب - *God Passes By*، ص ۳۱.
- ۳۹- مطالع الانوار، صص ۲۹۸-۲۹۹.
- ۴۰- *God Passes By*، ص ۳۱.
- ۴۱- به علّت اهمّیت موضوع در این مقام عین بیان حضرت ولی امرالله در تویق مورخ ششم ژانویه ۱۹۳۳ و خطاب به یکی از اجنباء درج می‌گردد:
- "[The] Episode of Badasht was pre-arranged by Bahá'u'lláh, Tahiri and Quddus, that the seeming difference between the last two was only to appease the more orthodox of the friends who found difficulty in accepting the changes advocated by Tahiri, and that Quddus was in reality in full sympathy with what she did. It could not be otherwise..."
- (نقل از مجموعه *Lights of Guidance* گردآوری Helen Hornby، طبع دهلی نو، سال ۱۹۸۳ م، ص ۳۵۱).
- ۴۲- از متن اصلی تاریخ نیل زرنندی معلوم می‌شود که القاب اصحاب "به نحو قرعه" نصیب آنان گشته و از نوادر و عجایب وقایع آنکه هر لقب مناسب حال صاحب آن درآمده است (برای آگاهی از عین بیان جناب نیل زرنندی رجوع فرمایند به ص ۱۱۰ مجلّه سوم تاریخ ظهور الحقّ تألیف جناب فاضل مازندرانی). این موضوع به نهایت درجه اغراق آمیز به نظر می‌رسد و شاید به همین دلیل حضرت ولی امرالله هنگام تلخیص و ترجمه تاریخ نیل به نقل آن

۴۳- *God Passes By* ، ص ۳۲. باید توجه داشت که نام "طاهره" به عنوان لقب برای جناب قرة العین صرفاً در بدشت اعطاء گردیده است. اگرچه حضرت باب در توقیعات مبارکه آن جناب را بارها طاهره دانسته‌اند. عبارت "a new name" در *God Passes By* (ص ۳۲) شاهد مقال است.

۴۴- عیناً مأخذ بالا.

۴۵- مستند به بیان حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرة الوفاء (ص ۳۰۷) که می‌فرمایند: «بعد روزی جمال مبارک را حکمة نفاهتی عارض یعنی نفاهت عین حکمت بود.»

۴۶- مستند به بیان حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرة الوفاء (ص ۳۰۷) که می‌فرمایند: «... در باغی جناب قدوس روح المقربین له الفداء مخفیاً منزل داشتند... جناب قدوس بغتةً واضح و آشکار از باغ بیرون آمدند...» احتمالاً این اختفاء به خاطر اعداء امر الهی بوده که در جستجوی جناب قدوس بوده‌اند.

۴۷- نیبیل زرنندی، مطالع الاثوار، صص ۲۹۵-۲۹۶.

۴۸- *God Passes By* ، ص ۳۲.

۴۹- عیناً مأخذ بالا.

۵۰- تذکرة الوفاء، ص ۳۰۸.

۵۱- نیبیل زرنندی، مطالع الاثوار، صص ۲۹۸-۲۹۹.

۵۲- رجوع فرمایند به:

الف - *God Passes By* ، ص ۳۲.

ب - نیبیل زرنندی، مطالع الاثوار، ص ۲۹۷.

۵۳- تذکرة الوفاء، صص ۳۰۷-۳۰۸.

۵۴- گوینو در تاریخ خویش (ترجمه فارسی مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، صص ۱۵۱-۱۵۴) و نیکلا در تاریخ خود (ترجمه فارسی سید علی محمد معروف به باب، صص ۲۹۹-۳۰۱) مطالبی را به عنوان محتوای سخنرانی جناب طاهره در روز کشف حجاب درج کرده‌اند که البته می‌تواند رنگی از حقیقت داشته باشد. به استناد آنچه آن دو نگاشته‌اند طاهره در باب مقام و آزادی نسوان نیز سخن گفته است.

۵۵- *God Passes By* ، ص ۳۲.

۵۶- حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «در بدشت همه اصحاب فرار کردند مگر معدودی.» (زرقانی، محمود، بدائع الآثار (هندوستان: ۱۹۲۱ م)، ج ۲، ص ۱۶۵).

۵۷- نیبیل زرنندی، مطالع الاثوار، ص ۴۹۱. برادران نهری سرانجام به هدایت و دلالت جمال ابهی در همان احتفال بدشت به جمع نابتنان پیوستند.

۵۸- تذکرة الوفاء، ص ۳۰۸.

۵۹- *God Passes By* ، ص ۳۲. ملا عبدالخالق به هدایت و دلالت جمال ابهی در همان احتفال بدشت به جمع نابتنان پیوست. جناب طاهره او را به ذبیح ملقب نمود و شاید جمال ابهی نیز این لقب را تثبیت فرمود. ملا عبدالخالق سرانجام در وقایع قلعه طبرسی به شهادت رسید.

۶۰- برای آگاهی از محتوای روایت رجوع فرمایند به: مجلسی، محمد باقر، بحار الاثوار (طهران: اسلامیة)، ج ۷، ص ۳۳۶ و ج ۴۳، ص ۲۲۱. عبارت «غضوا ابصارکم» از رسول اکرم در دو روایت منقول (در صفحات مذکور) در باب عبور جناب فاطمه از پل صراط گویای آن است که نامبرده بی حجاب از آن پل گذر خواهد فرمود.

۶۱- *God Passes By* ، ص ۳۲.

۶۲- شاید اشاره حضرت طاهره به روایت مفصل منقول از حضرت امام جعفر صادق در کتاب بحار الاثوار باشد



با همسر و فرزندان (گلوریا، می، نیشان)

که می فرماید قائم متکلم به کلمه‌ای خواهد گشت که برخی از اصحابش بدان کفر خواهند ورزید. در بخش آخر روایت می فرماید: «فیجولون فی الارض... فیرجعون الیه و الله انی لاعرف الکلام الذی یقوله لهم فیکفرون به» (ج ۵۲، ص ۳۲۶).

۶۳- *God Passes By* ، صص ۳۲-۳۳.

۶۴- تذکرة الوفاء، ص ۳۰۸.

۶۵- حضرت ولّی امرالله گاه عنوان "کسر حدود" را "خرق حجاب" فرموده‌اند. از جمله رجوع فرمایند به لوح مبارک ۱۰۵ (طهران: ۱۰۵ ب)، ص ۲۳.

۶۶- مستند به دو مأخذ زیر:

الف - *God Passes By* ، ص ۳۳.

ب - بیانات جناب نبیل ژرندی در متن اصلی تاریخ خویش (برای آگاهی از بیانات نبیل رجوع فرمایند به: فاضل مازندرانی، ظهور الحق، ج ۳، ص ۱۱۱).

۶۷- مطالع الاتوار، ص ۳۰۰.

۶۸- مأخذ بالا، صص ۲۹۹-۳۰۰.

۶۹- کشف الغطاء، ص ۲۱۱ (نقل به مضمون).

۷۰- مطالع الاتوار، ص ۳۰۰.

۷۱- لوح قرن اجنبای شرق (۱۰۱ بدیع) (طهران: ۱۰۱ ب)، قطع بزرگ، ص ۱۰.

۷۲- *God Passes By* ، صص ۳۱ و ۴۰۹. بیان حضرت ولّی امرالله که می فرماید "the inauguration of that Dispensation in Badshah" حائز کمال اهمّیت است.

۷۳- مأخذ بالا، ص ۱۷.



عاشق کودکان



با ایادی امرالله جناب اولینگا



با جناب هوشمند فتح اعظم



با جناب خلیل نورده (خطاط) - نجف آباد

مطالعات تاریخی بابی و بهائی

در آثار موژخان و نویسندگان روسیه

بخش دوم: از انقلاب اکتبر تا امروز

جهانگیر دزی

همان طور که در بخش اول این مقاله گفته شد کشور روسیه در تاریخ امر بهائی نقش برجسته‌ای ایفا کرده است. محققین روسی از اولین کسانی بودند که برای ظهور دیانت بابی و بهائی در ایران از ابتدا اهمیت زیادی قائل شده تحولات فکری و تاریخی ناشی از این دو ظهور را مورد مطالعه قرار دادند و در معرفی و نشر آثار این دو نهضت کوشش کردند. معرفی و نقد مختصر این آثار را در بخش اول این مقاله قبلاً به طور اجمال انجام دادیم و از کتاب‌ها و مقالات میرزا کاظم بیگ، خانیکوف (Khanykov)، ماشنین (Mochenin)، دورن (Dorn)، روزن (Rozen)، باتیوشکف (Batyushkov)، ایگناتیف (Ignatiev)، تومانسکی (Tumanski)، باکولین (Bakulin)، بانومگارتن (Baumgarten) و دیگران نام بردیم.^۱

آثار ایزابلا گرینفسکایا

غیر از مستشرقین و مورّخین، از کسانی که پیش از انقلاب به نهضت بابیه علاقه زیادی داشته و آثاری در باره حضرت باب و حضرت بهاءالله بر جای گذاشته‌اند شاعر روسی ایزابلا گرینفسکایا (I. Grinevskaya) می‌باشد که عضو انجمن‌های مختلفه علمی و ادبی زمان خود بوده و با سه اثر مشهور خود به معرفی دیانت بابی و بهائی پرداخت. وی قبلاً منظومه دراماتیک از تاریخ ایران به نام

باب" را در پنج پرده منتشر کرده بود. این منظومه در سال ۱۹۰۳ چاپ شد و در ۲۱ ژانویه ۱۹۰۴ در تئاتر جامعه ادبی - هنری سن پترزبورگ به روی صحنه آمد که تا انقلاب اکتبر در شهرهای مختلف روسیه نمایش داده می‌شد. مهم‌ترین فردی که از طریق این نمایشنامه تحت تأثیر نهضت جدید قرار گرفته و به آن علاقه‌مند شد لئو تولستوی نویسنده مشهور روسیه بود. وی در تقریظی که در شماره ژانویه ۱۹۰۴ روزنامه "هرالد" (Herald) چاپ سن پترزبورگ در باره نمایشنامه "باب" به طبع رسید از این نمایشنامه تحسین کرده است.^۲

در آرشيو "ادبیات و هنر روسیه" در مسکو خاطرات خانم گرینفسکایا در باره نمایشنامه "باب" و تقریظ‌هایی که در مطبوعات روسی و خارجی در باره این اثر نوشته شده است موجود است. در دائره المعارف مشهور «بروک‌هاوس و افرون» (Brockhouse i Efron) که در سال ۱۸۹۳ در روسیه منتشر شده چنین آمده است:

«معروف‌ترین اثر خانم گرینفسکایا نمایشنامه "باب" در باره پیدایش نهضت اجتماعی و دینی بایته می‌باشد. با وجود اینکه گفتارها گاهی زیاده از حد طولانی می‌باشد نمایشنامه دراماتیک ایزابلا گرینفسکایا بسیار عالی نوشته شده و توجه بسیاری از مردم را از طبقات مختلفه اجتماعی، هم از نقطه نظر موضوع و هم ایفای نقش به خود جلب نمود. به غیر از تقریظ‌های کوتاه، مقاله‌های مفصلی نیز در باره این نمایشنامه منتشر شدند و در همان سال این نمایشنامه در سالن انجمن ادبی - هنری که یکی از مشهورترین تئاترهای سن پترزبورگ می‌باشد به روی صحنه آمده محبوبیت فوق العاده پیدا کرد.»

متأسفانه به خاطر سانسور نمایش قطع شد و فقط بعد از دو سال اداره سانسور مجدداً اجازه ادامه نمایش را صادر کرد. در همان سال کمیته علمی وزارت فرهنگ نمایشنامه گرینفسکایا را برای کتابخانه‌های عمومی و همچنین کتابخانه‌های مدارس متوسطه برای طبقات مرفه پیشنهاد کرد. تقریباً تمام مطبوعات آن دوره در باره موضوع این نمایشنامه که دارای مقاصد معنوی عالی بود تقریظ‌های تحسین‌آمیز نوشتند. مطبوعاتی که به زبان‌های خارجی در سن پترزبورگ منتشر می‌شد از جمله *Journal de St. Petersburg*، *Petersburg Zeitung*، *Herald*، *Revue des Revues* مقالاتی در باره این نمایشنامه چاپ شد. لئو تولستوی شخصاً نامه‌ای به نویسنده نوشت و او را چنین ستود: «در دل ما تماشاگران این احساس باطنی حاصل شد که بازیگرانی که روی صحنه در نقش افراد ایرانی بازی می‌کردند ایرانیان حقیقی بودند و به نظر می‌آمد که از صحنه نمایش عطر گل سرخ شیراز به مشام می‌رسید.»^۳

روزنامه *Novoye Vremya* مقاله‌ای با عنوان «بایته و نمایشنامه خانم گرینفسکایا» چاپ کرد و چنین

نوشت:

«در بهار امسال خانم گرینفسکایا نمایشنامه‌ای منتشر کرد که موضوع آن از تاریخ ایران گرفته شده بود. نام نمایشنامه "باب" است و موضوع آن در بارهٔ پیدایش بایبه، فرقه‌ای مذهبی و مترقی در ایران است. این نمایشنامه که از طرف مطبوعات روسیه با حسن نظر استقبال شده بود در کشوری که تاریخش موضوع نمایشنامه می‌باشد معرفی شد. چندی پیش خانم گرینفسکایا نامه‌هایی از ایران و قفقاز از طرف بابی‌هائی که اهل آن جا هستند دریافت داشت. نامه‌ها همه به روسی نوشته شده و نشان می‌داد بابی‌ها به زبان روسی کاملاً مسلط هستند.»^۴

مفسر روزنامه «سن پترزبورگ» (*Petersburgskaya Gazeta*) چنین می‌نگارد:

«شنیده‌ام لئو تولستوی از نمایشنامهٔ اخیر خانم گرینفسکایا به نام "باب" که در بارهٔ زندگی بایبان است بسیار خوشحال شده. این خبر را توسط استاسف که چندی پیش در یاسنایا پولیاننا مهمان تولستوی بوده به من رسانده‌اند. استاسف نقل می‌کند شب، قبل از خواب، او از تولستوی کتابی برای مطالعه خواست. نویسندهٔ عالی‌قدر نمایشنامهٔ خانم گرینفسکایا را از قفسه بیرون آورده چنین گفت: "مطالعهٔ این کتاب را به شما توصیه می‌کنم. آن را بخوانید. کتاب بسیار جالبی است..."»^۵

آقای و. و. بیچوفسکی (Bichovsky) در کنفرانسی که در سال ۱۹۱۰ در بارهٔ حضرت باب ایراد کرد تأیید می‌کند که همهٔ طبقات مختلف برای نمایشنامه اهمیت فراوانی قائل اند. دو نفر از هنرشناسان معروف روسی، باسارگین (Basarguin) و زنگر (Zenger) موضوع این نمایشنامه را مفصلاً برده به برده با عقاید اشخاص مختلف نقل می‌کنند.^۶ واینبرگ (Vaynberg) آکادمیسین و شاعر روس در تقریظی که در مجلهٔ «میر بوژی» (*Mir Bozhiy*)^۷ در ماه اکتبر ۱۹۰۳ منتشر شد بعد از نقل تاریخ مفصل نهضت بایبه در ایران و شرح حال حضرت باب می‌نویسد:

«معلوم می‌شود که مؤلف درام "باب" به طور دقیق چند مأخذ مهم روسی و خارجی را مطالعه کرده است. اگر در نمایشنامه گاهی عدم رعایت بعضی از حقایق تاریخی مشاهده می‌شود، مسائلی است جزئی که در رمان‌ها و یا درام‌های تاریخی قابل گذشت است. مانند اشتباهاتی که شیلر در تراژدی‌های تاریخی و یا گوته در اگمونت مرتکب شده‌اند. مثلاً نویسنده اشتباهاً نام یکی از قهرمانان نمایشنامه را به جای "قره العین" "حزرة العین" آورده و او را دختر یکی از مجتهدین شیرازی دانسته در حالی که وی دختر یکی از مجتهدین قزوین است و در شمال ایران زندگی می‌کرده نه جنوب. آن طور که در تواریخ آمده قره العین عاشق یکی از پیروان باب بوده نه عاشق خود باب. مرکز توجه نمایشنامهٔ خانم گرینفسکایا البته خود باب می‌باشد. اصول تعالیم او در بحث‌هایی که با پیروان و مخالفین خود می‌کند بسیار مفصل و هنرمندانه شرح داده شده است. قسمتی از نمایشنامه در بارهٔ عشق آسمانی باب و قره العین می‌باشد. این عشق رمانتیک آنها به

خاطر مخالفت پدر دختر با ازدواج آنها، بالاخره به جدائی آنها منجر می‌شود. ولی این جدائی فقط جدائی دو زوج عاشق است. قرّة العین یکی از پیروان دلباخته باب می‌شود و تعالیم و سخنان وی را به مردم ابلاغ می‌کند.^۸ این صحنه از نمایشنامه که هسته اصلی آن است بسیار ماهرانه و شاعرانه و با در نظر گرفتن آب و رنگ محلی نوشته شده است. نظم بانو گرینفسکایا مخصوصاً در بخش‌های غنائی بسیار روان و سلیس است. اثر بانو گرینفسکایا سواى اهمّیت ادبی و هنری آن، از نقطه نظر اجتماعی حائز اهمّیت فراوان است. افکاری را که قهرمان اصلی نمایشنامه از روی صحنه منتشر می‌کند تأثیر بسیار مثبت و متعالی در تماشاگران می‌نماید.»

اومانئس (S. I. Oumanetz) شرق‌شناس روسی در تقریظ خود بر این نمایشنامه می‌نویسد:

«در مقدمه کوتاهی که قبل از نمایشنامه آمده بانو گرینفسکایا از اینکه نام حضرت باب و تعالیم ایشان فقط بین عده معدودی از مردم روسیه، حتّی از طبقه روشنفکر، شناخته شده ابراز تأسّف می‌کند و سعی دارد این نقص را برطرف کند. از این جهت وی در درام خود دوره جدید تاریخ ایران را از مآخذ و منابع معتبر نظیر آثار پرفسور کاظم بیگ، گامازوف، تومانسکی و بسیاری دیگر عیناً نقل می‌کند و بدین ترتیب ما با اثری علمی و در عین حال عامه فهم طرف هستیم و مورّخین شرق‌شناس امکان دارند از این نقطه نظر هم نمایشنامه را ارزیابی کنند. ولی این اثر تنها کتابی آموزنده نیست بلکه درامی است که برای صحنه در نظر گرفته شده و از این نقطه نظر نه تنها شرق‌شناسان باید در باره آن اظهار نظر کنند بلکه همه کسانی که برای تماشای آن به تئاتر می‌روند می‌توانند آن را ببینند. این نمایشنامه به نظم و با قافیه‌های بسیار زیبا نوشته شده و قهرمان آن بنیانگذار مرامی متعالی و روحانی است که بین تماشاگران و خوانندگان محبوبیت فراوان پیدا کرده و انتظار عموم را به این نهضت جدید روحانی جلب می‌نماید. اگر صحبت‌های طولانی انفرادی نمایشنامه را تا حدّی حذف کنیم این درام برای صحنه، مخصوصاً نمایش در صحنه‌های عمومی، بسیار مناسب می‌باشد. این نمایشنامه رنگارنگ و خوش‌منظره کاملاً شبیه محیط زندگی مشرق‌زمین است. در این جا حر مسرا، بازار شیراز، رقاصه‌ها، درویشان، شعبده‌بازان با مارهایشان، لبوفروشان با الاغ‌هایشان و همچنین مجالس شبانه بایته، مبارزه با قشون دولت، خرابه‌های کهن، زندان قصر متروک، اعدام بایانی که به مرام خود وفادار مانده‌اند، همه این مناظر مردم را به تفکر وامی‌دارد و بدون شک در تماشاچیان تأثیر عمیقی به جای خواهد گذاشت.»^۹

وسلیتسکی (Vesselitsky) رئیس انجمن مطبوعات خارجی لندن در سال ۱۹۰۷ نطقی در باره این نمایشنامه ایراد نمود و سخنان وی به صورت جزواتی به زبان انگلیسی و فرانسه منتشر شد. وی می‌نویسد:

«در میان تأثرات جنگ خانمان‌برانداز و مشکلات وحشت‌انگیز داخلی، کتاب "باب" تنها سرچشمه شادمانی درونی من بود و از آن تاریخ به بعد برای من به عنوان منبعی دائمی برای سرور و آرامش و دلیلی آشکار از نیروی حیاتی روسیه و نبوغ خلافت آن به شمار می‌آید. جنبه‌های رماتیکیک این نمایشنامه نیز کاملاً اصیل است، زیرا به هیچ وجه بر پایه عشق‌های گناه‌آمیز چون نمایشنامه‌های فرانسوی و یا فریب‌کاری‌هایی همانند "فاوست" بنیان نشده است بلکه بر انقطاع ایثار نفس متکی است. جنبه‌های رماتیکیک نمایشنامه "باب" با جنبه‌های ماوراء الطبیعه و اخلاقی آن در ارتباط نزدیکند. مناظر اخلاقی و روحانی این نمایشنامه آن قدر قوی است که هر پرده از آن همانند محفلی از اندرز اخلاقی و مذهبی است و تمامی نمایشنامه حکم تداوم این اندرزها را دارد، در حالی که آن اندرزها با حالتی از شور و اشتیاق روحانی و فصاحتی که از قلب برمی‌آید و حالتی از دل‌باختگی حقیقی ابراز می‌شود. در این جا تنازع در روح قهرمان میان عشق و عقل نیست، بلکه میان دو عشق و دل‌باختگی است: یکی عشق انسانی و دیگری عشق الهی. لکن عشق و دل‌باختگی دوم قوی‌تر و پرحرارت‌تر است. آنچه این کتاب را تا به این حد خواستی کرده دیدن جلوه‌های توانای روح در دستیابی به آمال و مقاصد عالیة انسانی است.»^{۱۰}

این کلمات خود شاعره می‌تواند ما را یاری دهد تا خصائص و نحوه تفکر او را در طول مدت خلق شعرش بهتر تجسم کنیم. وی می‌نویسد:

«یک پرفسور مشهور به من گفت که عنوان نمایشنامه من "باب" مناسب گوش روس‌ها نیست. در پاسخ او گفتم نام‌های کسانی که آرمان‌های محبت را ترویج نموده و جان خود را در راه این آرمان‌ها باخته‌اند بایستی مناسب گوش همه کسانی باشد که گوش برای شنیدن دارند. این آرمان‌های نجیبانه آن قدر در این روزگار اندکند که بجا و شایسته است نمایشنامه "باب" دوباره روی صحنه بیاید، باشد که خاطره این آرمان‌ها تجدید شود. ما مردم مغرب‌زمین دیر بیا خاستیم، ما شرق را نمی‌شناسیم، آن شرقی که از آن جا خورشید پرتوافشان است.»

این نمایشنامه بار دیگر در تئاتر خلق در سال ۱۹۱۷ بعد از انقلاب روسیه در لنینگراد (سن پترزبورگ) به روی صحنه آمد. افرادی حتی از مسکو و ترکستان برای دیدن آن به لنینگراد آمدند. اعضاء هیأت‌های نمایندگی سیاسی خارجی در میان تماشاگران بودند. چاپ دوم این نمایشنامه در سال ۱۹۱۶ منتشر شده بود و نسخ آن در برابر در ورودی تئاتر خلق به فروش می‌رسید. بسیاری از تماشاچیان در حالی که یک جلد کتاب در دست داشتند به تماشای نمایش نشستند.^{۱۱}

به طوری که روزنامه‌های پاریس نوشتند این نمایشنامه را خانم هالپرین (Halperin) به فرانسه ترجمه کرده است. خانم گرینفسکایا در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «قبل از آنکه در باره باب

بنویسم مردم روسیه به طور عمومی در بارهٔ دیانت بهائی چندان اطلاعی نداشتند و من خودم هم از طریق مطالعهٔ کتب با این نهضت آشنا شده بودم.^{۱۲} خانم شاعره نمایشنامه را برای شخصی بهائی به نام علی اکبر محمد خانلی ساکن بادکوبه در پاسخ نامه‌ای که برای ایشان نوشته بود فرستاد و در نامه متذکر شد که ناگزیر بوده برای مراعات برخی از ضوابط تئاتری در بعضی از وقایع تاریخی دست ببرد. در آن نامه این طور آمده بود: «من آن را برای مردمی نوشته‌ام که آمادگی شنیدن مطالب اخلاقی، مذهبی و فلسفی را از صحنهٔ نمایش ندارند. این مردم عادت به نمایش‌های سبک‌تر دارند نه موضوعی در بارهٔ خدا یا مذهب، به خصوص آن هم در بارهٔ مذهبی جدید یا بهتر است بگویم موضوع تجدید ادیان.»^{۱۳} آن بهائی اهل باکو جوابی مؤدبانه به خانم گرینفسکایا به این شرح نوشت:

«از خواندن نمایشنامهٔ شما چنان احساسی به من دست داد که هیچ‌گونه اشتباهی از هیچ نوع در آن نیافتم با وجود آنکه چند بار آن را مکرراً خواندم. ما آن را در جلسهٔ بهائیان خواندیم و همه تشکرات صمیمانهٔ خود را به شما تقدیم می‌کنند. آنها اطمینان دارند که دنیای ادب به زودی نیروهای خلاقهٔ شما را رسماً ارج خواهد نهاد.»^{۱۴}

خانم گرینفسکایا در اواخر سال ۱۹۱۰ اثر دیگری تحت عنوان "بهاء‌الله" به رشتهٔ تحریر درآورد که در سال ۱۹۱۲ در ۱۸۴ صفحه به طبع رسید و در بسیاری از نشریات روز از جمله در شمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۱۳ نشریهٔ *St. Petersburg Journal* مورد نقد و تقریظ قرار گرفت. مارتا روت در مقالهٔ خود انگیزهٔ بانو گرینفسکایا را برای نوشتن این نمایشنامه از زبان خود او این طور شرح می‌دهد:

«در میان نامه‌های بسیاری که از افراد ناشناس در بارهٔ نمایشنامهٔ "باب" دریافت نمودم نامه‌ای از شخصیت محترمی بود. با خواندن آن نامه باکمال تعجب متوجه شدم که نه تنها اطلاعات عمیقی در بارهٔ... باب داشت بلکه در بارهٔ... بهاء‌الله نیز به همین نحو مطلع بود. تا سال ۱۹۰۳ م همانند باب، بهاء‌الله نیز حتی در میان طبقات تحصیل‌کرده ناشناخته بود و استادان گاهی از من می‌پرسیدند این قهرمان نمایشنامهٔ من چه کسی است. حتی یک سیاستمدار یک بار از من سؤال نمود: بهاء‌الله چیست؟ و نه کیست، ملاحظه نمائید! بنا بر این می‌توانید درک کنید که این نامه چقدر مرا تحت تأثیر قرار داد که این کسی که از ولایات با من مکاتبه کرده بود نام بهاء‌الله را شنیده است... این آقای محترم به من توصیه نمود که تراژدی زندگی بهاء‌الله را به نظم درآورم. من خود این موضوع را در نظر داشتم ولی به خاطر گرفتاری‌های فراوان هرگز در این باره کاری انجام ندادم. بعد از این واقعه مصمم شدم که انجام این کار بزرگ را وجههٔ همت خود قرار دهم. من همیشه با احساس حق‌شناسی خاطرهٔ این مرد محترم روسی را گرامی می‌دارم. او بهائی نبود ولی قلبی سرشار از خصائل انسانی داشت. متأسفانه قبل از آنکه نمایشنامهٔ "بهاء‌الله" منتشر گردد او از

بانو گرینفسکایا در سال ۱۹۱۱ به مصر رفت و در اسکندریه با حضرت عبدالبهاء ملاقات کرد و شرح مشاهدات و وقایع این سفر را در سال ۱۹۱۴ در کتاب «سفری به سرزمین خورشید» به رشته تحریر درآورد. این کتاب در حدود ۵۵۰ صفحه است که به علت وقایع جنگ جهانی اول منتشر نشد.^{۱۶}

انتشار آثار گرینفسکایا و خطابه‌های مختلفی که در باره امر بابی و بهائی در مجامع و انجمن‌های مختلف ایراد کرد هزاران نفر از مردم روسیه را با تاریخ و عقاید نهضت جدید آشنا ساخت. منبع آشنائی مردم با تاریخ و عقاید بایبه نه تنها سخنرانی‌های گرینفسکایا بود بلکه چون غالب سخنرانی‌های او در روزنامه‌های محلی به طبع می‌رسید توجه خوانندگان بی‌شماری را به این دیانت معطوف می‌داشت.

محققان دیگر و آثار آنها

یکی دیگر از کسانی که در باره دیانت بابی و بهائی پیش از انقلاب مطالعاتی انجام داده اس. م. اترپت (Atrpet) دانشمند ارمنی می‌باشد که در سال ۱۹۱۰ کتاب «باییت - بهائیت» را در ۱۴۰ صفحه در تفلیس به طبع رساند. کتاب اترپت پر از تصاویر مختلف از جمله دو تصویر از حضرت باب، تصویری از سلیمان خان شهید که شمع آجین شده و تصویری از طاهره قره‌العین می‌باشد. تصویری را که منسوب به حضرت بهاء‌الله دانسته است نیز در این اثر چاپ شده است. کتاب اترپت مملو از اغلاط مختلفه است و اصالت بسیاری از تصاویر آن مشکوک به نظر می‌رسد.^{۱۷}

در سال ۱۹۱۳ کتاب زوتیکوف (Zvetikov) تحت عنوان «اسلام و مذاهب آن» در چهار جلد در عشق‌آباد منتشر گردید. در جلد چهارم این اثر که ۴۲۷ صفحه است نهضت‌های بابی و بهائی مورد بحث و مطالعه نویسنده واقع گردیده است. زوتیکوف از آثار شناخته‌شده مربوط به بایبه و بهائیه نظیر آثار روزن، میرزا کاظم بیک، براون، نیکلا، اومانس و تومانسکی استفاده نموده و از منابع بهائی نظیر *Lessons de St. Jean d'Acre* و مجله نجم باختر (*Star of the West*) نیز سود جسته است. زوتیکوف عقیده دارد که دیانت بهائی تنها یک دیانت تازه نیست بلکه مایه وحدت مذاهب و ملل عالم و ایده‌آلی برای صلح بین المللی خواهد بود.^{۱۸}

در همین سال‌ها دانشمندان مشهور روسی ای. یو. کراچکفسکی (۱۸۳۳-۱۹۵۱) (I. Y. Kratchkovsky)، و. و. بارتلد (۱۸۶۹-۱۹۳۰) (V. V. Bartold)، و. ف. مینورسکی (۱۸۷۷-۱۹۶۶) (V. F. Minorsky)، ا. ا. برتلس (۱۸۹۰-۱۹۵۷) (E. E. Bertels) در آثار خود از دیانت بابی و بهائی به خوبی نام برده‌اند.

ای. یو. کراچکفسکی استاد و متخصص برجسته زبان و فرهنگ عربی و اسلامی در دانشگاه لنینگراد بود. نامبرده زبان‌های عبری، عربی، ترکی و فارسی را می‌دانست و چندین سال از عمر خود را در سوریه و لبنان و مصر گذراند و در حیفا با حضرت عبدالبهاء ملاقات کرد و پس از درگذشت ایشان در سال ۱۹۲۱ مقاله‌ای تحت عنوان «عباس افندی عبدالبهاء» در مجله «شرق»^{۱۹} منتشر ساخت. در این مقاله کراچکفسکی شرح حیات حضرت عبدالبهاء را درج کرد و به سفرهای ایشان به غرب اشاره کرده شخصیت حضرت عبدالبهاء را ستود.

و. و. بارتلد مستشرق روسی، مورخ تاریخ اسلام و استاد دانشگاه سن پترزبورگ بود. وی در سال ۱۹۱۸ کتابی تحت عنوان «اسلام» منتشر کرد و در آن چند صفحه‌ای در باره باب و بایه نوشت. بارتلد در تقریظی که بر اثر رومر (H. Roemer) یعنی کتاب «بابی - بهائی: تازه‌ترین مذهب در شریعت محمدی» نوشت دیانت بهائی را یکی از انقلابی‌ترین پدیده‌ها در تاریخ نوین جهان اسلام دانسته آثار دانشمندان روسی را در باره امر بابی تا امروز یکی از بهترین صفحات تاریخ شرق‌شناسی روسی شمرده است.^{۲۰}

و. ف. مینورسکی پس از درگذشت حضرت عبدالبهاء مقاله‌ای در روزنامه روسی‌زبان چاپ پاریس موسوم به «آخرین اخبار» درج کرد و در آن به شرح مختصر تاریخ دیانت بابی و بهائی پرداخته و به اقدامات حضرت عبدالبهاء و توسعه دیانت بهائی در غرب و ترجمه کتاب اقدس به وسیله تومانسکی و مطالعات پرفسور ادوارد براون در باره تاریخ بابی - بهائی اشاره کرده است.^{۲۱}

یوگنی ادواردویچ برتلس استاد دانشگاه‌های لنینگراد و مسکو و عضو وابسته فرهنگستان علوم شوروی و متخصص زبان و ادبیات فارسی بود. او در سال ۱۹۲۵ در مجله «شرق» نقدی بر کتاب کواکب الذریة اثر عبدالحسین آواره^{۲۲} تحت عنوان «یک بهائی در باره تاریخ بهائیت» منتشر کرده^{۲۳} برای این اثر اهمیت خاصی قائل می‌شود و آن را مطالعه جامعی در باره تاریخ ظهور بابی - بهائی می‌داند و زبان کتاب را روان و ساده توصیف می‌کند. وی در این مقاله کوتاه از دیانت بهائی بسیار تقدیر و تمجید می‌نماید.

برتلس در کتاب «شرح تاریخ ادبیات فارسی»^{۲۴} که در سال ۱۹۲۸ نشر یافته و بسیار کمیاب است و در چهار جلد آثار مؤلف داخل نشده، از حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء و طاهره قره‌العین به عنوان استادان برجسته سبک و زبان فارسی نام می‌برد و چنین می‌نویسد:

«بسیاری از آثار بنیانگذار دیانت بهائی، بهاء‌الله، به زبان فارسی نوشته شده و نمودار قریحه فوق العاده شاعرانه مؤلف آنهاست. منظومه اولیه بهاء‌الله هفت وادی را می‌توان با بهترین آثار دوره کلاسیک در یک ردیف گذاشت. در کلمات مکنونه [برتلس اشتباهاً این اثر را به حضرت عبدالبهاء نسبت می‌دهد] همچنین هیجان شاعرانه پرشوری احساس می‌شود. این اثر سبکی کاملاً

مخصوص به خود دارد. نظریات بکر و تازه آن انسان را مفتون می‌کند. چهره‌ها با آهنگ زبان درمی‌آمیزند و با وجود نبودن وزن، نثر او مانند اشعار دلربای شعرای قدیم طنین‌انداز است. مهم‌ترین کتاب‌های بهاء‌الله کتاب اقدس (به زبان عربی) و ایقان (به زبان فارسی) در این جا مورد بحث نیستند. من نمی‌خواهم بگویم که آنها شایستگی ادبی ندارند. سبک و زبان آنها بسیار جالب است ولی مضمون اساسی آنها چیز دیگری است و اجازه نمی‌دهد آنها را فقط از نقطه نظر تاریخی - ادبی ارزیابی کنیم. رهبران دیانت در این کتاب‌ها که برای پیروان آنها مقدّسند، اساس دیانت را تشریح کرده‌اند. پیروان نهضت بابی و بهائی تعداد زیادی آثار تاریخی بسیار ذی‌قیمتی نوشته‌اند که در آنها تحوّل اوضاع و سرنوشت مهم‌ترین شخصیت‌های این جنبش را به رشته تحریر درآورده‌اند. بسیاری از شعرا از دیانت جدید الهام گرفته‌اند. اشعار آنها از این نظر بسیار جالبند که از یک طرف روش قدیم را حفظ کرده‌اند، از طرف دیگر سعی می‌کنند محتوا و مضمون جدیدی به آنها بدهند و موضوع‌هائی را به میان بکشند که تا به حال نظم فارسی هیچ‌گاه به آنها اشاره نکرده بود.

از بین این شعرا باید به نبیل زرنندی که شاعری زبردست است و نعیم، شاعر بهائی که برادری و دوستی بین مردم و خلع سلاح عمومی را می‌ستاید و به طرفداران جنگ داغ‌نگ می‌زند اشاره کرد.

در این جا باید به شاعره بابی طاهره قرّة العین اشاره کرد. اشعار او در زمینه پیام‌های باب است و درک و فهم آنها بسیار مشکل است. ولی از میان تار و پود حرف‌های نادر و استعاره‌های پیچیده تقریباً در همه جا شور و شوق و جوش و خروش عمیق و خالصانه و اشتیاق فراوان به چشم می‌خورد. این اشعار را باید جدی‌تر از آنچه که تاکنون در باره آنها گفته شده مورد تحلیل قرار داد.^{۲۵}

محققان کمونیست و آثار آنان در مخالفت با امر بهائی

ناگفته نماند که در روسیه همچنین کتب و مقالاتی بر ضدّ بهائیان انتشار یافت که ایشان را بورژوا، مخالف کمونیسم و طرفدار رژیم سرمایه‌داری معرفی می‌نمود. از جمله این انتشارات می‌توان به سه اثر آ. م. ارشرونی (A. M. Arsharuni) در باره نهضت بابی و بهائی اشاره کرد. مهم‌ترین آنها کتاب «بهائیت» است که به صورت جزوه‌ای در مسکو به سال ۱۹۳۰ به طبع رسید.^{۲۶} به غیر از این اثر، ارشرونی جزوه مختصری در مسکو به نام «بایئه - یک خلاصه تاریخی» (۱۹۳۱) و مقاله‌ای تحت عنوان «بایئه و بهائیت» در کتاب «اسلام» که به وسیله و. دیمیاکین (V. Dimyakin) در سال ۱۹۳۱ تدوین و تنظیم شده بود منتشر کرد. آثار ارشرونی را مؤسسه Bezbozhnik (ملحد) نشر کرده و مؤسسه

انتشاراتی مزبور به شورای مرکزی اتحادیهٔ «ملحدین مبارز» وابسته بوده است. آثار ارشونی بررسی نهضت بایی و بهائی از نقطه نظر تئوری مارکسیستی است و برای ردّ و منکوب کردن دیانت بهائی به رشتهٔ تحریر درآمده است.^{۲۷} مقدمهٔ کتاب «بهائیت» چنین شروع می‌شود:

«در اولین کنفرانس حزبی شوروی در بارهٔ تبلیغات ضدّ مذهبی در مشرق شوروی که در دسامبر ۱۹۲۹ تشکیل شده بود نمایندگان آذربایجان و ترکمنستان منصفانه اظهار می‌کردند هنوز کتابی از مارکسیست‌ها در بارهٔ بهائیت نداریم. در صورتی که در جمهوری‌های مذکور دیانت بهائی بین عده‌ای از کارگران مخصوصاً کارگران عقب‌افتادهٔ ترک و ایرانی رواج دارد. به طور کلی مسألهٔ فعالیت ضدّ مذهبی بین زحمت‌کشان مشرق شوروی، مخصوصاً محکوم کردن اهداف دین بهائی بسیار مشکل است. بهائیان در فعالیت‌های خود بین زحمت‌کشان نکاتی را مطرح می‌کنند که در نظر اول انقلابی به نظر می‌رسد. در کارهای روزمرهٔ بهائیان حاضرند حتی خود را کمونیست وانمود دهند ولی فقط به شرط رعایت بعضی قیدها و شرطها، مبارزه با چنین دشمنی بسیار مشکل است چون آنها نقاب دوستانه‌ای به صورت خود می‌زنند ولی چهرهٔ مغرضانهٔ طبقاتی خود را نسبت به پرولتاریا پشت آن پنهان می‌کنند. در چنین وضعی عدم وجود آثاری به قلم مارکسیست‌ها در بارهٔ امر بهائی مخصوصاً محسوس است. آثار بسیاری که در بارهٔ امر بهائی به زبان‌های روسی و اروپائی موجود است برای فعالیت ضدّ مذهبی به هیچ وجه قابل استفاده نیست و علت آن این است که دانشمندان معروف بورژوازی که با دیانت بهائی آشنائی فراوانی داشته‌اند در آثار خود سعی می‌کرده‌اند این فکر را تأیید کنند که امر بهائی چون یک روند انقلابی می‌باید در مشرق‌زمین تحوّل فرهنگی بزرگی را ایجاد کند. مبلغین دینی بورژوازی، بهائیت را چون مرحلهٔ گذار از اسلام به عیسویت تلقی می‌کردند. آنها از این رواج بهائیت استقبال کرده به توسعهٔ آن کمک می‌کردند. کافی است تذکر دهیم که میلیون‌های امریکائی مبالغ زیادی برای تبلیغات ایده‌های بهائیت نه تنها برای کارگران خود، بلکه در مشرق‌زمین اختصاص می‌دهند. در این جا باید متذکر شد که نه تنها کتاب‌های بورژوازی اروپائی و ادبیات روسی قبل از انقلاب از بهائیت تعریف و تمجید می‌کردند و تنها راه نجات مشرق‌زمین را در آن می‌دیدند، بلکه در دورهٔ معاصر در حکومت شوروی بین دانشمندان اشخاصی پیدا شدند که لازم دانستند به دنبال این فکر خردمندانهٔ بورژوازی بروند. کافی است به یکی از این «هنرمنائی‌ها» اشاره کنیم تا یقین حاصل شود عقائد ضدّ مارکسیستی به چه دوز و کلک‌هائی در آن زمینه‌هائی که ما هنوز هیچ آثاری نداریم سعی می‌کنند ایدئولوژی خصومت‌آمیز خود را به ما تحمیل کنند.

سخن در بارهٔ مقالهٔ ا. برتلس می‌رود. مؤلف نامبرده با عقیدهٔ ادوارد براون محقق معروف انگلیسی در مورد اینکه «امر بهائی به‌گرایش‌های سیاسی که در حال حاضر در غرب رواج دارد

شبهات دارد^{۲۸} موافق است. یعنی با مرام بورژوازی موافقت می‌کند ولی انگیزه آنها فرق دارد. به عقیده برتلس «برای مشرق‌زمین لازم است این تعالیم در آن جا به طور طبیعی سازمان گرفته، بر حسب ضروریات تاریخی به نحوی که در غرب معمول است تکامل یابند. تنها در آن موقع است که این تعالیم می‌توانند به موفقیت نائل آمده باگذشت زمان عامل پر قدرتی در تکامل فرهنگی شوند، همان طور که دیانت بهائی بدون شک این طور خواهد شد.»^{۲۸} چنان که می‌بینید به قول برتلس بهائیت می‌تواند «عامل پر قدرتی در تکامل فرهنگی» بشود. این مطالب را در سال ۱۹۲۵ در اتحاد شوروی نوشته‌اند و این نظر ضد انقلابی در باره بهائیت را تاکنون هیچ کس اظهار نکرده است.»^{۲۹}

ارشرونی بعد از چنین مقدمه‌ای به تشریح تاریخ مختصر امر بهائی می‌پردازد.

از جمله کسانی که در همین سال‌ها امر بهائی را مخالف کمونیسم و طرفدار رژیم سرمایه‌داری معرفی می‌کرد ای. دارف (I. Darov) بود که در سال ۱۹۳۰ در لنینگراد کتابی تحت عنوان «بهائیت یک دیانت جدید شرقی» منتشر کرد. وی در سرلوحه کتابش چنین نوشته است: «سبب بهائی زیبا، باطراوت و گلگون است ولی کافی است این سبب را به وسیله بیشتر مارکسیستی شکافت تا فوری پوسیدگی مغز آن آشکار شود.»^{۳۰} این اظهارات نیازی به تفسیر ندارند.

دکتر وحید رأفتی در مقاله خود شرحی در باره وضع سیاسی شوروی و وضع بهائیان در آن زمان نوشته که ما را از شرح و تفصیل آن مطالب در این مقام بی‌نیاز می‌سازد.^{۳۱}

یکی دیگر از محققین شوروی که افکارش بر اساس قالب‌های فکری مارکسیستی - لنینیستی استوار بوده س. ن. گریگوریان (S. N. Grigorian) است که در تز دکترای خود تحت عنوان «بهائیت چون اسلحه ایدئولوژی امپریالیسم انگلستان و امریکا در ایران» (۱۹۵۱)^{۳۲} امر بهائی را اصلاحی بورژوازی در داخل اسلام وانمود کرده سعی می‌کند ثابت کند امپریالیسم بریتانیا و امریکا به وسیله دیانت بهائی در افکار هیأت حاکمه ایران تأثیر می‌گذارد. گریگوریان می‌کوشد ثابت کند که دیانت بهائی از منافع قدرت‌های سرمایه‌داری دفاع کرده در صدد است قوانین و افکار اجتماعی و اقتصادی جوامع سرمایه‌داری را حفظ و ترویج نماید.

ک. آ. بولدیرف (K. A. Boldirev) در جلد اول کتاب «تاریخ جدید ممالک خاور میانه» (۱۹۵۲)^{۳۳} فصلی تحت عنوان «قیام بایبه در ۱۸۴۴-۱۸۵۲ در ایران و جنوب آذربایجان» نوشته و مانند دارف، ارشرونی، گریگوریان و بسیاری دیگر از نویسندگان این دوره، بهائیان را عمال مستقیم مقاصد و اهداف سرمایه‌داری معرفی کرده است.

یکی دیگر از مورخین مارکسیست شوروی که از اواخر سال‌های دهه ۳۰ و مخصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم کتاب‌ها و مقالات فراوانی در باره نهضت بابی و بهائی به طبع رسانده و افکارش

تأثیر زیادی در آثار مستشرقین پنجاه سال اخیر شوروی داشته م. س. ایوانف (M. S. Ivanov) است که در سال ۱۹۳۹ کتاب «قیام بایبه در ایران ۱۸۴۸-۱۸۵۲» را منتشر ساخت.^{۳۴} ایوانف در این اثر تاریخ مفصل حیات حضرت باب و تحولات تاریخی امر بایی و ترجمه قسمت‌هایی از کتاب بیان را آورده و بعضی از گزارش‌های سفیر دولت تزاری روسیه یعنی پرنس دالگوروکف (Dolgorukov) را که برای وزارت امور خارجه این کشور فرستاده شده بود از فرانسه به روسی ترجمه کرده و منتشر ساخته است. ایوانف در سال ۱۹۵۲ کتاب «شرح تاریخ ایران» را به چاپ رساند و در آن جا هم فصلی را تحت عنوان «قیام بایبه و اصلاحات امیر نظام» به بررسی نهضت بایبه اختصاص داد.^{۳۵} همچنین در کتاب دیگر ایوانف «قیام‌های ضد فتودالی ایران در اواسط قرن نوزدهم» که در سال ۱۹۸۲ منتشر شد قسمت اعظم این اثر در مورد قیام بایبه می‌باشد.^{۳۶} علاوه بر این ایوانف در «دائرة المعارف بزرگ شوروی» (چاپ سوم، ۱۹۷۰) و در «دائرة المعارف تاریخی» مقالات مشابهی تحت عنوان «بایبه» و «قیام بایبه» به چاپ رساند.^{۳۷}

نهضت بایبه در آثار ایوانف یک نهضت دهقانی، پیشه‌وری، خرده‌بورژوازی و مردم فقیر شهری بر ضد رژیم آن دوره و سرمایه‌های خارجی قلمداد شده است. به نظر وی چون حضرت باب از خانواده‌ای کاسب‌کار بوده گویا نمی‌توانسته نفع کسبه و تجار را در نظر نگرفته و از آنها طرفداری نکند که نظریه مضحکی است. ایوانف معتقد است که تعالیم حضرت باب شامل برابری همه افراد انسانی، حمایت از حقوق فردی و مالکیت خصوصی است و عناصر دموکراتیک و مترقی در نهضت بایبه به وسیله ملا محمد علی بارفروشی (قدّوس) و پیروان او لیه حضرت باب در این نهضت به وجود آمده است. به نظر ایوانف این پیروان حضرت باب بودند که در واقع از بین بردن مالیات‌ها و مالکیت‌های خصوصی را مطرح نمودند و بحث از مالکیت عمومی و تساوی حقوق زن و مرد را به میان آوردند.^{۳۸}

ایوانف بر جنبه‌های اجتماعی - سیاسی نهضت بایبه تأکید می‌کند ولی جنبه مذهبی قیام حضرت باب را تا حدی نادیده می‌گیرد. او از نقش حضرت باب به عنوان رهبری مذهبی و پیغمبری الهی غفلت می‌ورزد. تحقیقات ایوانف در باره نهضت بایبه محدود به دید مارکسیستی او و مستقیماً مبتنی بر آراء اقتصادی مارکس است. هرچند نظام بایبه در آثار ایوانف به صورت نظامی متحول و مترقی در جامعه فتودال ایران تصویر شده اما وقتی به تحولات بعدی این نهضت و ظهور حضرت بهاء‌الله رسیده امر بهائی را امری ارتجاعی، مخالف دموکراسی و مخالف ملیت‌گرایی و فاقد روح انقلابی وصف کرده و آن را مدافع منافع سرمایه‌داری دانسته است.^{۳۹}

از مستشرقین و مورّخین دیگری که در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم مطالبی در باره نهضت بایی - بهائی منتشر کرده‌اند می‌توان به اختصار به نام و آثار اشخاص ذیل اشاره نمود:

ن. آ. اسمیرنوف (N. A. Smirnov) در کتاب خود به نام «خلاصه تاریخ مطالعات اسلامی در

روسیه^{۴۰} که به وسیله فرهنگستان علوم در سال ۱۹۵۴ منتشر شد بارها به دیانت بهائی اشاره کرده است. قسمتی از این اثر به انگلیسی ترجمه شده و مورد نقد و بررسی قرار گرفته و با مقدمه‌ای از خانم لمبتون (Lambton) در لندن به سال ۱۹۵۶ به طبع رسیده است.^{۴۱}

ا. آ. بلیایف (E. A. Belyaev)، کارمند ارشد انستیتوی شرق‌شناسی فرهنگستان علوم شوروی و متخصص تاریخ اسلام، در کتاب خود تحت عنوان «فرق اسلامی - یک خلاصه تاریخی»^{۴۲} فصولی را به بابیه و بهائیان اختصاص داده است.

یکی دیگر از مورّخین شوروی که بعد از جنگ جهانی دوم در باره دیانت بابی و بهائی آثاری نوشته‌اند ل. ای. کلیموویچ (L. I. Klimovich) می‌باشد که در سال ۱۹۶۲ در کتاب «اسلام» بخش نسبتاً مفصلی را به تاریخ امر بابی و بهائی اختصاص داده است.^{۴۳} وی در چاپ سوم «دائرة المعارف بزرگ شوروی» و «دائرة المعارف تاریخی» هم مقاله‌هایی تحت عنوان «بهائیت» منتشر کرده. کلیموویچ مانند ایوانف و بیشتر مورّخین شوروی معتقد است که

«حضرت بهاء‌الله جنبه انقلابی و دموکراتیک نهضت بابیه را از آن سلب و از مالکیت خصوصی و عدم برابری اجتماعی دفاع نموده‌اند. در نظر کلیموویچ امر بهائی اصولاً منافع بورژوازی ایرانی را در خود متجلی ساخته و تعالیمش در انکار حاکمیت ملی برای امپریالیسم مفید واقع شده است.»^{۴۴}

از دانشمندان روسی که در باره امر بابی و بهائی مطالعات عمیقی کرده‌اند باید از خانم کوزنتسوا (N. A. Kuznetsova) کارمند ارشد انستیتوی شرق‌شناسی فرهنگستان علوم شوروی و متخصص تاریخ نوین ایران نام برد. وی مؤلف مقاله‌ای موسوم به «مطالعات تاریخی در باره مرام بابی و بهائی در روسیه» است.^{۴۵} کوزنتسوا مؤلف کتاب «خلاصه تاریخ جدید ایران» می‌باشد که فصل سوم آن تحت عنوان «اوضاع سیاسی و اقتصادی - اجتماعی ایران در پایان سده هجدهم تا نیمه نخست سده نوزدهم میلادی» به فارسی ترجمه شده است.^{۴۶} وی در این کتاب و نیز در کتاب دیگر خود به نام «ایران در نیمه اول قرن نوزدهم» به تفصیل در باره تاریخ و عقائد و افکار بابیه گفتگو می‌کند.^{۴۷} کوزنتسوا ضمن شرح مشاکلی که در فهم آثار حضرت باب وجود دارد به این نکته مهم تصریح می‌کند:

«... پژوهشگران پسین نیز (ادوارد براون، آ. گ. تومانسکی، و. ر. رزن، نیکولا، م. س. ایوانف و دیگران) یا به خلاصه کردن ماهیت اساسی تعلیمات و یا به تفسیر برخی بخش‌های تألیفات بابیان بسنده کرده‌اند. گمان نمی‌رود اکنون هم کسی یافت شود که بتواند بیان باب و یا پیام‌های او را به پیروانش یکسره تفسیر کند...»^{۴۸}

اثر کوزنتسوا مخصوصاً از نظر مراجعه به اسناد و مدارک دست اول موجود در بایگانی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی در پترزبورگ و مسکو و همچنین بایگانی سیاست خارجی روسیه، بسیار غنی است.^{۴۹}

ن. آ. تالیپوف (N. A. Talipov) مقاله‌ای به نام «اهمیت بایه و بهائیت در مبارزه مسلکی ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم» دارد. این مقاله در سال ۱۹۷۷ در تاشکند به طبع رسیده است. خانم م. ت. استپانیانس (M. T. Stepanians) در کتاب‌های خود به نام «اسلام در تفکرات فلسفی و اجتماعی خاور زمین در قرن نوزدهم و بیستم» (۱۹۷۴)^{۵۰} و «نظریات اسلامی در فلسفه و سیاست قرون نوزدهم و بیستم» (۱۹۸۲)^{۵۱} و در کتاب خانم د. م. انارکولوا (D. M. Anarkulova) به نام «مبارزه اجتماعی و سیاسی در ایران در اواسط قرن نوزدهم» که در سال ۱۹۸۳ در مسکو منتشر شد^{۵۲} فصولی در باره بایه دارد.

برخی آثار مغرضانه

اثر مفصلی که چندی پیش در مسکو منتشر شد و نمی‌توان آن را نادیده گرفت کتاب و تز دکترای ا. و. بازیلنکو (O. V. Bazilenko) تحت عنوان «بهائیت. تاریخ دیانت (اواخر قرن نوزدهم - اوائل قرن بیستم)» می‌باشد که به وسیله مؤسسه انتشارات ناوکا (Nauka) (علم) در سال ۱۹۹۴ به طبع رسیده است.^{۵۳} این کتاب خوشه‌چینی از کتاب‌های بعضی مؤلفین مارکسیست شوروی مانند ارشرونی، دارف، ایوانف و دیگران است ولی از آنها خیلی تعصب‌آمیزتر است، چون اگر در کتاب‌های نویسندگان نامبرده دیانت بهائی همچون دیانتی ضد کمونیستی معرفی شده، اکنون دیگر کسی به این نوشته‌های مهم اهمیت نمی‌دهد ولی اشخاصی که به وسیله کتاب بازیلنکو با دین بهائی آشنائی پیدا می‌کنند بدون شک دیدی منفی نسبت به این دیانت خواهند یافت. حضرت بهاء‌الله و حضرت عبداله‌اء در این کتاب به شکل مظهر امر الهی و مبین آثار او که تمام عمر خود را وقف راهنمایی بهائیان نموده‌اند نشان داده نشده بلکه به عنوان سیاستمدارانی که تمام وقتشان را صرف مبارزه برای قدرت طلبی می‌کنند معرفی شده‌اند. حضرت بهاء‌الله در این کتاب به عنوان شخصی که سعی می‌کند از دیانت بهائی به نفع خود استفاده کرده خود را در نظر پیروان دیانت بابی پیغمبر دین جدیدی وانمود کند معرفی شده است. بازیلنکو می‌نویسد: «تمام موفقیت‌های دیانت بابی را بهاء‌الله به خود نسبت می‌دهد در حالی که در تمام ناکامی‌ها و شکست‌ها باب را مقصر می‌داند.»^{۵۴} بازیلنکو دشمنی را به آن جا می‌رساند که حضرت بهاء‌الله را آدمی نشان داده که گویا پیروانش را مجبور می‌کرده زجر و شکنجه بکشند و بدین ترتیب روح خود را به وسیله رنج و عذاب پاک کنند. بازیلنکو امر بهائی را چون دیانتی التقاطی معرفی کرده است. وی سرلوحه کتاب خود را با سخنان اسقف فنوفان (Feofan) که هیچ ارتباطی به امر بهائی ندارد و قرن‌ها پیش گفته شده چنین آغاز می‌کند: «آنها

در مسائل ایمان گمراهند و نتیجه‌ای جز زیان ندارد... خود را با خطاکاری مصون از خطا می‌دانند... به صورت برّه با لباس‌های مختلفی جلوه می‌کنند، ولی در باطن مثل گرگ هستند. از ایشان پرهیز کن.»^{۵۵} این سرلوحهٔ پر آب و تاب چه ربطی به مضمون کتاب دارد، معلوم نیست.

پایان سخن

در خاتمه می‌توان چنین نتیجه گرفت که همسایگی ایران و روسیه و روابط نزدیکی که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بین دو کشور به وجود آمده بود برای آشنائی کامل مورّخین و نویسندگان روسی با اقتصاد، سیاست، تاریخ، فرهنگ، دیانت و جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی ایران زمینهٔ مساعدی فراهم آورده بود. از این رو کاملاً طبیعی است که مستشرقین و مورّخین روسی در این دوره کتاب‌ها و مقالات متعدّدی در بارهٔ دیانت بابی - بهائی منتشر کرده باشند. نام محققانی چون میرزا کاظم بیگ، خانیکوف، تومانسکی، ژوکوفسکی، باتیوشکف، دورن، روزن، اومانس و نویسندگانی چون لئو تولستوی، ایزابلا گریفسکایا و دیگران را نمی‌توان نایده گرفت.

بعد از انقلاب اکتبر و مخصوصاً در اواخر سال‌های دههٔ بیست نظام فکری مارکسیستی - لنینیستی در روسیه استوار شد و این نظام عنصر اصلی جهان‌بینی مورّخین و مستشرقین شوروی را تشکیل داد و هر نوع مطالعهٔ مذهبی می‌بایست در تحت سیطرهٔ اصول فکری آن انجام گیرد. از این رو محققین روسی خواهی نخواهی مجبور بودند مقرّرات این نظام را رعایت کنند و آنهایی که کاملاً مراعات نمی‌کردند مثل برتلس، بارتلد، کراچکفسکی، مینورسکی مجبور بودند یا در خارج از شوروی آثار خود را بنویسند (مثل مینورسکی) و یا با احتیاط بسیار تمایلات خود را نسبت به دیانت بابی - بهائی نشان بدهند (مثل برتلس، کراچکفسکی، بارتلد). با وجود این، منقّدین مارکسیست نظیر ارشرونی آثار برتلس را مورد انتقاد شدید قرار دادند. بعد از جنگ جهانی دوم هم مورّخین و مستشرقینی بودند که دیانت بابی - بهائی را خیلی مفصّل با نقل منابعی موثّق، نه مغرضانه و تعصّب‌آلود، ارزیابی کرده‌اند (مثلاً خانم کوزنتسوا، خانم استپانیانس و دیگران). حتی ایوانف که امر بابی را چون نهضتی مردمی علیه نظام فئودالی در مقابل سرمایهٔ خارجی تلقّی می‌کند جنبه‌های اجتماعی - سیاسی نهضت بایبه را خیلی مفصّل با در نظر گرفتن مآخذ معتبری چون نامه‌های کنت دالگوروکف بررسی کرده است.

در حال حاضر آزادی دیانت و طبع و نشر مطبوعات و کتاب در روسیه این بشارت را می‌دهد که روح محبّت، دوستی بین المللی و ارزش‌های معنوی موجود در امر بهائی در روسیه نیز نفوذ کند و مردم آن کشور دیانت بهائی را به عنوان دیانتی که ضامن رفاه و سعادت روحانی همهٔ مردم جهان است بشناسند.

یادداشت‌ها

- ۱- جهانگیر دزی، «مطالعات تاریخی بایی و بهائی در آثار مورّخین و نویسندگان روسیه. بخش اول: از آغاز تا انقلاب اکتبر»، خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر (۷) (لندگ: انجمن ادب و هنر، ۱۹۹۶ م)، صص ۱۲۵-۱۵۰.
- 2- "Otzivi pechati o dramaticheskoy poemy 'Bab' (iz persidskoy zhizni)", Isabeli Grinevskoy, St. Petersburg, 1910.
- ۳- همان مأخذ.
- ۴- همان مأخذ.
- ۵- همان مأخذ.
- ۶- همان مأخذ.
- 7- *Mir Bozhniy*, Oktiabr 1903.
- ۸- البتّه آنچه در متن آمده زادهٔ تخیل نویسندهٔ نمایشنامه است و ابدأ حقیقت تاریخی ندارد (مترجم).
- 9- *Istorichesky Vestnik*, August 1903.
- ۱۰- مارتا روت، «دیانت بهائی در ادبیات و هنر روسیه»، ترجمهٔ هوشنگ خضرائی، پژوهشنامه، سال اول، شمارهٔ دوّم، زمستان ۱۹۹۷ م، صص ۹۲-۹۳.
- ۱۱- همان مأخذ، ص ۹۳.
- ۱۲- نک به مأخذ مذکور ذیل یادداشت شمارهٔ ۲.
- ۱۳- روت، «دیانت بهائی در ادبیات و هنر روسیه»، صص ۹۴-۹۵.
- ۱۴- همان مأخذ، ص ۹۵.
- ۱۵- همان مأخذ، صص ۹۵-۹۶.
- ۱۶- همان مأخذ، صص ۹۸-۹۹.
- ۱۷- وحید رأفتی، «دیانت بهائی در روسیه»، پژوهشنامه، سال اول، شمارهٔ دوّم، زمستان ۱۹۹۷ م، ص ۴۵.
- ۱۸- همان مأخذ، ص ۴۶.
- 19- I. Y. Kratchkovsky, "Abbas Efendi, Abdolbaha", *Vostok*, 1923, vol. 3, p. 209.
- 20- V. V. Bartold, "Islam", *Sobraniye Sochineniy*, vol. 6, 1966.
- 21- V. F. Minorsky, "Abbas Efendi Abdolbaha", *Poslednii Izvestiya*, Paris, 13 Dec. 1921, No. 197.
- ۲۲- عبدالحسین آواره، الکواکب الذریّة فی مآثر البهائیة (قاهره: سعادة، ۱۳۴۲ هـ ق، ۱۹۲۴ م)، ج ۲.
- 23- E. Bertels, "Behaist ob Istorii Behaizma", *Vostok*, 1925, vol. 5, p. 202.
- 24- E. Bertels, *Ocherk Istorii Persidskoy Literaturi* (Leningrad: 1928).
- ۲۵- همان مأخذ.
- 26- A. M. Arsharuni, *Behaizm* (Moscow: Izdatelstvo Bezbozhnik, 1930), 55 c.
- ۲۷- رأفتی، «دیانت بهائی در روسیه»، ص ۴۸.
- ۲۸- نک به مأخذ مذکور ذیل یادداشت شمارهٔ ۲۳.
- ۲۹- نک به مأخذ مذکور ذیل یادداشت شمارهٔ ۲۶.
- 30- I. Darov, *Behaizm - Novaya Religiya Vostoka* (Leningrad: 1928).
- ۳۱- رأفتی، «دیانت بهائی در روسیه».
- 32- S. N. Grigorian, *Behaizm kak Ideologicheskoye Oruzhiye Anglo-Amerikanskogo*

Imperializma v Irane, 1951.

33- K. A. Boldirev, *Novaya Istoriya Stran Srednego Vostoka*, vol. 1 (1952).

34- M.S. Ivanov, *Babidskie vosstaniya v Irane (1848-1852)* (Moscow: Trudy Instituta Vostok-vedeniya, 1939).

35- M. S. Ivanov, *Ocherk Istarii Irana* (Moscow: 1952).

36- M. S. Ivanov, *Antifeodalniye Vostaniya v Irane v Seredine XIX v.* (Moscow: 1982).

37- M. S. Ivanov, "Babizm", "Vostaniye Babidov", *Bolshaya Sovetskaya Entsiklopediya* (Moscow: 1970), 3rd ed., vol. 2, tozhe, *Istoricheskaya Entsiklopediya*.

38- Ivanov, *Babidskie vosstaniya v Irane (1848-1852)*, pp. 136-37.

۳۹- رأفتی، «دیانت بهائی در روسیه»، ص ۵۰.

40- N. A. Smirnov, *Ocherk Istarii Izucheniya Islama v Rossii i SSSR* (Moscow: 1954).

41- *Islam and Russia: A Detailed Analysis of the History of Islam Studies in the USSR*, by N. A. Smirnov, with an introduction by Ann K. Lambton (London: Central Asia Research Centres, 1956).

42- E.A. Belyaev, *Musulmanskoye Sektanstvo. Kratkiy Istoricheskiy Ocherk* (Moscow: 1957).

43- L. I. Klimovich, *Islam* (Moscow: 1962).

۴۴- رأفتی، «دیانت بهائی در روسیه»، ص ۴۹.

45- A. N. Kuznetsova, "K istorii Izucheniya Babizma i Behaizma v Rossii" in *Ocherki po Istarii Russkogo Vostokovedeniya*, Moscow, 1963, no. 6.

46- N. A. Kuznetsova, "Politicheskoye i Sotsialno-Ekonomicheskoye Polozhenie Irana v Kontse XVIII-Pervoy Polovine XIX v.", *Ocherki Novoy Istarii Irana (XIX - Nachale XX v.)* (Moscow: 1978).

47- N. A. Kuznetsova, *Iran v Polovine XIX Veka* (Moscow: 1983).

۴۸- به نقل از رأفتی، «دیانت بهائی در روسیه»، ص ۵۲.

۴۹- همان مأخذ.

50- M. T. Stepaniants, *Islam v Filosofskoy i Obshchestvennoy Mysli Zarubezhnogo Vostoka (XIX-XX v.v.)* (Moscow: 1974).

51- M. T. Stepaniants, *Musulmanskiye Kontsepsii v Filosofii i Politike (XIX-XX v.v.)* (Moscow: 1982).

52- D. M. Anarkulova, *Sotsialno-Politicheskaya Borba v Irane v Seredine XIX v.* (Moscow: 1983).

53- O. V. Bazilenko, *Bahaizm. Istoriya Veroucheniya (Seredina XIX - Nachalo XX v.)* (Moscow: 1994).

۵۴- همان مأخذ. نقل مطالب ناروای کتاب این نویسنده مغرض از این جهت است که نشان دهد مبارزه و غرض‌ورزی با امر بهائی حتی پس از فروپاشی کمونیسم در روسیه هنوز هم ادامه دارد.

۵۵- همان مأخذ.



با دکتر مهاجر و روح‌الله ممتازی و یکی از احباء - زاین



طهران - از چپ به راست: جنابان محمد علی فیضی - ابوالقاسم فیضی - رضا جهانگیری - یحیی جعفری (خطاط)

جناب ابوالقاسم فیضی بخش مهمی از حیات پربار خود را صرف تعلیم و تربیت روحانی و اخلاقی نونهالان و نوجوانان بهائی کرد. امریکای لاتین از مناطقی بود که به قدوم آن ایادی عزیز امر الهی مفتخر و متباهی شد و مورد عنایت خاص حضرتش بود. سخنان آقای دکتر محمود سمندری در باره خدمات تربیتی بهائیان در امریکای لاتین فی الحقیقه به طور ضمنی تجلیی از مرئیان ارجمند بهائی نظیر جناب فیضی است.

انجمن ادب و هنر

تأثیر امر بهائی در تعلیم و تربیت تجربه‌ای در امریکای لاتین

محمود سمندری

بیت العدل اعظم الهی در پیام مورخ ۲۴ اکتبر ۱۹۸۳ می‌فرماید طرح‌ها و برنامه‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی تجلی و جلوه برونی ایمان در عمل می‌باشند (مضمون). در صحبت امروز یکی از اقدامات جامعه جهانی بهائی در مورد امر تعلیم و تربیت را از این دیدگاه بررسی خواهیم کرد. جمال قدم در لوحی می‌فرماید:

«انسان طلسم اعظم است و لکن عدم تربیت او را از آنچه با اوست محروم نموده. به یک کلمه خلق فرمود و به کلمه آخری به مقام تعلیم هدایت نمود و به کلمه دیگر مراتب و مقاماتش را حفظ فرمود. حضرت موجود می‌فرماید: انسان را به مثابه معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما. به تربیت جواهر آن به عرصه شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد. انتهى.»^۱

در مقامی دیگر حضرت عبدالبهاء بانیان ادیان و مؤسسين مذاهب را مرئیان روحانی بشریت نامیده‌اند و مقصد و هدفشان را تربیت الهی و روحانی ابناء انسان. علی هذا امر تربیت یکی از

مهم‌ترین و اساسی‌ترین مبانی پیام مظاهر امر الهی می‌باشد. حال اگر مؤسس دیانت ما خود یک معلم و مربی بوده و مقصدش تربیت عالم انسانی، یکی از وظائف اولیّه ما پیروان آن حضرت توجه به امر تعلیم و تربیت می‌باشد.

بالاخره حضرت ولیّ امرالله کلمه "مبلّغ" را در انگلیسی به teacher ترجمه فرموده‌اند که حاکی از این است که در نفس عمل تبلیغ، فرد بهائی به نمایندگی از مربی الهی به تربیت و تدریس افراد بشر می‌پردازد.

از طرف دیگر حضرت بهاءالله در کتاب مستطاب ایقان می‌فرماید: «... مقصود از هر ظهور ظهور تغییر و تبدیل است در ارکان عالم سزاً و جهراً، ظاهراً و باطناً چه اگر به هیچ وجه امورات ارض تغییر نیابد ظهور مظاهر کلیّه لغو خواهد بود.»^۲

پس تقلیب افراد و جامعه یکی از اهداف و وظائف اهل بها است و این امر ممکن نیست الاّ از طریق تبلیغ و تعلیم و تربیت. این وظیفه تعلیم و تربیت به درجات مختلف بر دوش اعضاء مختلفه جامعه نهاده شده. در وهله اول والدین اولین مسؤولین تربیت فرزندان می‌باشند. جامعه نیز به نوبه خود مسؤول کمک و تکمیل تربیتی است که اطفال و نوجوانان در خانه کسب می‌کنند. تأسیس مدارس به منظور اجرای این وظیفه جوامع است.

در صحبت مختصر امروز توجه خود را به فعالیت‌های جامعه بهائی در زمینه تأسیس مدارس و یا آماده کردن برنامه‌های تدریسی به طرز مستقیم و یا غیر مستقیم معطوف خواهیم نمود.

از بدو استقرار جامعه بهائی در مهد امرالله، فعالیت‌های آموزشی در خطه ایران آغاز شد که شرح و توضیح آن از بحث ما خارج است. کافی است متذکر شویم که جامعه بهائی به فرمان جمال اقدس ابهی و در تحت هدایت حضرت مولی الوری مبتکر تأسیس مدارس متعدده در آن اقلیم شدند به طوری که نظام مدرن مدارس در ایران به طور عمده توسط بهائیان و در اثر خدمات آنان به وجود آمد.

حدود ۲۵ سال پیش قونسولگری ایران در ژنو از برخی از ایرانیان آن شهر دعوت کرد که به مناسبت عید نوروز به دفتر قونسولگری بروند. از جمله حضار آقای جمالزاده بود که چون صحبت از پیشرفت‌های مملکت شد، به خصوص در رابطه با مدارس، خاطره ذیل را برای ما نقل کرد. او گفت: بچه بودم. روزی در یک میدان شهر نجف آباد دیدم مردم جمع شده‌اند. وقتی نزدیک شدم دیدم دو نفر را زنجیر کرده‌اند در وسط میدان و در یک گوشه میدان کسی ایستاده و از یک بشکه نفت کاسه کاسه به مردم نفت می‌فروشد. مردم هم نفت را برده به روی آن دو بی‌چاره می‌ریختند. پرسیدم جریان چیست. گفتند این دو نفر بایی هستند و در منزلشان کتاب انگلیسی پیدا کرده‌اند و معلوم شده که تدریس زبان خارجی می‌کنند. حالا قرار شده که آنها را آتش بزنیم و مؤمنان برای ثواب و پاداش روحانی نفت می‌خرند و به سر آنها می‌ریزند تا شریک سوزاندنشان باشند.

نتیجه‌گیری جمال‌زاده این بود که بایان (البته در حقیقت بهائیان) پیش‌آهنگ امور تربیتی مدرن و تدریس زبان‌های خارجی در ایران بوده‌اند.

مقالات متعددی در مورد این مدارس نوشته شده که تاریخچه هر یک از آن مدارس را شامل می‌باشند. به خصوص باید به خاطر آورد که حضرت عبدالبهاء چندین نفر از اجنای غرب را مأمور فرمودند که به ایران بروند و بهائیان آن سامان را در تأسیس و اداره مدارس کمک کنند. همین فعالیت‌ها باعث شد که در اواسط قرن بیستم، در حالی که جامعه غیر بهائی ایران هنوز در صد قابل توجهی از بی‌سوادی داشت، جامعه چند صد هزار نفری بهائی به کلی خالی از بی‌سوادی بود. خدمات جناب فیضی که این دوره ادب و هنر به یادشان برگذار می‌شود در این زمینه فراموش‌نشده و تاریخی می‌باشد.

تجربیات جامعه بهائی در امریکای لاتین

قبل از هر چیز باید یادآور شد که تعداد قابل توجهی از مهاجرین اولیه در این قاره برای امرای معاش به تدریس زبان انگلیسی پرداختند و به این ترتیب به یکی از تعالیم مبارکه که تدریس السن مختلفه باشد عامل شدند. مثلاً خانم لئونورا آرمسترانگ، مادر روحانی امریکای جنوبی و اولین مهاجری که اطاعتاً لایم مولاها و در اثر زیارت فرامین تبلیغی حضرت مولی‌الوری در سال ۱۹۱۹ عازم برزیل شد، در آن مملکت به تدریس زبان انگلیسی پرداخت.

البته ذکر کلیه طرح‌های تعلیم و تربیتی بهائی در امریکای لاتین از حوصله برنامه امروز کاملاً خارج است. علی‌هذا به اشاره‌ای اجمالی به فعالیت‌های کشور اکوادور اکتفا خواهیم کرد. علاوه بر آن، چون دو طرح دیگر آموزشی، یکی در کلمبیا و دیگری در بولیویا، در اکوادور هم اجرا شده‌اند ذکر نیز از آن دو خواهیم نمود.

اکوادور

۱- امر جمال رحمن حدود ۵۰ سال پیش به اکوادور رسید و دهه ۴۰ و ۵۰ به تبلیغ فردی گذشت به طوری که رشد جامعه بهائی در آن سال‌ها سریع نبود. در دهه ۶۰ تبلیغ دسته‌جمعی در چند مملکت امریکای جنوبی از جمله اکوادور شروع شد. در این مملکت مشاور قاره‌ای جناب راثول پاون (Raul Pavon)، والدینشان و خواهرانشان به تبلیغ گروه‌های متعددی، به خصوص در ناحیه بومی‌نشین اتاوالو (Otavallo) موفق شدند به طوری که هزارها نفر وارد امر شدند. جناب پاون و اعضاء خانواده‌شان و دیگر دوستان برنامه‌هائی برای تزئید معلومات آن تازه‌تصدیقان تهیه کردند از جمله برنامه‌های سوادآموزی، چرا که به این نتیجه رسیدند که اگر افراد سواد بیاموزند خواهند توانست خودشان با مطالعه کتب و الواح کسب فیض کرده تعالیم امری را درک کنند.

در این مدّت از رادیوهای محلی برای اشاعه برنامه‌های تربیتی استفاده می‌شد تا آنکه در سال ۱۹۷۷ اولین ایستگاه فرستنده رادیوی بهائی در دنیا در همان شهر اتاوالو افتتاح گردید و تعالیم الهی از طریق امواج به طور تمام وقت به عامه افراد ابلاغ شد. به این مناسبت، برنامه سوادآموزی چه از طریق تماس مستقیم و چه غیر مستقیم از طریق رادیو یکی از اولین اقدامات تربیتی جامعه بهائی اکوآدر بود.

۲- در اواسط دهه ۷۰ در شهر و ایالت اسمرالداس (Esmeraldas) که اکثر ساکنینش از نژاد سیاه‌پوست هستند، تبلیغ دسته‌جمعی باعث شد که تعداد زیادی مصدق داشته باشیم و برای تزئید معلومات آنها یک "انستیتو" در نزدیکی شهر اسمرالداس ساخته شد. علاوه بر مدارس تابستانه، جلسات متعدّد دیگری به خصوص برای جوانان در این مرکز برپا می‌شوند و در چندین مورد با همکاری مؤسسات غیر بهائی سمینارهایی در مورد مطالب مختلفه از قبیل حفظ محیط زیست و غیره ترتیب داده شده‌اند.

چندی پیش یک گروه از اطباء بهائی از ایالات متّحده به آن شهر سفر کردند تا با مسؤولین کشوری ملاقات کرده پیشنهادهایی برای بهبود وضع بهداشت در آن ناحیه بدهند. چندین جلسه مشورت با اجباء و محافل محلی باعث شد که طرحی آماده شود برای یک برنامه آموزشی در مورد مرض سل که یکی از بیماری‌های بسیار رایج در تمام اکوآدر است. این طرح با همکاری داوطلبان بهائی در دست اجراست.

۳- در اوائل دهه ۸۰ یکی از مهاجرین ساکن اتاوالو مدرسه‌ای خصوصی تأسیس کرد و پس از چند سال آن مدرسه ابتدائی را به یادبود مشاور فوق الذکر "رائول پاون" نام نهاد و آن را به محفل ملی اکوآدر واگذار کرد. به تدریج مدرسه به مقام یکی از بهترین مدارس استان خود رسید و توانست شاگردانی از سه نژاد سفید، بومی هندی و مخلوط به خود جلب کند تا حدی که در سال ۱۹۹۱ وقتی سفیر جامعه مشترک اروپا به دیدن مدرسه رفت عکس العملش این بود: «شدیداً تحت تأثیر نظم و نظافت و حسن اختلاط نژادی شاگردان مدرسه قرار گرفتیم».

در سال ۱۹۹۶ مدرسه موفق شد که با همکاری بنیاد وحدت در لوکزآمبورگ مبلغ ۱۴۰۰۰۰ دلار از جامعه مشترک اروپا برای بنای یک ساختمان جدید دریافت کند. این ساختمان در ماه ژانویه ۱۹۹۸ به پایان رسید و در حال حاضر بیش از ۲۰۰ شاگرد از کودکستان تا سال ششم ابتدائی در مدرسه تحصیل می‌کنند.

مدرسه رائول پاون تنها مؤسسه آموزشی در اکوآدر است که از وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) اجازه کتبی دریافت کرده که در ایام متبرکه دیانت خویش مدرسه را تعطیل کند. اولیاء امور توجه و لطف خاصی به این مدرسه دارند به خصوص که حدود ۱۵٪ از محصلین آن بومیان فقیری هستند که به طور مجانی تحصیل می‌کنند. یک بنیاد تربیتی و فرهنگی بهائی در اکوآدر ترتیب

پرداخت مخارج این محصلین را می‌دهد به طوری که به بودجه حساس و ضعیف مدرسه فشاری وارد نشود.

مدرسه راثول پاون برنامه رسمی دولتی را اجراء می‌کند ولی علاوه بر آن کلاس‌های "درس اخلاق" برای محصلین دارد که در طی آن در مورد ادیان مختلفه، شرح حیات پیامبرانشان و تعالیم آنها صحبت می‌شود و مبانی اخلاقی به طور اعمّ تدریس می‌گردد. خیلی از والدین اهمّیت زیادی به این قسمت از برنامه مدرسه می‌دهند. به علاوه، برنامه تدریس زبان انگلیسی و موسیقی و هنر نیز این مدرسه را از همگانش ممتاز می‌سازد.

چند ماه پیش موفق شدیم از وزارت فرهنگ اجازه‌ای کسب کنیم که عنوان "مؤسسه آزمایشی" به مدرسه بدهند تا بتوانیم موادّ تازه‌تری در برنامه بگنجانیم. این طرح در همکاری با FUNDAEC اجراء خواهد شد که بعداً اشاره‌ای بدان خواهیم کرد.

۴- در سال ۱۹۹۵ در شهر بندری گویاکیل (Guayaquil) محفل محلیّ تصمیم به تأسیس یک کودکستان گرفت و تمام جامعه محلّ از هر جهت چه مالی و چه کاری کمک کردند تا این طرح به مرحله عمل برسد. در حال حاضر مدرسه به کلاس اول رسیده و هدف این است که هر سال با رشد محصلین یک سال به برنامه درسی اضافه کنند.

۵- روابط جامعه بهائی با مسؤولین آموزشی کشوری و همکاری با آنها مطلبی است که درخور ذکر می‌باشد. در سال ۱۹۹۲ دولت وقت پروژه‌ای به نام "مشورت ملیّ برای تعلیم و تربیت در قرن بیست و یکم" اعلان کرد. جامعه بهائی در این پروژه شرکت کرد و بیانیه‌ای تهیه دید به نام "مبانی تربیت بهائی" و آن را در بین شرکت‌کنندگان "مشورت ملیّ" توزیع کرد. در ضمن از فرصت استفاده شد و برای ارائه بیانیه فوق و ابلاغ امر به طور شخصی با مدیران مدارس و دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها تماس برقرار شد.

در سال ۱۹۹۳ دولت اکوآدر یک لایحه قانونی برای تصویب مجلس تقدیم نمود که بر مبنای آن دو ساعت درس دینی در هفته را در مدارس اجباری می‌ساخت. طبیعتاً گروه‌های ضدّ مذهبی بر ضدّ این لایحه به پا خاستند و مبارزه به مرحله‌ای رسید که صلح و آرامش اجتماعی مختل گردید. جامعه بهائی در این موقعیت بیانیه دیگری صادر نمود و در آن رابطه بین ارزش‌های اخلاقی و ادیان را تشریح کرد و این بیانیه را در دو هزار نسخه بین سیاستمداران و دیگر مسؤولین امور توزیع نمود.

علاوه بر آن، به منظور بالا بردن سطح بحث و گفتگو در این زمینه ترجمه اسپانیولی جزوه‌ای به نام "پژوهشی برای یک چهارچوب تربیت اخلاقی" را در سال ۱۹۹۴ در ده هزار نسخه چاپ و در دسترس افراد علاقه‌مند گذاشت تا همه بتوانند رابطه تربیت اخلاقی را با احتیاجات روز درک کنند و اهمّیت تعلیم ارزش‌های اخلاقی را دریابند. لازم به تذکر است که بنیاد بهمن سمندری ترجمه فرانسه این جزوه را در سال ۱۹۹۶ به چاپ رسانده است که در دسترس دوستان می‌باشد.

در حین پخش این جزوه متوجه شدیم که بیانیته سال ۱۹۹۲، برای طرح برنامه درسی جدیدی که دولت برای مدارس تهیه کرده بود مورد استفاده قرار گرفته و حتی اصطلاحات امری هم در آن به کار برده شده است.

متأسفانه از آن تاریخ تا به حال در اکوآدر چهار دولت متتابع داشته‌ایم و سیاست فرهنگی و آموزشی مکزماً عوض شده و در نتیجه همکاری نزدیک با مسؤولین امور ممکن نبوده. امید چنان است که دولت جدیدی که ده روز پیش مستقر شده و رئیس جمهورش کاملاً با امر و تعالیم آن آشناسـت موقعیت آن را داشته باشد که از مبانی امری در برنامه جدید آموزشی کشور استفاده نماید.

۶- جامعه بهائی اکوآدر برای کمک به توسعه و پیشرفت امر تعلیم و تربیت در آن مملکت از تجربیات مؤسسه FUNDAEC که ذکرش گذشت استفاده نموده. بجاست که چند کلمه‌ای در مورد این مؤسسه ذکر شود.

FUNDAEC در سال ۱۹۷۴ توسط چند متخصص در امور تربیتی و اجتماعی، از جمله جناب فرزام ارباب تأسیس شد با این هدف که روش‌های جدیدی برای حل مشکل توسعه دهات و نقاط روستائی پیدا کند. قدم اولشان این بود که مفهوم آسایش و رفاه را برای نقاط روستائی معین کنند. به این منظور از خود ساکنین آن نقاط دعوت کردند که در جلسات مشورتی حاضر شوند و خودشان در تعیین آن مفاهیم شرکت کنند. نتیجه این فعالیت‌ها تأسیس "دانشگاه روستائی" بود که مؤسسه‌ای است برای پژوهش و تعمیم دانش برای بهبود زندگانی روستائیان.

پس از تأسیس این دانشگاه و مشورت با افراد مربوطه تصمیم گرفته شد که به مطالب ذیل ارجحیت داده شود:

- پژوهش سیستم‌های بدیع تولیدی برای احتیاجات آن ناحیه.
- استفاده از امر مشورت برای تصمیم‌گیری در امور دهات.
- ترتیب برنامه کلاس‌ها به نحوی که محصلینی که در مزارع کار می‌کنند مجبور نشوند که کار در مزرعه را رها کنند.

- تعیین دسته‌جمعی محتوای دروسی که برای توسعه دهات لازم می‌باشند.

به موقع اجراء نهادن سیستم فوق باعث شد که ساکنین دهات اول در پژوهش و تعیین دانش لازم برای احتیاجات خودشان شرکت کنند و بعد این دانش را به دیگران انتقال بدهند.

در حال حاضر FUNDAEC ۸۰ کتاب درسی به چاپ رسانده که محتوای آنها به ترتیبی که ذکر شد تعیین شده است. از طرف دیگر اصرار به اینکه هدف از تحصیل علوم، خدمت به بشریت است و بهبودی زندگی جامعه و اینکه ساعات درسی مطابق با احتیاجات دانشجویان معین می‌گردد باعث شده که ۳۰۰۰۰ محصل در نقاط روستائی داشته باشند. در عرض این مدت دانشگاه ۲۰۰۰ مربی تعلیم داده که به نوبه خود در دهات افراد دیگر را تربیت می‌کنند. ۴۰ مؤسسه دولتی و غیر دولتی پروژه‌های

متعدد در همکاری با دانشگاه اجراء کرده‌اند. دو استان کلمبیا برنامه‌های دانشگاه را به عنوان برنامه رسمی خود اتخاذ کرده‌اند و از محل بودجه خود خرج قسمتی از فعالیت‌های دانشگاه را می‌پردازند. در اکوادور مشغول این هستیم که برنامه دانشگاه را رسماً به تصویب دولت برسانیم و قبل از آن به صورت آزمایشی یک یا دو پروژه برای شروع در عرض سال ۱۹۹۸ یا ۱۹۹۹ آماده شده‌اند.

۷- آخرین اقدام که به طور رسمی از طرف جامعه بهائی نیست شروع یک برنامه ۱۸ ماهه است از طرف دانشگاه نور. بر طبق این برنامه، دانشگاه نور در عرض ۱۸ ماه ۱۰۰۰ مرتبی تربیت خواهد کرد که آنها نیز به نوبه خود معلمین را تربیت خواهند کرد. این برنامه در ماه چهارم اجراست و به طور کلی موفقیت آمیز بوده. دانشگاه نور این برنامه را به عنوان یک برنامه بهائی معرفی نکرده علی‌رغم اینکه فلسفه و محتوای برنامه کاملاً مقتبس از آثار و الواح می‌باشد.

در عرض چند ماه اخیر امکانی پیش آمده که تعداد افرادی را که می‌توانند از این برنامه بهره‌مند شوند از ۱۰۰۰ به حدود ۴۰۰۰۰ برسانند.

سخنی چند در مورد دانشگاه نور

این دانشگاه در سال ۱۹۸۲ در روز اظهار امر حضرت اعلی تأسیس شد. هدف بانیان آن تنظیم و تعمیم یک سیستم آموزشی است که قوای مخزونه در استعدادات انسان‌ها را به طوری به منصه ظهور درآورد که بتوانند به بشریت خدمت کرده باعث توسعه و پیشرفت جامع و فراگیر جوامع بشری شوند. حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند که دانشگاه‌ها و مؤسسات تربیتی دنیا باید سه اصل اساسی را در نظر داشته باشند (مضمون بیان مبارک):

اول - پیشبرد امر تعلیم و تربیت، کشف اسرار طبیعت، اتساع دایره علوم، انهدام اساس نادانی و جهالت و یک سیستم آموزشی جهانی.

دوم - توجه به اخلاقیات و اعتلاء ارزش‌های معنوی دانشجویان و تدریس مواسات و کسب فضائل اخلاقی.

سوم - اشاعه اصل وحدت بشر به طرزی که هر محصل خود را برادر کلیه اعضا بشریت داند، بدون تعصب دینی و یا نژادی - ایده صلح عمومی باید به طوری در فکر محصلین جایگزین شود که تبدیل به جنود صلح شوند.^۳

دانشگاه نور این تعالیم و مبانی را هدف و فلسفه اصلی خویش ساخت و به فعالیت آغاز کرد. کسب اجازه لازم از وزارت فرهنگ و دیگر تشریفات لازم باعث شد که اولین گروه محصلین در سال ۱۹۸۵ آغاز به تحصیل بکنند. در عرض ۱۳ سال اخیر تعداد دانشجویان از ۹۷ به ۳۷۵۰ رسیده که باید تعداد ۲۰۰۰ دانشجوی دیگر را که در خارج از دانشگاه تحصیل می‌کنند به آن اضافه کرد. ۴۴٪ از محصلین دختران می‌باشند و ۵۶٪ پسران.

آنچه که دانشگاه نور را از سایر دانشگاه‌ها ممتاز می‌سازد جنبه آکادمیک و علمی نیست بلکه طرح‌ها و برنامه‌هایی است که برای کمک به پیشرفت و توسعه روستائی اجرا کرده‌اند. مثلاً نور، در همکاری با "مؤسسه عالی آموزش روستائی" که یک مؤسسه دولتی است پروژه‌های اجراء کرد برای تربیت معلمین در کمک به توسعه جوامع روستائی: بین سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶، ۴۰۰ مربی برای این برنامه تربیت شدند.

در اثر موفقیت این طرح اولیه، در حال حاضر ۱۵۰ مربی دیگر در حال گذراندن همان کلاس‌ها هستند و به زودی ۹۵۰ مربی دیگر کلاس‌های دوساله‌شان را شروع خواهند کرد. حتی در مملکت همسایه آرژانتین شهرت این برنامه باعث شده که دولت ۳۰۰ معلم را در ۶ ناحیه مختلف به آن کلاس‌ها بفرستد. همین برنامه است که در حال حاضر برای ۱۰۰۰ مربی در اکوادور اجراء می‌شود. اصل موفقیت در آن است که "نور" این افراد را آماده می‌کند برای خدمت به بشریت، برای بهبود وضع جوامع خودشان، برای بهتر کردن روابط اجتماعی و استفاده بیشتر از ابزار مشورت و نه برای مال‌اندوزی و تسلط‌طلبی و تکبر و تفاخر.

برنامه دیگری کارمندان شهرداری را برای تنظیم و اجراء طرح‌های مختلف آماده می‌سازد و در عین حال آنها را با اصول اخلاقی و ارزش‌های معنوی آشنا می‌کند.

به طور خلاصه می‌توان گفت جامعه بهائی موفق شده که از طریق مؤسسات آموزشی که در امریکای لاتین به وجود آمده‌اند افکار و اصول و مبانی اساسی دیانت بهائی را در عمل اجرا کند چرا که واقف است که ما ابزار و عاملین تقلیب روحانی و تغییر احساسات، رفتار و کردار همگان خود هستیم.

همان طور که در اول این سخن زیارت کردیم: «... اگر به هیچ وجه امورات ارض تغییر نیابد ظهور مظاهر کلیه لغو خواهد بود.» در اثر فعالیت‌های جوامع و مؤسسات مختلفه چهارچوب فکری، ذهنی، علمی و عملی این تقلیب موجود و حاضر است. حال وظیفه ماست که آنچه را آموخته‌ایم در اسرع وقت و به بهترین نحو به حد اکثر افراد ممکن برسانیم تا بتوانیم اثری دائم و قاطع بر سیر تاریخ بشریت بگذاریم.

یادداشت‌ها

- ۱- حضرت بهاء‌الله، متنیاتی از آثار حضرت بهاء‌الله (لانگنهاین: لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، ۱۴۱ ب)، ص ۱۶۷ (شماره ۱۲۲).
- ۲- حضرت بهاء‌الله، کتاب مستطاب ایقان (مصر: فرج‌الله زکی الکردی، ۱۳۵۲ هـ ق)، ص ۱۸۷.
- ۳- نجم باختر، جلد نهم، شماره ۹، ۲۰ اوت ۱۹۱۸ م.

گلبرگی چند
از گلزار ادب

در بخش «گلبرگی چند از گلزار ادب»
ابتدا چند نامه از جناب فیضی و سپس
ترجمهٔ یکی از نطق‌های ایشان تحت
عنوان «کلمات مبارکهٔ مکنونه» و دو غزل
از ملا محسن فیض کاشانی آمده است.

ندانم که چه عیبی دران بجوم آرند بر چشم در آن باره حضرت تندرستی
 دیگر نگارند و راهی برانی نماند که سوار راه گشت شما خدای مقب ضعیف و خندان
 پاک تا خون در راه که در وضع بسیار سرد اما سرگردان و چشم از قدرت و بر
 باریان حیران دلگریان اگر چه مدینه نیاید در حرکت دارم - بقوات روح پسر عصبه
 مسلک الهی است چنین نیاید راه دلستر گزیده من درم تا کجا ما بنم و خبری گویم و یا بقیتم
 و عین حضرت حضرت بر سر زخم خوش حال شد در مقب کسب حضرت محبت با خود
 تا اگر نگاه در بسته چنانچه غایت بر کوه از سر سردم در سخن همین که کلمه شما را گمان است
 که بر سر راه تمام مانده نیز زلال نیاوردید دنیا را و احوال قیام خود نظیر در از هر سر راه
 من رسد اصل و آخر نیز ان را می پر کند در انتظار بر سر دست مردمی شده در اوج
 رفاه شب که بعد در جرح فرج شود و در آغوش نیز در طهر عشق و محبت هشام مناسب
 در این در محمد و محمد است محبت فقط دم رسیدن با من از شکر نرسد
 مگر از هر کسی رسد در دل حسین دارم و در روح کوه و گداز نیز بر پانجم

حضرت حبرستان است - زبان می نماند این فرط کرامت اهل

ان سر کوه و در زخم و در عینه از حضرت بر سر من است

اگر الله تبارک و تعالی بان کف عظمم و کف عظمم فرود عیون اولاد

فریاد ما که دیدیم در سر عینی و آن و آنم خفیات ابا و در دستان

زنده نفسی و نفسی و نفسی و نفسی
 در سینه و در سینه و در سینه و در سینه
 در سینه و در سینه و در سینه و در سینه
 در سینه و در سینه و در سینه و در سینه

قسمتی از مرقومه خطاب به یکی از دوستان ایرانی مقیم آلمان - از بحرین - ۲۵ اوت ۱۹۵۱

«... چند روز قبل از آقای ضیاءالله شمسى که نور چشم عزیز من در قزوین بود و تمام کلاس‌های درس اخلاق در منزل ایشان تشکیل می‌گردید کارتی از اشتوتگارت داشتم. جواب فوراً نوشتم که به هر وسیله‌ای هست حضرتت را بیابد تا به فیوضات عظیمه امریه واصل گردد. خدمتشان نوشتم چنین موهبتی در نفس طهران هم میسر نمی‌گردید که با حضرت مؤید محشور گردی و از فیض حضورشان محظوظ و برخوردار شوی. امید است به نهایت آمال دل و جان خود و مادر مهربانش واصل گردد و آستان مقدس را بنده‌ای صادق و عزیز شود. زندگانی این طفل و مادرش داستانی عجیب دارد که به نحو اختصار حضورتان می‌نگارم: پدر این طفل در قزوین بود و با صاحب کتابخانه مظفری در طهران شریک بوده است ولی این آقا قبوض این مرد را در بخاری آتش انداخته می‌سوزاند و بی‌چاره مجبور می‌گردد به قزوین رفته در آن جا ساکن شود و به واسطه حسن معامله احتیای عزیز صاحب ثروت گشته و ایمان می‌آورد. در امور خانه بی‌اندازه سختگیر بوده است به نحوی که می‌گویند حتی چوب کبریت‌ها را جمع‌آوری می‌نموده است ولی اگر موقعی الواح او را زیارت فرمائید ملاحظه می‌فرمائید که هزار هزار برای مقام اعلی و حقوق الله و غیره تقدیم می‌داشته. از او فقط خانمش طوبی خانم و این طفل ضیاءالله که ما او را شمس قزوینی در برابر شمس تبریزی می‌نامیدیم باقی مانده‌اند. نصف دروس اخلاقیه قزوین در منزل آنها تشکیل می‌شد و به قدری دارای روح و ریحان و سرور و شادمانی بود که حدّ و وصف نتوانم، از ساعت چهار بعد از ظهر تا ده شب مرتباً در آن جا بسر می‌بردند و دل نداشتند که رهاکنند. تازه بچه‌های کوچک که می‌رفتند بزرگ‌ها می‌ماندند و از طوبی خانم چائی می‌خواستند، حلوا می‌خواستند، شیربرنج می‌خواستند.

یاد دارم روزی تمام شاگردان بزرگ در آن جا مجتمع بودند و حضرت اشراق نور مجلس بود. در پایان مجلس شهاب عزیز، زهرائی روحی لاستقامتہ الفداء به طور شوخی خدمت حضرت اشراق عرض کرد حال تشریف داشته باشید، طوبی خانم رفته‌اند چائی تهیه دیده‌اند. اشراق هم قبول فرموده و جالس شد. تازه طوبی خانم ملتفت شوخی شد و فوراً برخاست چای درست کرده و مدت‌ها مجلس طول کشید و شبی بسیار نورانی در محضر حضرت اشراق خاوری گذرانیدیم. از این قبیل لیالی بسیار داشتیم. حتی روزی در منزل آقای اشراق خاوری بودیم و طوبی خانم برای دیدن آمده بودند. باز شهاب محبوب خدمت آقای اشراق عرض کرد طوبی خانم تشریف آورده‌اند که شما و جمیع



سال‌های آخر - حیفا

تلامیذ را فردا شب به شام دعوت نمایند. طوبی خانم هم که بی‌خیال نشسته بود وقتی ملتفت شد که آقای اشراق اظهار تشکر و امتنان می‌نمایند اعتراضی نفرموده و به نهایت شادمانی پذیرائی جمیع را پذیرفت و بر عدهٔ لیالی سرور و افراح افزود.

باری، اینست مختصری از خدمات این خانوادهٔ کوچک و عزیز... امید است در ظلّ فضل و رحمت الهی و در پناه تربیت‌ها و اعانت‌های مخصوص آن برادر روحانی عزیز، این جوان محفوظ و مؤید بماند و به منتهی آمال دل و جان والدهٔ خدوم و عزیزش نائل و سرافراز شود.

... با تأییدات غیبیّه الهیّه و سائل جور‌گردید که فانی برای یک ماه حضور اجبای عزیز لبنان مشرف گردم. روز اوّل سپتامبر عازم خواهم بود. در مواقع طواف بیت الله و زیارت باغ رضوان و اجبای مهربان یاد آن محبوب دل و جان بوده و خواهم بود...»

خطاب به یکی از مهاجرین کشورهای عربی - از حیفا - ۲۴ دسامبر ۱۹۷۸

محبوب بزرگوار...

روحي و ما اعطاني ربنا العظیم لزيارتكم العطشان عطشان.

آن جا که توئی آمدن من مشکل آن جا که منم هزار مشکل در دل

یکی از مشاهیر ادبای انگلستان به اسم دکتر جانسن غالباً این جمله را در جمع مصاحبان خود می‌گفته است: «ای خدای عالمیان، عمق جهل و غباوت بشر تا کجا می‌رود؟» این را در دو قرن قبل می‌گفته است. اگر امروز بود چه می‌گفت؟ آیا طاقت داشت که بنشیند و ببیند که ابناء انسان روز به روز از خالق عالم امکان دور و دورتر رفته و به حد نامحدودی در صحراهای نادانی و لجبازی با خود متفرق گشته و نیز روز به روز کسانی که در این تیه سرگردانی گم و گور می‌گردند حسابش با کرام الکتابین است. جمعی معدودند که دائماً دست به آسمان خالق یکتا بلند فرموده صبح روشنی می‌طلبند و قرب صلح و راستی می‌جویند و عجیب این است که در این ظلمت بی‌پایان، لمعات وجود این معدود از هر حدود نمایان است. به فرموده مولای عالمیان این گروه ستم‌دیده چون خمیرمایه عالم انسانی اند و روز به روز با وجود قلت عدد و معروف نبودن به قدرت نقره و زر تأثیرات آفاقه و انفسیه‌شان آن به آن عمیق‌تر شود به طوری که آن زمان برسد که صاحبان فهم و ادراک فریاد این المفرّ برآرند و این المقرّ بگویند و رو به سوی کعبه جانان بشتابند و عالم انسانی را هدایت به وحدت فرمایند و آثار بدویت و خشونت و تفرّق و مسکنت و توخّش و حمل اسلحه را کنارگذارند و مستعدّ صلح و سلام و برادری و تفاهم گردند. آن روز خرمن برادری اصحاب هجرت و تفرّق و تشّت است که کلّ را به ساحت قدس صلح و سلام و برادری و آرامش و جوش و خروش روحانیت و وحدت گسیل دهند و اجر ما لا نهایه سرور و بهجت را از دست مکرمت حضرت قادر یکتا اخذ فرمایند. هرچه آن روز بعید به نظر می‌رسد ولی سرعت تقرّیبش زیاد است زیرا می‌فرماید کار به جایی رسد که بنیه عالم انسانی تحمل این مصائب ما لا یطاق را نخواهد داشت لذا به سوی صلح و آشتی خواهد شتافت.

فانی دانی که در تیه هجر و آتش فراق رفته رفته فنای محض می‌گردد فقط برای وفود آن یوم زنده است که بچه‌ها بزرگ شوند، اولاددار شوند اقلّاً در آن اراضی به زیارت اولاد و احفاد آنان مشرف گردد. در این سنه که مدّت شش ماه آن در اسفار بودم و به علت خستگی همین سفرهاست که مبتلا به دردهای گوناگونم و بالاچار بدن بیمارستان وارد شده و افتاده‌ام اما آنچه در این شش ماه دیدم

دائماً سراسر وجودم را قوت روحانی می‌بخشد زیرا نبعان روحانی در هر دم و آنی و در هر نقطه و مکانی زیارت نمودم. به راستی همان است که در قبل فرموده بودند که ذات الوفود است رخ داده بدون نطق و کبریت و فیتیله خود آتش می‌گیرد. آخرین نقطه سفرم جزیره قبرس بود. همه یاران عزیز می‌دانند که مرکز تبعید ازل بود و هیکل مبارک حضرت ولیّ امرالله فرمودند به محض آنکه امرالله در آن جزیره استقرار یابد جزیره الشیطان به جزیره الرحمن تبدیل خواهد شد. حمد خدای را شد آنچه که فرمودند. در مدت قلیلی که عصبه مجلله الهیه امر به تأسیس محفل ملی فرمودند محافل محلّیه تشکیل شد و گوئی بعد از آن زوبعه‌ای روحانی روی داد که هرچه آشغال بود با خود روید و به دیار نیستی همه را کوبید. چند سال قبل که آن جا بودم از ازل فقط یک دختر باقی، در حدود ۸۰ سال، و دیگر کسی نبود و کسی را نداشت ولی هنوز قیام بر عداوت می‌کرد، آتش کین می‌افروخت و هرچه سرش بر سر نومیدی می‌خورد در حرکات همجیه مصرّتر می‌گردید. در این سفر دوستان گفتند آخرین عضو فامیل ازل از بین رفت و درست در همان میقات عده مقلین در جمیع اطراف آن جزیره رو به افزایش یافت به طوری که عده مراکز خیلی تفوق یافت و پیر و جوان، مهاجر و مقیم، کلّ با شور و ولهی بدیع به خدمات سترگ مشرفند. به راستی لذت‌ها بردم که هنوز مذاق جان را شیرین می‌دارد و اثر دیگری که دلیل بر تقدّم و تجلّی امر است بیداری و هشیاری و کمال کودکان است. دیگر بچه‌های احباب از آنها نیستند که روی زمین بنشینند گریه کنند از سر و صورتشان بریزد و هیچ کاری جز گریه و لجبازی نداشتند. امروز هر جا هر یک چون تلمبه آتش اند، خودشان مبتدی دارند بالاستقلال خدمت می‌کنند و تبرّعات می‌دهند، در مجالس صحبت می‌کنند، خود را وارد مذاکره می‌نمایند و درس اخلاق‌ها بالمزّه نوعی بدیع است که هر طفلی مستقلاًّ سؤال می‌کند، درس بیشتر می‌طلبند، مناجات زیادتر می‌جویند، تقبلی از پول کیسه خود می‌دهند. اینها فواکه بدیعه شجره لاشرقیه و لاغرّیه است که باید طبق رشد و نمو سدره تقدیس جلو روند، رجال شجیعۀ بارزه امر کردند و نساء طاهرات باسلاّت شوند، بنویسند، نطق کنند، تدریس فرمایند، ابلاغ کلمه الله نمایند، در کتب مقدسه تمعّن وافر داشته باشند که میادین فداکاری و خدمت بالمزّه از آنچه امروز در برابر خود می‌بینیم اوسع و اجمل و اعلی و اکبر است، تا برای آن روز مهیا گردند البتّه عربی، فارسی و انگلیزی را با کمال تبخّر و ولع تحصیل فرمایند، بنویسند، ترجمه کنند، بایستند و نطق‌های مکمل به السنّه مزبوره بفرمایند. اهداف حیات نسل بدیع سر به قلل جبال می‌زند، قورباغه نیستند که در برکه‌ای شناوری نمایند، نهنگ فرهنگ جهانند و باید در اقیانوس‌ها شناوری فرمایند. فانی در روزگار دوری و جدائی در عالم خیال همه را در آغوش دارم، به جهت جمیع ادعیۀ خالصه مستمرّه تقدیم می‌دارم و برای لحظه‌ای دیدار و جلوه‌ای از روی آن عزیزان دلداری در تقلا و جوششم. جانم فدایت. فیضی.



حضرات ایادی امرالله اینوک اولینگا ، ابوالقاسم فیضی و ادلبرت مولشلکل
در کنفرانس پلون ، آلمان ، ۱۹۷۲



با جمعی از دوستان امریکای جنوبی

در باره کلمات مبارکه مکنونه

متن سخنرانی ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی
ترجمه: ترانه رأفتی (منجذب)*

دوستان عزیز، شب گذشته جزوه‌ای تحت عنوان «حیات بهائی» (*Bahá'í Life*) بین ما توزیع گشت. این جزوه توسط محفل مقدس ملی استرالیا تهیه شده و حاوی توضیحات و تشریحات حضرت ولیّ محبوب امرالله در خصوص مفهوم تزئید معلومات است.^۱ هدف از سفر بنده به این نقطه دنیا و جزائر آن و خطه افریقا همان طور که به عرض بیت العدل اعظم الهی رسانیده‌ام توضیح در باره امر تزئید معلومات می‌باشد. این عبد با الهام گرفتن از آثار حضرت ولیّ مقدس امرالله خلاصه‌ای از بعضی مطالب و موضوعات امری را که اساس مطالعات این امر اعجاب‌انگیز را تشکیل می‌دهند از بین مطالب و مواضع بسیار دیگر انتخاب نموده‌ام.

حضرت ولیّ امرالله لزوم و اهمّیت معرفت هر فرد بهائی را به اصول اساسیّه امر مبارک تأکید فرموده و ارکان آن را معرفی نموده و به ما می‌فرمایند که بر روی این ارکان علم و معرفت خود را استوار نمائیم. با شناخت رؤوس مطالب کلیّ دیانت بهائی می‌توان معلومات خود را تکمیل نموده و در این مسیر به سهولت بیشتری پیشرفت نمود. حضرت ولیّ مقدس امرالله چنین می‌فرمایند که می‌توان تعالیم مبارکه حضرت بهاءالله را بر سه پایه استوار دانست: اوّل - پایه روحانی امر مبارک که منظور احکام دیانت می‌باشد. دوّم - مبادی روحانی امر، و سوّم مبادی اداری آن. پس باید این سه رکن اساسی امر یعنی احکام، مبادی روحانی و مبادی اداری را در نظر داشت. سه اصلی که با هم قویّاً

و شدیداً مزوج و متحد گشته و اساس ناگستنی و مقاوم دیانت ما را تشکیل می دهند. این عواملی است که امر حضرت بهاء الله را مانند حصنی متین مستحکم می سازد.

این عبد قصد ورود به جزئیات این سه رکن را ندارد بلکه مایل است توجه شما را به یکی از کتب بسیار کوچک جمال قدم معطوف سازد. این کتاب به قدری کوچک است که می توان آن را در جیب حمل نمود و پیوسته آیات آن را تلاوت کرد. این کتاب، کلمات مبارکهٔ مکثونهٔ حضرت بهاء الله است. قصد ما مطالعهٔ این سفر کریم می باشد و شاید بهتر است گفته شود که در مورد چگونگی مطالعهٔ کلمات مکثونه گفتگو خواهیم نمود.

همان طور که عرض شد منظور از سفر این عبد کمک به جوانان بهائی در خصوص امر تزئید معلومات است. در صورتی که جوانان عزیز گرد هم آمده و قصد مطالعهٔ کلمات مکثونه را داشته باشند پیشنهاد خاضعانه ام این است که روش زیر را تجربه نمایند. البته ادعا نمی شود که این تنها راه موجود، یا مطالعه‌های دقیق و روشی نهائی برای مطالعهٔ این کتاب است. بلکه مقصود ارائهٔ یک روش است. ممکن است شما طرق دیگری نیز در نظر داشته باشید.

این کتاب مانند تصویر عظیمی است که به وسیلهٔ بزرگترین هنرمندان دنیا ترسیم شده و دیگران که در مقابل این تصویر نشسته اند هر کدام به طریقی که مایلند از آن نسخه برداری می کنند. کلمات مکثونه مانند غروب آفتاب در پشت جنگلی انبوه است که بسیاری از مردم به آن نگریسته و هر کدام برداشت و عکس العملی خاص در مقابل این منظرهٔ زیبای طبیعت دارند.

ما نخست از معنی عنوان "کلمات مکثونه" شروع می نمایم. در این مورد باید به عقب برگردیم، به زمان حضرت رسول (ص)، زیرا این مسأله سابقهٔ بسیار عمیقی در دیانت اسلام دارد. می گویند بعد از وفات حضرت محمد، دخترشان حضرت فاطمه از وفات و دوری پدر گرامی خود بسیار مغموم بود. فرشته‌ها برای وی کتاب کوچکی آورده و به ایشان گفتند که این کتاب را بخوان تا تسلی یابی. چنین شد و حضرت فاطمه آرامش یافتند. اما قبل از وفات حضرت فاطمه این کتاب از ایشان پس گرفته شد و به بهشت رفت و ائمهٔ بشارت دادند که بعد از ظهور قائم این کتاب نیز رجعت خواهد نمود.

زمانی که حضرت بهاء الله در بغداد بسر می بردند این کتاب را بر خلاف بسیاری از الواح و آثار دیگر به تدریج نازل فرمودند. هیکل مبارک قطعه کاغذی در جیب داشته و هر چند گاه فقراتی به روی آن کاغذ مرقوم می فرمودند. امیدوارم شما زمانی برای زیارت به حیفا مشرف شوید و در آن جا نسخهٔ اصلی کلمات مکثونه را زیارت نمایید. هنوز جای تا خوردن کاغذها و اینکه چگونه در جیب جمال قدم قرار می گرفته را مشاهده خواهید نمود. گاه گاهی این ورقهٔ کاغذ باز شده و آیات مبارکه در قسمت‌های مختلف آن ورقه ثبت می گشته است. بنا بر این همهٔ این کتاب در یک زمان نازل نشده و هیکل مبارک آن را تدریجاً تکمیل فرمودند. وقتی کلمات مبارکهٔ مکثونه را مطالعه نموده و آن را با کتب دیگر به خصوص با احکام جمال قدم مقایسه می کنیم درمی یابیم که نه فقط نزول تدریجی و

تکمیلی وحی در همه ادیان صادق است - به این معنا که هر زمان خداوند تعلیمات تکاملی برای بشر نازل می‌فرماید - بلکه در همه ادیان روش پیامبران این بوده است که صبر پیشه کنند. مظاهر مقدّسه برای سازش با خلق تحمّل مصائب عدیده نموده و همه تعلیم را در یک زمان به مردم ارائه نمی‌دهند، این امر به تدریج صورت می‌گیرد. کلمات مکتونه یکی از آثار حرکت تدریجی قلم اعلی و هسته مرکزی دیانت حضرت بهاءالله می‌باشد. در این سفر جلیل همه امر جمال قدم را می‌توان در مرحله جنینی و دوره طفولیت آن مشاهده نمود. برای مثال در کلمات مکتونه می‌فرمایند: «یاد آورید آن عهدی را که در جبل فاران که در بقعه مبارکه زمان واقع شده با من نموده‌اید» و یا می‌فرمایند: «از خمر بی‌مثال محبوب لایزال چشم مپوش و به خمر کدره فانیه چشم مگشا» و یا می‌فرمایند: «لسان مخصوص ذکر من است، به غیبت می‌آلایند»، و بسیاری مسائل دیگر. فرض بفرمائید که ما فقط کتاب کلمات مکتونه را داشتیم، در آن صورت نمی‌دانستیم که شرب مشروبات الکلی در دیانت بهائی کاملاً منع شده، غیبت در این امر مبارک مساوی با قتل است و یا میثاقی را که جمال قدم در کلمات مکتونه ذکر آن را فرموده‌اند کدام است. اما امر حضرت بهاءالله در بغداد شروع شد و این اثر به منزله هسته و اساس آن است، این کتاب مرحله جنینی دیانت بهائی است. امر مبارک در ادرنه رشد و نمو یافت بدین معنی که الواح بیشتر و مراجع واضح‌تر از افکار و آراء حضرت بهاءالله ارائه گردید. امر در دوره اقامت جمال اقدس ابهی در عکاء به مرحله باروری رسید و در این دوره جمال قدم تعلیم مبارکه خود را به روشن‌ترین وجه ارائه فرمودند. اهل بهاء دریافتند که احکام کدام است، نظم روحانی کدام، نظم اداری چیست، عهد و میثاق جمال قدم به چه کیفیتی است، مرکز میثاق کیست و چگونه این میثاق در طی زمان ابدی می‌گردد.

این مطالب مفاهیم مندرجه در این کتاب کوچک می‌باشد که هم می‌توان آن را لغت به لغت مطالعه نمود و هم می‌توان این شیوه را برای تعمق در آن اختیار نمود که تا حد امکان دور از این جنگل وسیع ایستاد تا بتوان تمام آن را نظاره کرد و حدود، جاذبه‌های این جنگل، دریاچه‌ها، کلبه‌ها و نوع درخت‌های آن را در نظر گرفت. راه پیشنهادی این عبد چنین است که دور از این کتاب بایستیم و آن را اجمالاً مطالعه نمایم و به رؤوس مطالب و مندرجات آن آگاهی بیشتری حاصل کنیم. حال اگر کاغذی با خود به همراه دارید لطفاً به روی آن چهار خط بکشید و پنج ستون از آن بسازید. این روشی است که این عبد برای کلاس‌های جوانان پیشنهاد می‌نماید.

زمانی که با عده‌ای از جوانان عزیز کلاسی در باره کلمات مکتونه تشکیل می‌دهید رؤوس مطالب هر ستون را مطالعه نموده و هر کدام از آنها را سیر تحقیقی برای یک یا دو نفر قرار دهید. کلمات مکتونه بشر را در سفر روحانی‌اش هدایت نموده و به او کمک می‌کند تا خود را از ورطه زندگی حیوانی رهایی بخشد و در مسیر مستقیم به سوی کمال اعتلاء حاصل نموده و به هدف حیات خود واصل شود و نقشه جهانی پروردگار را در خود جلوه گر سازد.

ستون اول حاوی این نکات خواهد بود که چرا از همه عالم خلقت، انسان برای چنین سفر روحانی برگزیده شده است؟ در طی مطالعه این کتاب همه پاسخ‌های مربوط به این سؤال را در خواهیم یافت. بنده شما را راهنمایی می‌نمایم، سپس خود شما هر ستون را تکمیل خواهید نمود.

ستون دوم شامل شروطی خواهد بود که حضرت بهاء‌الله پیش از آغاز این سفر آنها را معین فرموده‌اند و ما باید در صورت آمادگی برای آغاز سفر از عهده انجام این شروط برآئیم. البته زمانی که آماده شدیم ایشان دست ما را گرفته و نزدیک به این راه مستقیم هدایت می‌فرمایند، وقتی به نزدیکی این راه رسیدیم درمی‌یابیم که جاده‌ای است در نهایت ترتیب که از آن نقطه تا بی‌نهایت برایمان آماده شده است. منظور از جاده آماده این است که در این مسیر چراغ‌های قرمزی نصب شده که به ما می‌گویند از این نقطه هرگز نگذرید، هرگز داخل نشوید، بایستید و تفکر کنید (ستون سوم) و چراغ‌های سبزی هم تعبیه شده است که به ما می‌گویند ادامه بدهید و ما را تشویق به پیشرفت می‌نمایند (ستون چهارم) و سپس مرحله آخر این است که منظور از این اسفار چیست؟ (ستون پنجم).

حال گروهی در کلاس راجع به آیاتی که در آن مقام شامخ انسان بازگو شده و اینکه چرا انسان برای این سفر روحانی انتخاب شده یادداشت خواهند داشت. گروه دوم شروط انجام این سفر را مطالعه خواهند کرد، گروه سوم از اموری که انجام آنها منع شده و به منزله چراغ‌های قرمز در جاده مزبور هستند یادداشت تهیه خواهند نمود و گروه چهارم چراغ‌های سبز و بالاخره گروه پنجم نتایج این سفر را تحقیق خواهند نمود.

این امر بسیار حائز اهمیت است و مطلبی است که ولی محبوب امرالله فرموده‌اند که هر فرد بهائی باید آثار جمال اقدس ایهی را مطالعه نماید. ما مطالعه ستون به ستون را شروع می‌کنیم. بعضی از مثال‌ها بیان می‌شود، بقیه را خود شما عزیزان یا به تنهایی و یا در کلاس‌های امری مطالعه نمایید. ترجیح این عبد چنین است که این مطالعه در کلاس انجام شود، به این دلیل که کلاس ما را به دور یکدیگر گرد آورده و به ما می‌آموزد که در مورد نقشه معینی چگونه با یکدیگر همکاری نماییم. اطمینان دارم که بعد از اتمام این کلاس، شرکت‌کنندگان پس از مطالعه کلمات مکتوبه به جای خود نمی‌نشینند و به قراء و قصابات و جزائر دنیا پراکنده می‌شوند.

اول اینکه چرا بشر برای این سفر انتخاب شده است؟ ما در کلمات مبارکه مکتوبه عباراتی نظیر این آیه را می‌یابیم: «عرفت حبی فیک». زمانی که پروردگار بشر را خلق نمود حب خویش را در او یافت. سپس می‌فرماید: «احببت خلقک فخلقتک...» این کلید موقفیت برای مبلغین ما در سراسر جهان است. اگر مبلغین به دور دنیا رفته و همین روش خداوند را به کار ببندند افواج مردم به شریعت حضرت بهاء‌الله خواهند گروید یعنی این نکته که نور دیانت را در افراد انسانی شناسائی نموده حب پروردگار را در قلب مردم جستجو نمایند. مثالی می‌زنیم. شمعی در این جاست و شما اطمینان دارید که این شمع به ما نور خواهد داد. نور در شمع وجود دارد و فقط به کسی احتیاج دارید که این شمع را

روشن نماید. مبلغین نیز به نقاط مختلف می‌روند تا قلب مردم را روشن کرده و شمع‌ها را به هستی و وجود آورند تا آن افراد به نور عشق حق بسوزند و بر طبق فرمایش حضرت بهاء‌الله این قدرت در هر فردی به ودیعه گذاشته شده است. فرموده‌اند که من اروپائیان و یا افریقائیان را آفریده و در آنها حب خود را به ودیعه گذاشتم. مردم به صورت عمومی مورد خطاب قرار گرفته‌اند یعنی هر کسی که در هیکل بشری جای دارد مورد خطاب عالی «عرفتُ حَبِی فیک» و «احببتُ خلقک» قرار گرفته است. سپس می‌فرمایند: «حصنی انت.» در باره این کلام به دقت تفکر نمائید: «مشکوتی انت و مصباحی فیک»، «صنعتک بایادی القوّة و خلقتک بانامل القدرة و اودعتُ فیک جوهر نوری»، «خلقتک غنیاً»، «صنعتک عزیزاً»، «و من جوهر العلم اظهرتک»، «انت ملکی... انت بهائی... انت قمیصی»، «اودعتُ فیک روحاً منی»، «سمعک سمعی» و «بصرک بصری». سپس در کتاب مستطاب ایقان افراد انسانی را مورد خطاب قرار داده می‌فرمایند که «الانسان سرّی و انا سرّه».^۲

دوستان عزیز، تقاضای من این است که جوانان را گرد هم آورده و این حقایق را گوشزد آنان بنمائید، تا آنها این تعالیم را با آنچه در کالج‌ها و دانشگاه‌ها فرا می‌گیرند مقایسه کنند و بگذارید آنها با چشم و فهم خود قضایا را قیاس کنند. به محض اینکه جوانی به نزد پزشک رفته و بگوید من خسته هستم و قدرت تمرکز فکر ندارم پزشک می‌گوید برو و برای خود دوست دختری بیاب. تو مجموعه‌ای از امیال و اغراض نفسانی و خواسته‌های حیوانی هستی، این خواسته‌ها را از وجودت بیرون ریز و رها کن تا تمرکز فکر و حواس حاصل نمائی. این چیزی است که در دنیای امروز اتفاق می‌افتد. انسان شریف به حیوان تنزل می‌یابد. آنها را به حیوان تبدیل می‌کنند تا آنچه حیوانات انجام می‌دهند آنها نیز انجام دهند. اما جمال قدم می‌فرمایند که تو سرّ من هستی و من سرّ تو. هر یک از ما «ملک حقّ و قمیص» حضرت پروردگار هستیم. پس چگونه می‌توانیم آن را با احساسات و شهوات نفسانی ملوث و آلوده نمائیم. البتّه حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند که تو خواسته‌ها و امیالی داری و من در تو آنها را به ودیعه گذاشته‌ام، برآوردن هر یک از این امیال زمانی و مجرائی دارد، از آنها سوء استفاده نکن.

سپس مطلبی را در کتاب اقدس بیان فرموده‌اند که این قسمت از آیات کتاب مستطاب اقدس در کتاب منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله ترجمه شده است. در این آیات جمال قدم چنین می‌فرمایند که مردم دنیا به دنبال آزادی هستند. این مطلبی است که صد سال پیش فرمودند: «فاعلموا انّ مطالع الحرّیّة و مظاهرها هی الحیوان و للانسان ینبغی ان یکون تحت سنن تحفظه عن جهل نفسه و ضرّ الماکرین».^۳ حیوانات آزادند که هر کاری که بخواهند و در هر کجا که باشند انجام دهند. حال این چیزی است که انسان می‌خواهد. مراجع دیگری در کلمات مبارکه مکتونه در باره مقام والای انسان موجود است که می‌توانید آنها را پیدا نموده و جدول خود را کامل فرمائید.

سپس به ستون دوم می‌رسیم: شروط سفر کدام است؟ چه باید کرد تا لایق چنین سفر و سیری

گردیم؟ البتّه حضرت بهاء الله دست ما را گرفته و مرحله به مرحله تا انتهای مقصد راهنمایی و هدایت می‌نماید. جمال قدم می‌فرماید: «فی أوّل القول املک قلباً جيّداً حسناً منيراً.» قلب را سه شرط باید باشد: «جيّداً، حسناً و منيراً.»

منظور از قلب جيّد و صاف چیست؟ زمانی که شما با مبتدی خود در باره امر صحبت می‌کنید آنها به عنوان اعتراض به شما می‌گویند که شما می‌گوئید که ما باید تحت انضباط و ترتیب خاصی باشیم، ولی من که قلب صافی دارم و می‌دانم چه می‌کنم به نظم و قاعده‌ای احتیاج نخواهم داشت. این مطلبی است که معمولاً آنها اظهار می‌کنند. اما جمال قدم می‌فرماید که ما خود را به محک آزمایش بکشیم. می‌فرماید که قلب صاف به خودی خود عنایتی از جانب پروردگار است و بسیاری مسائل با آن حل می‌شود. حضرت عبدالبهاء نیز بهترین شرح را بیان فرموده‌اند. من این مطلب را همه جا بیان نموده و از بازگو کردن مجدّد این مثال هرگز خسته نمی‌شوم. می‌فرماید فرض کنید که ظرف شیری وجود دارد. این شیر به خودی خود غذای بسیار مفیدی برای اطفال و بالغین است. از این شیر می‌توان فرآورده‌هایی چون بستنی، پنیر، کره و امثالهم تهیه نمود، ولی اگر قطره‌ای سرکه در این ظرف بیاندازید خود شیر خراب و آلوده و فاسد می‌شود و دیگر برای هیچ کس منبع تغذیه نخواهد بود و چون فاسد شده چیز دیگری نیز نمی‌توان از آن به دست آورد. سپس می‌فرماید که قلب صاف مانند شیر است و آن قطره سرکه به منزله غرور و منیت انسان است. اگر شما غرور و منیت را داخل خدمات خود نمائید، گفتار و کردار خود را به آن آلوده نمائید، همه چیز شما فاسد می‌شود. باید حدّ اکثر سعی را برای رهایی از غرور و تکبر به کار بندیم.

اولین آیه قرآن مطلبی را شرح می‌دهد که در کتب مقدّسه همه ادیان الهی نقش عمده و مهمی را ایفا کرده است. می‌فرماید: «ذلک الكتاب لا ريب فيه هدی للمتّقین»، راهنمایی است برای همه افراد انسانی، نه برای مردم ثروتمند و یا سفیدپوست، برای افراد تمدّن، عالم و یا سیاه‌پوست، بلکه راهنمایی است برای همه کسانی که می‌توانند خود را از نفس اماره خود حفظ نمایند. بدین دلیل در همه ادیان الهی اولین مؤمنین کسانی بوده‌اند که شائبه‌ای از غرور و منیت نداشته‌اند، فقیر و درس‌نخوانده و عامی بوده‌اند و از اینکه در زندگی هیچ چیز نداشته‌اند شرمند بوده‌اند. خداوند آنان را انتخاب نمود که اولین مؤمنین باشند. تقاضا می‌کنم همیشه این مطلب را به دوستان مسیحی خود بگوئید که حضرت مسیح لیبالی و ایامی چند در کنار دریاچه طبریّه قدم زدند... در آن زمان اورشلیم مرکز یهودیان بود، همه تجار و مردم فاضل در آن جا بسر می‌بردند و هر زمان که حضرت مسیح به اورشلیم نزدیک می‌شدند قلب مبارک ایشان مالا مال از غم و افسردگی می‌گشت زیرا مردم در تمدّن مادی زمان خود غوطه‌ور شده و از آنچه داشتند پر از باده غرور بودند. بنا بر این به طبریّه مراجعت نموده و در کنار دریاچه مکرر مشی نموده تفکر می‌فرمودند که چگونه می‌توان پیام الهی را به سمع مردم رسانید. تا اینکه در یکی از روزهایی که در حال قدم زدن و تفکر بودند دو برادر را یافتند که در

حال تعمیر تورهای ماهیگیری خود بودند. حضرت مسیح به ایشان نگاهی افکنده و فرمودند به دنبال من بیائید، من شما را صیاد انسان خواهم نمود.^۴ مطلب این است، لطفاً از دوستان مسیحی خود بخواهید که کمی انصاف و عدل در قضاوت خود داشته باشند و این داستان را به عنوان داستان اصلی دیانت خود دانسته و از خود سؤال کنند که آیا پطرس از مسیح پرسید که تو کیستی؟ به چه دلیل باید تو را دنبال کنم؟ با این همه ماهی که امروز صید کرده‌ام چه کنم؟ خانواده‌ام چه خواهد شد؟ آیا چنین سؤالاتی در انجیل ثبت شده است؟ خیر. بلکه چنین آمده است که آنها بلافاصله به دنبال حضرت مسیح به راه افتادند زیرا پطرس اولین شرط را که داشتن قلب صاف است دارا بود. قلب او مانند آئینه‌ای بود که نور خورشید فوراً در آن نفوذ و انعکاس یافت.

پطرس به قدری عامی و بی‌سواد بود که هفت قرص نان برای خود درست کرده و هر روز که در حال ماهیگیری بود یکی از آنها را مصرف می‌نمود و زمانی که هفتمین قرص مصرف می‌شد درمی‌یافت که روز شنبه است و کار را تعطیل می‌کرد. او نمی‌توانست حساب روزهای هفته را نگه دارد، حال چه کسانی حکم شهادت حضرت مسیح را امضاء نمودند؟ دو نفر از عالم‌ترین مردم اورشلیم یعنی قیافا و حنا. این دو از فیض الهی محروم ماندند زیرا قلب خود را از علم، رتبه، مقام، ثروت و پیروانی که به دنبال آنها در کوه‌ها به راه می‌افتادند لبریز از غرور نموده بودند به حدی که دیگر جایی برای نفوذ مسیح باقی نمانده بود در حالی که پطرس هیچ یک از این آلودگی‌ها را نداشت.

همین مطلب در مورد حضرت محمد نیز صدق می‌کند. اولین مؤمنین آن حضرت در نظر دیگران از طبقه پائین اجتماع بودند. بعضی قمارباز بودند، بعضی فقط سببی خرما برای فروش داشتند. اولین مؤمن حضرتش بعد از پسر عمشان، غلامی بود حبشی به نام بلال. بلال غلام یکی از ثروتمندان مکه بود. زمانی که مالک وی دریافت که وی به دیانت اسلام گرویده هر روز صبح او را به زیر آفتاب سوزان عربستان برده و به سنگ بزرگی در صحرا می‌بست و هنگام ظهر با شلاق به نزد وی می‌رفت و بلال را به زیر ضربات شلاق گرفته و می‌پرسید حال بگو به چه اعتقاد داری؟ و او در جواب می‌گفت: «الله اکبر، محمد رسول الله» و این عمل هر روز تکرار می‌شد. بلال نمی‌توانست به غیر از این چند کلمه چیز دیگری به عربی بگوید. او اهل حبشه بود و عربی را به درستی نمی‌دانست. عاقبت مسلمان متمولی او را خریده و آزاد ساخت و وی به نزد حضرت محمد شتافت.

اول کسی که در اسلام اذان را برای حضرت محمد تلاوت کرد بلال بود. حضرت محمد به وی فرمودند که به پشت بام رفته و اذان بگویند تا همه مسلمان برای نماز جمع شوند. بلال به قدری بی‌سواد بود که از عهده ادای بعضی از کلمات بر نمی‌آمد و حتی بعضی از حروف را نمی‌توانست تلفظ کند زیرا لکنت زبان داشت. مطلبی را که می‌خواهم به روی آن تأکید کنم این است که بعضی از مسلمان نزد حضرت محمد رفته و عرض کردند چرا شخص دیگری را برای اذان به پشت بام

نمی‌فرستید؟ این شخص نمی‌تواند کلمات اذان را به درستی تکلم کند. حضرت رسول در جواب فرمودند شخصی را با خلوص و پاکی قلب بلال بیاید تا جای وی این کار را انجام دهد. این جوهر دیانت ما و هر دیانت دیگری در جهان است. اول شرط داشتن قلب پاک است. حال جمال مبارک دو شرط دیگر را به دلیل ظهور تدریجی کمال در ادیان اضافه فرموده‌اند. اینکه قلب "حَسَن" باشد، پر از محبت باشد، نورانی باشد و چون خورشید همه جا بدرخشد. آفتاب هرگز نمی‌گوید که من این جا نمی‌تابم زیرا این جا منزل کلیمیان است و یا منزل اعراب است. همه جا می‌درخشد. حضرت بهاء‌الله در بسیاری مواقع در الواح خود می‌فرمایند که مانند باران باشید تا باران رحمت و لطف و محبت شما همه جا بیارد. در جای دیگر می‌فرمایند که مانند باد باشید، باد همیشه در همه جهات می‌وزد، نه از وزیدن در مخروطه ناراحت می‌شود و نه از وزیدن در محله آباد خوشحال، فقط می‌وزد و می‌گذرد. می‌فرمایند مثل آفتاب، باد و باران باشید. این معنی محبت عام و بلاقید و شرط جمال قدم و اولین شرط است. سپس می‌فرمایند که در این مراحل سفر باید برای من هدیه بیاورید: «احب الاشياء عندي الانصاف». هر کلمه یا عمل منصفانه بهترین هدایا خواهد بود، آن را نزد من آورید. سپس می‌فرمایند: «لا تحزن الا في بعدك عنا و لا تفرح الا في قربك بنا و الرجوع الينا». به من فکر کن زیرا «رضوانك حبي و جنتك وصلي». همیشه فکر کن که من برای تو کافی هستم و به هیچ چیز دیگری در این زندگی محتاج نیستی. «اکف بنفسی عن دونی و لا تطلب معیناً سوائی». بنا بر این اگر می‌خواهی خوشحال باشی نزدیک من باش و مرا به عنوان مونس ابدی خود بدان. سپس بعد از تحقق این شروط، فرد مجاهد وارد طریق مجاهده می‌شود؛ راهی بسیار زیبا و سنگفرش شده که به طرزی دلکش ترین یافته است. در طی راه چراغ‌های قرمز و سبز و اعلائات و علائم دیگری نیز وجود دارد. اول چراغ‌های قرمز در این جاده است، یعنی اعمالی که نباید انجام دهیم. حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند: «ما قدر لك الراحة». راحتی و خوشی برای شما در این عالم مقدر نشده است. در حالی که از این جاده می‌گذریم چیزهای بسیاری دیده و آنها را طلب می‌کنیم، خدایا فلان چیز را بده و فلان چیز را برای من مهیا کن. مگر چنین نیست؟ جمال قدم می‌فرمایند: «لا تطلب مني ما لا تحبه لنفسك».

جمال قدم می‌فرمایند: «لا تتعد عن حدك». گاهی همان طور که به پیش می‌رویم مطالب بسیاری را در افکار، اعمال و افعال خود به حضرت بهاء‌الله پیشنهاد می‌کنیم، مثلاً می‌گوئیم ای کاش تعداد اعضای محفل به جای نه نفر هفت نفر بود و به این ترتیب می‌توانستیم آسان‌تر تشکیل محفل بدهیم. این افکار تجاوز از حدود است. مطالب دیگری آرزو کرده و به آن می‌اندیشیم. اینها به منزله تمرین‌های روحانی برای ما هستند تا افکار ما به وسیله خواسته‌های حق نظم و ترتیب یابند.

مرد فقیری را می‌بینیم و احساس غرور می‌کنیم. می‌فرمایند: «لا تفتخر علی المسکین بافتخار لنفسك». اگر شما به ممالک نه چندان پیشرفته سفر نمائید فرقی مانند روز و شب را در بین طبقات

مختلفه مردم ملاحظه نموده و قلبتان از کبری که اغنیاء به فقراء می فروشند می گدازد. اغنیاء به فقراء و زیردستان خود به نظر حقارت می نگرند در حالی که هیچ کس جز ذات حق عارف به میزان تقرب افراد به بارگاهش نیست. همان طور که در این طریق پیش می رویم غیبت می کنیم، به حضرت بهاء الله گزارش می دهیم که فلان شخص مشروب می خورد و فلانی در ضیافت نوزده روزه شرکت نمی کند. جمال قدم در جواب مؤکداً می فرماید که «کیف نسبت عیوب نفسک و اشتغلت بعیوب عبادی» و «لا تنفس بخطاء احد ما دمت خاطئاً». شخصی به حضرت عبدالبهاء در باره فرد دیگری غیبت کرد. ایشان فرمودند مطالبی که نوشته ای درست است اما عبدالبهاء همیشه در اندیشه اشتباهات و خطایای خود است و مجالی برای جستجوی اشتباهات دیگران ندارد. اگر می خواهید جامعه ای را از بین برده اقدامات آن را بلاثر نمائید در بین مردم غیبت را شایع کنید. منحوس ترین بیماری تمدن ما غیبت است. حضرت عبدالبهاء می فرماید که بد مبین و بد مشنو و بد مگو. همیشه محاسن خلق را در بین یکدیگر ذکر نمائید.

یکی از خانم های امریکائی که قصد تشرّف به ساحت حضرت مولی الوری را داشت در بین راه از بندری در شمال افریقا گذشته و کارگران زیادی را مشاهده کرد که لباس های ژنده پوشیده و به علت گرمای تابستان عرق کرده و بدبو بودند. در قلبش چنین خطور کرد که جمال قدم فرموده اند که همه افراد بشر را باید یکسان دوست داشت، ما چطور می توانیم این گونه افراد را دوست داشته باشیم. سپس ادامه سفر داده و به ارض اقدس مشرف گشت. در روز آخر ملاقات حضرت عبدالبهاء فرمودند:

«چون مراجعت می کنید به هر یک از بندگان خدا که می نگرید آنها را به مثابه مکتوبی از طرف حضرت پروردگار خود بدانید... هر قدر هم آن مکتوب پاره و کثیف و مرکب آلود باشد باید به چشم حقیقت در آن بنگرید و بگوئید این پیامی است از جانب محبوب ما و چون از جانب اوست باید آن را از صمیم قلب و به محبت الهیه دوست بدارم، صرف نظر از نواقص و معایب کم و دائماً در فکر آن باشم که آن نوشته دست خدا است، نشانه عشق و محبت ما به خدا است، پروردگار عالمیان به ما چشم خطاپوش عطا کرده تا کل را اطفال آب آسمانی بدانیم و به جمیع محبت ورزیم.»^۵

بنا بر این هر کس در این جهان چه در افریقا، امریکای جنوبی و یا در امریکای شمالی در هیکل بشری خود پیامی برای ما دارد. بدین سبب در کلمات مکتونه و نیز در کتاب مستطاب اقدس نهی از غیبت مذکور گشته زیرا به فرموده مبارک غیبت چراغ روشن جان را خاموش می نماید.

همان طور که سفر ادامه پیدا می کند نگاه فرد مجاهد به اسباب و وسائلی می افتد که از طلا ساخته شده است، آنها را طلب می کند و نشسته و مشغول جمع آوری آنها می شود. جمال قدم می فرماید به

جمع آوری طلا مشغول نشوید: «انت ترید الذهب و انا ارید تنزیهک عنه» و سپس دلیل آن را بیان می فرمایند.

حال به مطالعه بعضی از چراغ‌های سبز می پردازیم. این چراغ‌ها عبارت از امور و یا اوامری است که به آن تشویق شده و مجاز به انجام آن هستیم. می فرمایند که همواره روی خود را به سوی من بگردان: «وجه بوجهی». سپس می فرمایند: «حاسب نفسک فی کلّ یوم...» مقصود نه رسیدگی به حساب مادی است بلکه مقصود رسیدگی به حساب معنوی و روحانی زندگی است. جمال قدم در یکی از الواح خود می فرمایند که اگر بدانم کسی از من رنجیده شده به خواب نخواهم رفت. جمال قدم این مطلب را در باره خود بیان فرموده‌اند و در دوره کودکی حضرت شوقی ربّانی نیز این مطلب را مشاهده می‌نمائیم. زمانی که ایشان با دیگر کودکان مشغول بازی بوده و یکی از آنها رنجیده می‌شد والد حضرت شوقی ربّانی می فرمودند که ایشان تا زمانی که به منزل آن طفل نرفته و همه چیز را توضیح نمی‌دادند آرام نگرفته و به خواب نمی‌رفتند. فقط بعد از راحتی وجدان بود که می‌توانستند به خواب روند. این است معنی «حاسب نفسک فی کلّ یوم». باید دید که برای امر مبارک در طیّ روز چه قدمی برداشته‌ایم؟ چه اعمالی از ما سر زده که به واسطه آن مردم از امرالله دور شده‌اند؟ کدام عمل ما باعث گشته که مردم به دین الله جذب شده‌اند؟ این مسأله تمرینی برای رشد روحانی و رشد شخصیت ما در راه امرالله است.

نکته‌ای که حال قصد بیان آن را دارم هیچ معادلی در تمامی نصوص حضرت بهاءالله ندارد. اگر از تمام کلمات مبارکه مکتوبه فقط این جمله را بیان می‌فرمودند برای سرور و تسلیم ما به اراده حقّ کافی بود. می فرمایند: «افرح بسرور قلبک». منظور مبارک این است که هیچ چیز خارج از ما وجود ندارد که آرامش پایدار در ما به وجود آورد. بدبختانه مردم دنیا در بیابان حرص و امیال خود گم شده و در این تصوّرند که هرچه بیشتر داشته باشند مسرورتر خواهند بود. این اشتباه است. در این خیالند که اگر مکان‌های خوشگذرانی را از پاریس به برلین و از برلین به مسکو و از آن جا به سنگاپور عوض کنند خوشحال‌تر خواهند بود. بعد از برخوردارگی کامل از همه وسایل و امکانات هنوز چیزی در درونشان می‌گوید که خوشبخت نیستم. حضرت بهاءالله می فرمایند چشمه‌ای در قلب ما وجود دارد که اگر آن چشمه گشایش یابد برای همیشه مسرور خواهیم بود، همیشه شاد خواهیم بود، حتی اگر حدّ اقلّ وسایل مادی را در اختیار داشته باشیم.

از حضرت عبدالبهاء کتاب بسیار جالبی در دست است که هنوز ترجمه نشده است اما حضرت ولیّ امرالله از خانم مرضیه گیل درخواست نمودند که این کتاب را ترجمه نمایند. امیدوارم که زمانی این کار انجام یابد. این کتاب توسط شخص حضرت عبدالبهاء نگارش نیافته بلکه شامل داستان‌هایی از حیات بیش از صد و پنجاه نفر از مؤمنین است که جمال قدم را در طیّ سرگونی از ایران تا عکا همراهی نمودند و حضرت عبدالبهاء در طیّ چهار سال جنگ و زمانی که احباب به دور ایشان گرد

می آمدند این بیانات را ایراد فرموده اند. داستان زندگی این افراد طولانی نیست. حضرتشان خلاصه ای از زندگی آنها را بیان فرموده اند. بعضی از شرح حالها فقط نصف صفحه است. خوشبختانه شخصی در حضور بوده و بیانات مبارک را به روی کاغذ آورده و بعداً این نوشته ها به زیور صحه مبارک آراسته گشته است.^۶

در یکی از این داستانها بیان می فرمایند که یکی از مسجونین عکّا قوری بسیار کوچکی از جنس حلبی داشت و فنجانی و قالیچه ای. او گوشه ای را پاک کرده و قالی را آن جا انداخته و آتشی برای سماور درست می کرد و زمانی که آب در سماور حلبی می جوشید بسیار شادمان می شد و می گفت که هیچ موسیقی دلنوازتر از صدای غلغل آب نیست. زمانی که جای درست می شد فنجان را بلند کرده و می گفت این جای چه رنگی دارد، بهترین رنگی است که دیده ام، رنگی که امروز دارد بهتر از دیروز است. چشمه رضایت و شادمانی از قلب آن بزرگوار می جهید. او با حدّ اقلّ وسایل مادی مسرور بود و چشمه سرور و خوشی از قلبش فوران می کرد زیرا به این حقیقت پی برده بود که سرچشمه آن در قلب او است.

دوستان عزیز، بیائید همگی کوشش نمائیم که نه فقط این چشمه ها را برای خود بلکه برای دیگران هم پیدا نموده و مجرای آن را برای یکدیگر بگشائیم. منظور مبارک از اینکه غیبت چراغ روشن جان را خاموش می نماید این است که با غیبتی که می کنیم راه را برای خروج نیروی شادمانی و مسرت بسته و از ظهور و کشف آن جلوگیری می نمائیم. برعکس این قضیه نیز صادق است، یعنی زمانی که از حسنات یکدیگر سخن می گوئیم و پیام و بشارات امری را به گوش دیگران می رسانیم چشمه های سرور و خوشحالی در قلب های ما باز شده و دیانت بهائی بدین ترتیب در هر جا جامعه ای رهبر و زنده خواهد بود. سپس دو مورد را ذکر می فرمایند که به نظر عکس یکدیگر و متضادّ هم می باشند و لکن هر دو یک هدف و منظور را می رسانند، می فرمایند: «اعمل حدودی حبّالی» و سپس می فرمایند: «لا تترك اومری حبّاً لجمالی و لا تنس وصایای ابتغاء لرضائی». هر دو بیان مبارک ما را به یک مسیر سوق می دهند. اوامر و حدود الهی را برای محبت و عشق به حقّ انجام دهید و به خاطر این حبّ از آنچه خود به آن علاقه مندید بگذرید.

مطلب بسیار پراهمیت دیگر این است که هیچ گاه امرالله را حقیر و کم ارزش مشمرید، «عظم امری». در هر فعل و قول و حتی نفسی که می کشیم باید تأمل کرده و از خود بپرسیم که آیا این عمل ما برای مصالح امر مفید است و یا مضرّ امرالله بوده و امر الهی را در نظر دیگران حقیر می کند. مطالب دیگری نیز در وقت مطالعات خود خواهید یافت و به این ترتیب صورت خود را کامل خواهید نمود.

ستون پنجم - نتیجه از همه اینها چیست؟ جمال قدم می فرمایند که وقتی مسیر خود را به پایان می رسانید، «تکونوا کنفس واحده بحیث تمشون علی رجل واحده و تاکلون من فم واحد و تسکون

فی ارض واحدة حتی تظهر من کینوناتکم و اعمالکم و افعالکم آیات التوحید و جواهر التجرید» زیرا می‌فرمایند که «انتم خزائن لانّ فیکم کنزت لآئی اسراری و جواهر علمی.» من در هیکل بشری لثالی اسرارم را به ودیعه گذاشته‌ام و هر یک حامل جوهر علم من هستید.

آخرین نکته‌ای که قصد داشتم عرض کنم این است که وقتی الواح را مطالعه می‌نمائید بعضی آیات و اوامر ممکن است به نظر متناقض جلوه کند. برای مثال در کتاب مستطاب اقدس آمده که فرد مؤمن حقّ دارد که به روی صندلی طلا نشسته و اجازه فرموده‌اند که از ظروف طلا استفاده کند. ولی در کلمات مبارکهٔ مکتوبه می‌فرمایند که «انت ترید الذهب و انا ارید تزیهک عنه و انت عرفت غناء نفسک فیہ و انا عرفت الغناء فی تقدیسک عنه.» آیا می‌توان این دو مطلب را به هم وفق داد؟

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که در خیلی اوقات در این گونه موارد چنین به نظر ما می‌آید که حضرت بهاء‌الله فرموده‌اند در آب برو و تر نشو، به آتش برو ولی گرم نشو. سپس به زبانی بسیار ساده در شرح مطلب بیان می‌فرمایند که منظور جمال قدم این است که نباید قلب انسان به این گونه وسائل تعلق بگیرد و زمانی که فکر کنیم که از همهٔ اینها باید برای رضای خداوند گذشت فوراً از همهٔ آنها چشم‌پوشیم. نباید گذاشت که این گونه وسائل مادی بین ما و محبوبمان واقع شود و بین ما و امرالله و خدماتمان قرارگیرد.

داستان جناب وحید را که در تاریخ نیل آمده به یاد دارید. در زمانی که قصد عزیمت برای جهاد به نیریز داشتند در همان حال نیز مشغول ساختن منزل زیبایی در یزد بودند. ایشان همیشه مردم را به جان دادن در راه حضرت باب دعوت و تشویق می‌نمودند. از جناب وحید پرسیدند که تو به مذبحه می‌روی، پس چرا چنین عمارت مجلّلی را بنا می‌کنی؟ ایشان در جواب فرمودند که می‌دانم که این منزل به وسیلهٔ دشمنان امر ضبط می‌شود. به همین دلیل می‌خواهم بهترین منزل مصادره شده را بسازم نه منزلی فقیرانه.^۷ پس چه نیکوست که مردمی که بهترین وسایل زندگی را در اختیار دارند لحظه‌ای تفکر و تعمق نمایند و از همه چیز گذشته راه خدا را دنبال نموده و به هجرت روند و عشق خود را به امر الهی که به آن منسوبند ثابت نمایند. این بود توضیح در مورد بیاناتی که ممکن است متضادّ به نظر جلوه کند.

برای تکمیل این مبحث داستانی از یک درویش ایرانی نقل می‌کنم. همان طور که می‌دانید در ایام قدیم در کشورهای اسلامی افرادی رؤسای فرق اسلامی بودند. در اویش نیز از این قاعده مبرا نبودند و به رؤسای آنها "پیر" و "مراد" می‌گفتند. درویش سائلی است که برای تکدی دور افتاده و از قریه‌ای به قریه‌ای دیگر رفته ذکر حقّ می‌کند. درویشی راجع به مرادش بسیار شنیده و فکر می‌کرد که این شخص باید از همه فقیرتر باشد، ساده‌ترین لباس را داشته و در کلبه‌ای زندگی کرده و روی حصیری بخوابد. بدین جهت تصمیم گرفت که به زیارت این شخص برود. این سفر چهار ماه به طول انجامید تا به شهری که مرادش در آن سکنی داشت رسید. به او گفتند که مراد در بیرون شهر زندگی می‌کند.

وقتی به آن جا رسید چادرهایی از ابریشم ناب دید که با میخ‌های طلا به زمین کوبیده شده بود و خدمه بسیاری را دید که با کمربندهای طلائی خدمت می‌کردند و میهمانان را به داخل و خارج چادرها هدایت می‌نمودند. درویش مورد نظر ما جلو رفته سؤال نمود که منزل مراد ما درویشان کجاست؟ با اشاره دست یکی از چادرها را نشان دادند. درویش وقت داخل شدن پشیمان شده با خود گفت که آیا چهار ماه پیاده راه رفتم تا چنین ظاهر ملوکانه‌ای از مراد ببینم؟ او فکر می‌کرد که مرادش باید به روی بوریا نشسته و ذکر "هو" کرده و از عوالم روحانیّه دم زند. باری، شب فرا رسید و ناگهان مراد از جایش برخاسته و بازوی درویش را گرفته گفت بیا با هم قدمی بزنیم. آن گاه هر دو به خارج قریه رفته و راه را ادامه داده به محلی که درخت و جوی آب بود رسیدند. مراد به درویش رو کرده گفت بیا دعائی خوانده و با هم به زیارت مرقد سید الشهداء برویم. درویش کشکول خود را به درختی آویزان کرده مشغول شستن دست و روی و پای خود شد و بعد از گرفتن وضو هر دو برای نماز ایستادند. چون نماز تمام شد به راه خود ادامه داده مسافتی را پیموده بودند که درویش گفت کشکولم را به درختی آویزان کرده بودم و فراموش کردم که آن را بردارم. مراد گفت ما هم پیمان شدیم که به زیارت برویم و راه برگشت از این تصمیم نیست. درویش اصرار کرد که خیر، من باید کشکولم را بیاورم. در این موقع مراد او را تنگ در بازوان خود فشرده گفت حال بگو کدام یک از ما درویش تر است؟ تو آن چادرهای ابریشمین و میخ‌های طلائی را با آن حشم و خدم و فرس و دیگر اشیاء ملاحظه کردی، من فوراً از همه آنها گذشتم زیرا آن میخ‌های طلائی را به زمین زده‌ام نه به قلبم اما تو از یک کشکول نگذشتی. چه کسی درویش حقیقی است؟

این حقیقت مطلب است که در موقع خود باید از همه چیز گذشته و با دعا، تضرع، رجاء و اراده کامل به پیش رویم.

حال می‌خواهم خاطره‌ای را برای شما عزیزان نقل کنم. زمانی که در عربستان بودم در محل زندگی شرکت نفتی دائر بود. قیرهایی که از نفت بیرون می‌آمد در جانی مانند دریاچه بزرگی جمع شده بود. در وقت زمستان قیرها کمی سفت می‌شد و بچه‌های کوچک می‌توانستند به روی آن راه بروند. ولی در تابستان گرمای خورشید آن را به مایع تبدیل می‌کرد. فصل زمستان بود و دو جوان ۱۸ و ۲۰ ساله در کنار این دریاچه قدم می‌زدند. قریه این جوانان در طرف دیگر دریاچه قرار داشت و باید این دریاچه را دور زده به قریه می‌رسیدند. یکی از آنها پیشنهاد کرد که مستقیماً از روی دریاچه بروند تا زودتر به منزل برسند. دیگری گفت که این کار خطرناکی است. باری، نفر اول بدون اینکه به حرف دوست خود گوش دهد حرکت کرده و چند قدمی جلو رفت. در این بین یکی از پاهای او کمی در قیر فرو رفت، جوان دومی سعی کرد که او را از این مایع غلیظ و چسبناک بیرون آورد ولی پای دیگرش هم چسبید و به تدریج پائین تر می‌رفت. جوان دومی به قریه رفته و دیگران را خبر کرد. مردم هم به اولیاء شرکت اطلاع دادند و دوازده ساعت طول کشید تا وسائل فراهم شد. در این فاصله

او در قیر چسبناک غرق شده بود. وقتی مأمورین زنجیر انداخته و جوان را بالا آوردند هر جزئی از اجزای بدنش از یکدیگر جدا شده بود. از آن زمان تا به حال من این مثال را برای همه کسانی که تعلق به دنیا داشته‌اند ذکر کرده‌ام. وقتی شروع به تعلق به دنیا کردیم چنان محسوس نیست، اما به تدریج آن تعلق قوی‌تر شده و ما ضعیف می‌شویم. زمانی خواهد رسید که در آلودگی دنیا غرق شده و دیگر مفزّی برای ما نخواهد ماند، و زمانی که بخواهند ما را از فشار این ورطه نجات دهند موجودیت ما از هم گسسته خواهد شد.

ای عزیزان، همیشه جوانان را تشویق کرده و به کودکان خود بیاموزید که از همان کودکی و طفولیت در امور تفکر نموده و دعا و مناجات نمایند و در باره اهداف زندگی خود عزم راسخ داشته باشند. به این وسیله است که همواره راه مستقیم را به سوی حقّ طی خواهند نمود.

یادداشت‌ها

* ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی در سال ۱۹۶۹ میلادی طی دیدار خود از استرالیا در جلسات مختلفه اجیاء بیاناتی به زبان انگلیسی ایراد فرمودند که متن بعضی از این سخنرانی‌ها توسط محفل ملی بهائیان استرالیا در جزوه‌ای تحت عنوان:

Bahá'í Lessons - The Recorded Talks of Hand of the Cause of God Mr. A. Q. Faizi, Given during his visit to Australia, November, 1969

درج شده است. این جزوه که شامل پنجاه صفحه می‌باشد حاوی مقدمه و متن پنج سخنرانی است. ترجمه فارسی اولین نطق مندرج در جزوه مزبور که در باره کلمات مبارکه مکونه ایراد شده در این جا به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد. یادداشت‌هایی که به انتهای این ترجمه افزوده شده از مترجم است.

۱- به ظنّ قوی منظور جناب فیضی جزوه موسوم به *Bahá'í Life: A Handbook on Deepening* است که به وسیله آقای John A. Davidson تهیه گشته و محفل روحانی ملی بهائیان استرالیا آن را در سال ۱۹۶۹ منتشر نمودند. این جزوه در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۶ تجدید طبع شده و طبع ۱۹۷۶ آن شامل صد صفحه می‌باشد.

۲- حضرت بهاءالله، کتاب مستطاب ایقان (قاهره: فرج‌الله زکی الکردی، ۱۹۳۳ م)، ص ۷۶.

۳- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله (لانگنهاین: لجنة نشر آثار امری، ۱۴۱ ب)، ۲۱۶.

۴- برای مطالعه آیات انجیل در این خصوص لطفاً به فصل چهارم انجیل متی رجوع فرمائید.

۵- نقل از کتاب داستان دوستان به قلم جناب ابوالقاسم فیضی (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۳ ب)،

ص ۸.

۶- توضیحات جناب فیضی مربوط به کتاب تذکرة الوفاء فی ترجمه حیاة قدماء الاجیاء است که اصل فارسی آن در سال ۱۳۴۳ هـ ق در مطبعة عباسیه در حیفا به طبع رسیده و ترجمه انگلیسی آن به سال ۱۹۷۱ میلادی به وسیله مؤسسه مطبوعات بهائی در امریکا طبع گردیده است. در این کتاب شرح احوال حدود هفتاد نفر از قدمای اجیاء مذکور شده است.

۷- داستانی که جناب فیضی از جناب وحید دارابی نقل نموده‌اند در فصل بیست و دوم کتاب مطالع الانوار (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ ب)، ص ۴۶۵ مندرج است.

دو غزل از ملا محسن فیض کاشانی*

به یاد دوست

صحرا و باغ و خانه ندانم کجا خوش است
در دوزخ ار خیال توام همنشین بود
غمخوار گو مباش غمین از بلای ما
با آب چشم و آتش دل گشته‌ام کباب
مقصود ما ز دیدن خوبان لقای اوست
خوب است دلبری و جفا و ستمگری
خوبان در این زمانه ز کس دل نمی‌برند
تا چند فیض شکوه ز سنگین‌دلان دهر
الحق ز خویرویان رسم جفا خوش است

* شرح حال و عقاید و اشعار و تألیفات ملا محسن فیض کاشانی در مقاله‌ای در همین مجلد آمده است.

دریای بی‌پایان

تن دادم او را جان شدم، جان دادمش جانان شدم
دل کو ننگجد در جهان، از دولت عشق آن شدم
کردم سفر از آب و گِل تا ملک جان اقلیم دل
از تن به جان می‌تاختم تا از نظر پنهان شدم
دیدم جهان را سر به سر چیدم ثمر از هر شجر
گشتم گدای در بدر، تا عاقبت سلطان شدم
در جاده‌های مشتبه، هر سالکی را رهبری
در شاهراه معرفت، من پیرو قرآن شدم
تن در بلا بگداختم، تا کار جان را ساختم
از آب و گِل پرداختم، از پای تا سر جان شدم
مأوای دلدار است دل، کی جای اغیار است دل؟
دادم بدو این خانه را، بر درگهش دربان شدم
رفتم به ملک آگهی، دیدم بدی‌ها را بهی
خود را ز خود کردم تهی، جسم جهان را جان شدم
خود را ز خود انداختم، از خود به حق پرداختم
سر در ره او ساختم، سردار سرداران شدم
یساران در هستی زدند، من قبله کردم نیستی
هر کس ز عقل آباد شد، من از جنون عمران شدم
زاهد به زهد آورد رو، عابد عبادت کرد خو
شد آنچه شاید غیر من، من آنچه باید آن شدم
بودم ز مهرش ذره‌ای، بودم ز بحرش قطره‌ای
خورشید بس تابان شدم، دریای بی‌پایان شدم



با اعضاء دارالتبليغ بين المللى بهائى - حيفا



در ملاقات با رئيس جمهور هند



لجنة جوانان بغداد - جناب فیضی ایستاده نفر اول از دست چپ

سخن پایانی

شاپور راسخ

دوستان ارجمند مهربان، دلباختگان یکی از محبوب‌ترین چهره‌های تابنده عصر تکوین آئین یزدان را درود و ثنا و سپاسی از دل و جان درخور است که ۶ روز تمام را با شوق و شوری بی‌کران به ذکر جمیل روان پاک بهشتی‌نشان بزرگمردی اختصاص دادند که نه تنها نامش بر صفحات تاریخ این امر جلیل ثبت شده است بلکه مهرش نیز بر لوحه دل‌ها نقشی ابدی و ناستردنی نهاده است، فرزانه مرد پاکبازی که ۴۶ سال از عمرگرانقدر خود را شب و روز برای عالی‌ترین مقاصد انسانی و روحانی که تربیت و تهذیب و احیای عالم بشری است نثار کرد، بزرگوار و والاتبار نفسی که هم در جوانی مراتب اشتیاق و عشق او به خدمات امری مطمح نظر عنایت مولای اهل بها واقع شد و نه فقط خلوص نیت و جانفشانی و فداکاری او را ستودند بلکه در صف مقربان درگاه کبریا پیش منظور فرمودند و بالاخره چند سالی بعد، خدمات مستمره جلیله او را «زینت‌بخش تاریخ امرالله و سرمشقی از برای عموم یاران علی‌الخصوص دوستان ایران»^۱ قلمداد نمودند.

در حیرتم که مورخان آینده از جناب ابوالقاسم فیضی به چه عنوان و لقب یاد خواهند کرد و او را به کدام صفت از اوصاف ملکوتیش خواهند ستود؟ آیا او را فاتح عربستان و پدر روحانی و مشوق و حامی مشفق یاران آن دیار خواهند خواند یا قدوة حسنه و مثل شایسته جمیع یاران در سراسر جهان خواهند شمرد؟ آیا بر لقب ایادی امرالله که بیست و سه سال تمام تشریف زبینه قامت براننده او بود تأکید خواهند کرد یا ده‌ها کتاب و رساله و داستان و مقاله و هزارها نامه را که از طبع خلّاق و قریحه سرشار او سرچشمه گرفت مطمح نظر قرار خواهند داد؟ آیا محبت و شوق و دلبستگی بی‌اندازه او را

به ایران زمین و فرهنگ و شعر و ادب و موسیقی و آداب و رسوم مردمش و حتی علاقه او را به پهلوانی و جوانمردی و کشتی‌گیری و زورورزی موضوع بحث و گفتگو خواهند کرد یا انسان دوستی و معنویت پرستی و حقیقت‌جویی او را که حد و مرزی نمی‌شناخت و به پهنه گیتی گسترش داشت ملاک داوری خود خواهند کرد؟ آیا از انقطاع و وارستگی او که حواریون حضرت مسیح را به خاطر می‌آورد سخن خواهند گفت یا از اینکه در عین تنگدستی بذل و بخشش می‌کرد و در عیش و خوشی دیگران می‌کوشید و به همه کس از بزرگ و کودک و جوان هدیه‌های مناسب و مقبول می‌فرستاد یاد خواهند کرد؟ آیا از عقل و تدبیر و حکمت او که یکی از دشوارترین بحران‌های ناشی از نقض پیمان الهی را در کشوری اروپائی به سرعتی باورنکردنی فیصله داد و خاتمه بخشید نقل و حکایت خواهند کرد یا از پاکی و معصومیت او که کودکان را عاشق او و او را عاشق کودکان کرده بود قصه‌ها خواهند گفت؟ آیا از غمی که با صعود مولای یکتایش به ملکوت ابهی روح او را گذاخت و شمع وجود او را متدرجاً به خاموشی کشید سخن خواهند پرداخت یا از مطایبات او و خنده‌های دلکش او که هنوز طنین زیبایش در گوش دوستانش باقی است داستان‌ها خواهند گفت؟ آیا از تنهایی درونی او و غم دوری زن و فرزندان و دشواری سفرهای دراز مکرر و رنج غربت و هجران از یار و دیار که گاه او را در بستر بیماری می‌افکند حقایقی را باز خواهند نمود یا از انفاس قدسیه‌ای که در هزارها نفوس دمید و به آنان حیات تازه و نشاط تازه و هدف و مسیر تازه‌ای در زندگی بخشید حکایت‌ها خواهند آورد؟ آیا فیضی را در کسوت یک معلم و مربی که شاگردان جوان و بزرگسالش به زمزمه محبت او حتی جمعه به مکتب می‌آمدند و درس او را به گوش جان پذیرا می‌شدند ترسیم و تصویر خواهند کرد یا در خلعت شریف سازنده نظام آینده جهانی یعنی مردی که نقشی بارز و فراموش‌ناشدنی در بنیانگذاری بیت عدل اعظم الهی اکلیل جلیل همه مؤسسات بهائی و پناهگاه و ساحل ایمنی برای بشریت سرگردان و مدنیت متزلزل کنونی داشته است ملاحظه و معرفی خواهند نمود؟

راستی را که مردان بزرگ در حکم جهان صغیری هستند که همه ابعاد جهان کبیر با تمام عظمت و وسعت و غنایش در وجود ایشان منظوی و متجلی است. فیضی از چنین مردان برگزیده‌ای بود. اگر روزی پژوهندگان به درک همه این ابعاد متعدد و متنوع هستی او توفیق یابند و شخصیت انسانی، عقلانی، عاطفی و اجتماعی این مرد گرانمایه را با همه زوایایش به درستی بشناسند تازه در برابر این مجهول بزرگ قرار می‌گیرند که روحانیت فیضی را به چه میزانی بسنجند و سخن مسموع از حضرت ولی امرالله را^۲ در حق او که «این مرد مردی مقدس است» چگونه تعبیر و تفسیر کنند؟

* * *

دوستان عزیز و نازنین

بنده هرگز به خاطر ندارم که جز طلعات مقدسه که مهرشان به تار و پود وجود همه ما سرشته است نفسی از خاصان حق بوده و باشد که هیجده سال پس از صعودش از عالم ناسوت به جهان ملکوت

هر بار که دوستان و ارادتمندان یاد او کنند و سخن از او گویند سلیلی از اشک بر گونه همگان ریزد و سوز آه سینه‌ها را تنگ کند. اما فیضی یک استثنا بود. نه فقط نفوس نفیسی چون خانم گلوریا فیضی، جناب نیرسان فیضی، جناب هوشمند فتح اعظم، جناب ابوالقاسم افغان، جناب فریبرز صهبا، جناب دکتر حشمت مؤید و دیگران که خاطره‌هایی از آن محبوب خاطرها نقل کردند در غم فراق پراحتراقش سوختند و احياناً گریستند بلکه محققانی نیز که به تجزیه و تحلیل ادوار حیات او و آثار پر ارج و بهای او همت کردند چون جنابان روح‌الله مهرباخانی، منوچهر سلمان‌پور، عنایت‌الله صادق‌یان و دکتر فریدون وهمن گلوئی از حزن و اندوه فشرده داشتند و دلی از تحسّر و ملال انباشته و مالا مال. بنده به یاد ندارم که طی ۹ دوره گذشته این انجمن هرگز این همه احساس در فضای این تالار موج زده باشد و این همه غلیان عواطف به اوج خود رسیده باشد. اما در عین حال به یاد نمی‌آید که یادآوری حماسه زندگی پربار یکی از نام‌آوران تاریخ بهائی این همه دوستان را به شور و هیجان آورده باشد که بخواهند از آن پس درس عبرت از زندگی او گیرند و به راه و روش وی سلوک کنند. دوره فیضی به راستی درس و مشق صفا و وفا و عشق و شوق به درگاه کبریا بود و خوشبختانه به قدوم فرخنده نفس بسیار گرامی و ارزنده‌ای آراسته شد که خود از قافله سالاران راه بندگی هستند و افزون از سی و پنج سال است که در مرکز جهانی در ردای عضویت دیوان عدل الهی به هدایت جامعه جهانی بهائی مشغول و مألوفند.^۳ حضور جناب فریبرز صهبا مهندس و طراح هنر آفرین طبقات کوه کرمل و مجری دانا و پرتوان ابنیه قوس مزیت دیگر این دوره بود که نه فقط حاضران را به مدد ویدیوئی بس زیبا، به افق‌های دل‌انگیز و روح‌پرور حیفا و حول مقام اعلی طیران دادند بلکه ضمناً داستان تأسیس مجله ورقای کودکان و سهم جناب فیضی را در ایجاد و توسعه آن از باب حق‌شناسی نقل کردند. حق است که این فرصت را غنیمت شمیریم و از دیگر عزیزانی نیز که از ارض مقصود به این دوره انجمن آمده‌اند و نفعه مشکبیز عبیرآسای آن باغ‌ها و اماکن علیا را با خود به ارمغان آورده‌اند قدرشناسی کنیم و همچنین محبت آن وجودهای مسعودی را مغتنم دانیم که از ممالک عربی با حضور خود در این مجمع ادبی بر رونق و جلوه آن افزوده‌اند و نشئه روحانی آن را بی‌گمان دو چندان کرده‌اند. از حدود دویست و سی تن یاران که از اقطار جهان به جمع ما پیوسته و همه در قلب ما نشسته‌اند شاید ۱۵ یا ۱۶ نفر از ممالک عربی آمده باشند که مقدمشان را فرخنده می‌داریم و خجسته می‌شماریم و باز هم چشم انتظار دیدارشان هستیم. در این میانه جا دارد که حضور دو شخصیت محترم از مشاورین قازة آسیا جنابان فاضل اردکانی و سیروس روحانی را تقدیر و تجلیل کنیم و از پشتیبانی و عطوفت آنان نسبت به انجمن ادب و هنر لندنگ سپاسگزار باشیم.

از شیوه‌های پسندیده انجمن ادب و هنر دعوت هنرمندان و هنرشناسان و کسب فیض از محضر آنان است و خوشوقتیم که خانم فرشته شیشینه صفا دو سه روزی را به لطف و صفا با ما در این انجمن گذراندند و نطقی بسیار ممتع در باره سابقه هنر مینیاتور در ایران که از ممتازترین آثار ظریف هنری

آن دیار است ادا کردند و به مدد اسلایدها مشخصات عمده مینیاتور ایرانی و تحوّل سبک و شیوه آن را از دوره مغولان و ایلخانیان و جلائریان تا عهد صفوی و نیز شاهکارهای جاویدان دو هنرمند بنام کمال‌الدین بهزاد و رضا عباسی را ارائه فرمودند و مخصوصاً این نکته را یادآور شدند که مینیاتور در ایران یک هنر اصیل قدیم است که منشأ بیگانه ندارد اما به مرور زمان تحت تأثیر مینیاتور سایر سرزمین‌ها چون کشور چین قرار گرفته است. علاوه بر هنرهای تجسمی و تصویری، هنر موسیقی نیز مطمح توجه دهمین دوره انجمن ادب و هنر بود و هنرمندان متعددی^۴ روزها و شب‌های ما را با آوا و نوا شور و جذبه خاص بخشیدند. لطف همگی را ارج می‌نهمیم و قدر همه را به مصداق سخن حق که «اهل بهاء باید اجر احدی را انکار نمایند و ارباب هنر را محترم دارند» از ژرفای دل می‌شناسیم.

آشنائی اعضای انجمن ادب و هنر با ایران‌شناس صاحب قدر و صاحب اثر جناب جهانگیر دزی از سه دوره قبل آغاز شد. این بار نیز ایشان حاصل تحقیقات پرارزش خود را در مورد آثار محققان روسی در باره امر بهائی (بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی) به استادی عرضه کردند و گذشته از کسانی که می‌کوشند به یاری یک ایدئولوژی ورشکسته مادی^۵ امر بهائی را تحلیل و در حقیقت تحریف کنند آنانی را نیز که به دنبال سنت "گرینوسکایا" به مقام عظیم و جلیل امر جدید وقوف حاصل کرده‌اند معرفی فرمودند. امیدواریم که پژوهش‌های ایشان ادامه یابد و نورهای تازه‌ای بر تاریخ امر بهائی در روسیه و نیز بازتاب آئین پروردگار در مطالعات اندیشمندان و شرق‌شناسان آن دیار بیفکند.

دکتر جهانگیر دزی خوشروئی و خوشخوئی اجداد ایرانی خود را با کنجکاو و دقت و عمق‌نگری اذهان غربی به هم آمیخته است. از جمله کارهای دلچسب او مطالعاتی است که در باره طنز در نظم و نثر فارسی کرده و اگر خطا نکنم این مطلب موضوع رساله دکتری ایشان بوده است. فارسی فصیح و سلیس ایشان که با مزاح‌ها و طیب‌ها در ادبیات فارسی آمیخته بود معجونی شد که غم از دل می‌زدود و وجد و نشاطی از آن گونه می‌آورد که حضرت فیضی عزیز در همه عمر خواستار و دوستدارش بودند.

فضلائی که در دهمین دوره انجمن ادب و هنر شرکت دارند بعضاً از راه‌های دور آمده‌اند و از این بابت محضرشان بسیار مغتنم است. از جمله ایشان هستند جنابان نصرت‌الله محمدحسینی - منا خادمی و محمود سمندری که از کانادا و امریکای شمالی و جنوبی قدم رنجه کرده و جمع ما را زیور و زینت بخشیده‌اند.

دکتر محمدحسینی را اکثر شما عزیزان می‌شناسید و با آثار ارزشمند ایشان چون کتابی مبسوط در باره حضرت باب آشنا هستید. ایشان سخنانی در مورد خاندان والاتبار جناب فیضی که به ملا محسن فیض کاشانی و همسرش صدریه خانم دختر ملا صدرای حکیم نامی می‌رسد گفتند و نیز شرحی در مورد احوال و آثار و خدمات برادر ارجمند جناب فیضی یعنی محمد علی خان فیضی بیان کردند که

خانم منا خادمی که مانند چند تن از بانوان عزیز دیگر زحمت اداره یکی از جلسات روز انجمن را نیز عهده‌دار شدند سخنرانی سودمندی در مورد هنر به عنوان شاهرهای به سوی وحدت جهانی عرضه کردند که بر مطالعات وسیع ایشان در این زمینه دلالت داشت. افرادی نظیر ایشان این امید را در دل همه ما قوت می‌دهند که روز به روز بر شمار خطباء، نویسندگان و شعرای زن افزوده شود و به زودی در این عرصه نیز مانند عرصه‌های دیگر زنان با مردان برابری نمایند بلکه بر آنان پیشی گیرند. گفتار آموزنده خانم منا خادمی روشن کرد که آشنائی به میراث فرهنگی ملل مختلف چه اندازه می‌تواند در تحسین روابط و افزایش تفاهم بین المللی مؤثر باشد. ضمناً ارج و مقام هنر و هنرمند را از منظر اهل بهاء مشخص نمود که هنر را نوعی عبادت و تجسم و تجلی موهبت روح القدس می‌دانند یعنی عطیه‌ای که جواهر معانی را از معادن انسانی ظاهر می‌کند و سبب پیوند دل‌ها و اتحاد و اتفاق ملت‌ها می‌تواند باشد.^۶

حضور آقای دکتر محمود سمندری و سخنان ایشان در مورد تأثیر امر بهائی در تعلیم و تربیت امریکای لاتین نه فقط شنوندگان را با پیشرفت شگفتی آور آئین رحمانی در آن قاره نویدبخش آشنا می‌کرد بلکه به حضارانی که چون بنده پای در رکاب مراحل نهائی زندگی دارند مزده آن را می‌داد که الحمد لله جوانانی هستند که مشعل تحقیق و تفکر را به زودی در دست‌های توانای خود خواهند گرفت و به پیش خواهند برد و جهان فردا را به نور آن روشن خواهند کرد.

اگر یادتان باشد به هنگام شعرخوانی که به سرپرستی جناب محمود ورقا صورت گرفت قطعه شعری نیز در ستایش لندگ خوانده شد. فی الحقیقه این بار نیز آکادمی لندگ و مؤسسه لندگ شرط مهمان‌نوازی بجای آوردند و نه فقط در پذیرائی و مهربانی به یکایک حاضران ذره‌ای کوتاهی نکردند^۷ بلکه با ارائه برنامه‌های آن مؤسسه علمی و فرهنگی در سال‌های آتی قلب همگان را شادی بخشیدند. بنده وظیفه دارم که ضمن سپاسگزاری از جناب دکتر حسین دانش و خانم طاهره دانش دستیار ایشان و نیز آقای شاهین سبحانی مسؤول امور اداری و مالی، سرور و افتخار هیأت اجرایی انجمن ادب و هنر را از این بابت ابراز کنم که توسط مؤسسه لندگ نامه بسیار گرانبهائی به امضای حضرات ایادی عزیز مقیم ارض اقدس دریافت کردیم که در آن برای موفقیت دوره فیضی رجا و دعا شده بود.

یاران عزیز و گرانقدر

مایل و مشتاقم که در اواخر عرائض خود ترجمان ما فی الضمیر همه شما گردم و بار دیگر از سرکار مکرمه خانم گلوریا فیضی و فرزند ارجمندشان که هر دو یادگار آن طیر عالم قدسی هستند صمیمانه تشکر کنم و بگویم چقدر دل همگان از دیدار و مصاحبت شما عزیزان، خادمان برگزیده امر رحمن در هندوستان و استرالیا غرق شادی و امتنان است. چه لطف کردید که از راه بسیار دور به

مجلس ما آمید و سخنان بسیار آموزنده‌ای از تجارب ایام گذشته خصوصاً دورهٔ بحرین ادا فرمودید.

تصمیم هیأت اجرائی انجمن ادب و هنر بر آن است که تبرّعات کریمانهٔ دوستان را برای نشر یا تجدید نشر همهٔ آثار جناب فیضی اعم از کتب و رسالات و نامه‌ها و ترسّلات بپذیرد و انشاءالله آنچه تسهیلات ضروری باشد برای تکمیل کتاب زندگی‌نامهٔ جناب فیضی در اختیار خواهد بود و امید و طید انجمن ادب و هنر این است که به همت والای گلوریا خانم عزیز که الحمد لله در بیان و تقریر و تحریر مقتدر و مشتهرند این مهم به انجام رسد و از این راه بهترین یادگاری که می‌توان برای نسل‌های آینده باقی نهاد یعنی کتاب حیات و خدمات قدوةٔ بندگان محبوب عالمان به کمال جامعیت و اتقان تنظیم و تألیف شود و انتشار یابد و به مرور اعصار و دهور «صحیفهٔ یتذکر بها الأناص» باشد.

این سخنان نارسا را که هرگز نمی‌تواند تعبیری کامل و جامع از غنای این دورهٔ انجمن باشد به پایان نمی‌توان برد مگر آنکه شکر و سپاس نثار آن عزیزان شود که در ساعات کار و فراغ هر دو کارگاه‌های خوشنویسی - سوادآموزی - گل‌آرایی - غیر آن را اداره کردند^۸ و از جمله خانم فردوس روشنگر به تعدادی از اطفال و نوجوانان عزیز تعلیم خواندن و نوشتن فارسی دادند و راهی بر آشنائی این نونهالان گلشن توحید با ادبیات گستردهٔ بهائی که تکیه‌گاهی وسیع در ادب فارسی و آثار عرفانی و گنجینه‌های دینی پیشین دارد باز کردند. خدمت پرقیمتشان مأجور باد.

* * *

از یاد نبرم که قبل از ختم کلام ذکر از ناشران صاحب همتی کنم که به کوشش آنان هر سال آثار نفیس دیگری بر مجموعهٔ معارف بهائی به زبان فارسی افزوده می‌شود و از آن جمله هستند مؤسسهٔ انتشاراتی محفل روحانی ملی امریکا و مؤسسهٔ عصر جدید در آلمان که یکی در زیر نظر دقیق استاد محقق دکتر حشمت مؤید کتاب دلپذیر به یاد دوست را در تجلیل از حضرت فیضی نشر کرده (۱۹۹۸) و دیگری مسؤلیت انتشار خوشه‌های خرمین ادب و هنر من جمله مجموعهٔ مقالات دورهٔ سمندر را بر عهده داشته است.

دو استاد گرانقدر دانشگاهی دکتر مؤید و دکتر وهمن گرامی به راستی بر ما منت نهادند که یکی خاطرات دلاویز خود را از حضرت فیضی عزیز بیان کرد و نمونه‌هایی از یادداشت‌ها و نامه‌های ایشان را ارائه فرمود و دیگری از خلال داستان‌های آن مرد بزرگ، حقایقی از دنیای درونی او را مکشوف کرد و رازهایی از اندیشه‌ها و احساس‌های نهانی او را ابراز فرمود. چه خوش و مطلوب خواهد بود که این دو استاد صاحب‌نظر چنین پژوهشی را دنبال گیرند و از خلال نامه‌ها و آثار داستانی و دیگر نوشته‌های حضرت فیضی روزنه‌هایی تازه بر شناخت درست شخصیت چنین انسان پُر ساحت و فضیلتی بگشایند.

* * *

اکنون که به پایان این انجمن رسیده‌ایم باید اذعان کنیم که ترک دوستان یک‌دل و یک‌جان گفتن به راستی دشوار است. به قول سعدی: «از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران.» حال که می‌خواهیم راهی سرزمین‌های خود شویم چه بجا و بمورد خواهد بود که با هم عهد و پیمان بندیم که توشه روحانی حاصل از دوره فیضی را هرگز از خاطر نبریم و سرمشق عالی آن بزرگمرد روحانی نورانی را همواره نصب دل و دیده خود کنیم و تا بدان جا که نیرو داریم در کاربست آن صفات ملکوتی بکوشیم و این کلمات عالیه از مولی البریه حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه را که در این موضع و مقام مصداق تام دارد متذکر باشیم که فرموده‌اند: «مقصود از حیات در این عالم دنیا، آن است که انسان اکتساب فیض ابدی نماید و روی به نور ایمان روشن نماید. از عین یقین نوشد و به ملکوت الهی پی برد و اکتساب فضائل عالم انسانی نماید و به رضای الهی موفق شود. آن بزرگوار الحمد لله به جمیع این مواهب فائز.»^۹

طوبی له و حسن مآب.

یادداشت‌ها

- ۱- از توفیق منبع مبارک حضرت ولی امرالله موزخ ۱۲ آپریل ۱۹۴۶.
- ۲- در پاسخ به سؤال حضرت امة البهء در مورد جناب فیضی قبل از آشنائی حضرت خانم با ایشان.
- ۳- مراد جناب هوشمند فتح اعظم است.
- ۴- نظیر خانم عهدیه و فرزندان دلبندها حسین و شبنم پاکروان - استاد ستور آقای مسعود میثاقیان، نوازنده تار جناب امان‌الله موقن، نوازنده ویلن آقای احسان‌الله ماهر و نیز آقای بهاء‌الدین مهاجر، خانم غزال نظری و دیگران.
- ۵- مراد کمونیسسم و ماتریالیسم تاریخی آن است.
- ۶- چه بجا و بمورد بود بیانی که در خلال سخنان ایشان از قلم اعلی محبوب امکان نقل شد که «یا اهل بهاء، قوه متفکره مخزن صنایع و علوم و فنون است، جهد نمائید تا از این معدن حقیقی لثالی حکمت و بیان ظاهر شود و سبب آسایش و اتحاد احزاب مختلفه عالم گردد.»
- ۷- در جلسه آخر انجمن محبت آقای جوانمردی و بانوی ایشان مورد تجلیل حضار واقع گشت و نیز از لطف سایر کارکنان لندگ تشکر شد.
- ۸- خوشنویسی توسط آقای امان‌الله موقن - سوادآموزی توسط خانم فردوس روشنگه - گل‌آرایی توسط خانم شکوه موقن. ضمناً نمایشگاهی از کارهای هنری جناب موقن - خانم پروین حاتم و خانم شیشینه در ساختمان مجاور برپا بود که مورد بازدید مشتاقانه همه دوستان قرار گرفت.
- ۹- از منتخباتی از الواح و آثار مبارکه (۱۲۱ ب)، ص ۱۸۷.



جناب فیضی و بانو گلوریا فیضی در میان دانش آموزان مدرسه بهائی (هند)

آشنائی با نویسندگان*

دکتر محمد افنان

دکتر محمد افنان تحصیلات دانشگاهی و تجربی خود را در دانشگاه‌های طهران، کپنهاگ، ردینگ (انگلستان) و ماک‌ماستر (کانادا) در رشته دامپزشکی انجام دادند و چند سال در دانشکده دامپزشکی طهران به تدریس و تحقیق مشغول بودند و تألیفاتی در این زمینه دارند. دکتر افنان از جمله چند سال عضویت و منشی‌گری محفل روحانی طهران را عهده‌دار بودند. ایشان چند سال است در مرکز جهانی بهائی، دائره تحقیق و مطالعه نصوص به خدمت مشغولند. از دکتر افنان مقالات تحقیقی متعددی در نشریات بهائی به چاپ رسیده است.

خانم منا خادمی

خانم منا خادمی در سال ۱۹۹۷ دوره فوق لیسانس خود را در رشته مدیریت مؤسسات هنری در دانشگاه امریکن در واشنگتن دی سی به پایان رسانده‌اند. ایشان چند سالی است که به عنوان مشاور امور هنری مشغول به کار می‌باشند. زمینه‌های مورد علاقه ایشان بیشتر برنامه‌های مبادلات فرهنگی و توسعه و مدیریت نمایشگاه‌های بین المللی هنری را در بر می‌گیرد. تحصیلات عالی خانم منا خادمی در رشته روانشناسی و روانشناسی سازمانی می‌باشد. ایشان در موزه‌ها و مؤسسات هنری مختلف کار کرده‌اند و به تازگی در رابطه با یک کنفرانس بین المللی زنان، نمایشگاهی مرکب از ۲۲ هنرمند ایرانی تبار در واشنگتن ترتیب داده‌اند.

* به ترتیب حروف الفباء.

خانم خادمی در کنفرانس‌های متعدّد بهائی و غیر بهائی به عنوان سخنران شرکت جسته و چندین مقاله در نشریات و کتب تخصصی به چاپ رسانده‌اند.

دکتر جهانگیر درّی

دکتر جهانگیر درّی در خانواده‌ای که اجدادش از متقدّمین امرالله در عهد ابهی و دوران میثاق بودند در سال ۱۹۳۲ در مسکو متولّد شدند. در سال ۱۹۳۵ همراه والدین به ایران رفتند و در مشهد و طهران دوره ابتدائی و متوسطه را به اتمام رساندند. در سال ۱۹۴۶ همراه پدر و مادر به مسکو رفتند و پس از فوت پدر در همان شهر اقامت گزیدند. در سال ۱۹۵۵ در دانشگاه مسکو موفق به گذراندن دوره زبان و ادبیات روسی شدند و سه سال به عنوان کارمند علمی در انستیتوی زبان و ادبیات تاجیکستان در شهر دوشنبه به کار مشغول بودند. در سال ۱۹۵۸ به دعوت انستیتوی شرق‌شناسی فرهنگستان علوم شوروی به مسکو رفتند و تاکنون به عنوان کارمند ارشد در این مؤسسه علمی به کار مشغول می‌باشند. در سال ۱۹۶۲ رساله دکتری خود را تحت عنوان «نظم طنزآمیز فارسی در سال‌های ۴۰-۵۰ قرن بیستم» از تصویب گذراندند. ایشان از سال ۱۹۶۷ تاکنون در دانشگاه مسکو به تدریس زبان و ادبیات فارسی اشتغال دارند. دکتر درّی ۵ جلد کتاب و ۱۵ مجموعه از آثار نویسندگان معاصر ایران را به روسی ترجمه کرده و بیش از ۱۵۰ مقاله در باره زبان و ادبیات فارسی به روسی نوشته‌اند. از تألیفات ایشان از جمله فرهنگ فارسی به روسی در دو جلد می‌باشد و نیز داستان‌های متعدّدی از آثار نویسندگان معاصر ایران را به روسی ترجمه کرده و بر آنها مقدمه نوشته‌اند. دکتر درّی در کنفرانس‌های بین‌المللی متعدّدی از جمله در دانشگاه‌های کراکوی، پراگ، بامبرگ، برکلی، کالیفرنیا، کلمبیا و مسکو سخنرانی کرده است. ایشان در رشته ادبیات عامیانه فارسی تحقیقاتی انجام داده و در حال حاضر مشغول تألیف کتابی تحت عنوان «نویسندگان معاصر و ادبیات هزارساله ایران» می‌باشند. از خدمات امری دکتر درّی مقابله ترجمه جدید کتاب مستطاب اقدس به زبان روسی می‌باشد.

دکتر شاپور راسخ

دکتر شاپور راسخ پس از گذراندن دوره دکتری ادبیات فارسی در دانشگاه طهران، به علوم اجتماعی روی آوردند و پس از احراز لیسانس اقتصاد و فوق لیسانس در علوم اجتماعی در دانشگاه ژنو، دکتری خود را در رشته جامعه‌شناسی به پایان رساندند. دکتر راسخ سال‌ها در دانشگاه طهران به تدریس مشغول بودند و جمعاً ده سال در محافل ملی ایران و سویس به خدمت مشغول بودند و اکنون به سمت مشاور با یونسکو و دفتر بین‌المللی تعلیم و تربیت همکاری دارند و سه کتاب در زمینه تعلیم و تربیت برای سازمان مزبور تألیف کرده‌اند. ایشان چند سال است که به عضویت هیأت مشاورین قاره اروپا انتخاب شده‌اند. از دکتر راسخ مقالات متعدّدی از جمله در آهنگ بدیع، عندلیب، پیام بهائی،

خوشه‌ها، سفینه عرفان، سخن و نگین منتشر شده و می‌شود. ایشان اشعار دل‌انگیزی سروده‌اند و نیز از پایه‌گذاران انجمن ادب و هنر هستند و همکاری مستمر در این هیأت دارند.

دکتر منوچهر سلمان‌پور

دکتر منوچهر سلمان‌پور در شیراز در خانواده‌ای مؤمن متولد شدند و پس از خاتمه تحصیلات در ایران، به کویت هجرت کردند. ایشان از متقدمین و مؤسسين جامعه بهائی در آن سامان محسوب می‌شوند.

جناب سلمان‌پور در ضمن تحصیلات خود را در دانشگاه پاریس ادامه دادند و به اخذ درجه دکتری حقوق و اقتصاد نائل شدند. ایشان به زبان‌های فارسی، عربی، فرانسوی و انگلیسی تسلط دارند. علاوه بر عضویت در محافل روحانی ملی و محلی، مدت پانزده سال عضو هیأت مشاورین قاره‌ای در آسیا بوده‌اند.

جناب دکتر سلمان‌پور از محققین پرکار جامعه بهائی هستند و مقالات تحقیقی و ترجمه‌های ایشان در نشریات امری به چاپ رسیده است و آثار متعدد دیگری آماده نشر دارند.

دکتر محمود سمندری

دکتر محمود سمندری در طهران متولد شدند و از دانشگاه ژنو (سوئیس) پس از اخذ لیسانس و فوق لیسانس به دریافت درجه دکتری در حقوق بین الملل نائل شدند. ایشان چند سالی در محفل ملی سوئیس و نیز نه سال در مؤسسه معاونت ایادی در اروپا به خدمت قائم بودند. در سال ۱۹۸۹ با خانواده به اکوادور (امریکای جنوبی) هجرت کردند و به عضویت محفل ملی آن کشور انتخاب شدند و از سال ۱۹۹۰ نیز به سمت امین حقوق الله به خدمت مشغولند. از سال ۱۹۹۱ تاکنون مؤسس و مدیر بنیاد فرهنگی و تربیتی بهائی اکوادور می‌باشند و از سال ۱۹۹۴ عضو لجنه رادیو بهائی امریکای لاتین و عضو هیأت مدیره "آلیانس فرانسه" و یکی از بنیانگذاران و عضو European Bahá'í Forum می‌باشند. دکتر محمود سمندری در زمینه تولید آنتن‌های مخصوص برای ماهواره‌های مصنوعی و همچنین در رشته مخابرات بین المللی فعالیت می‌نمایند.

خانم فرشته شیشینه (صفا)

ایشان از پنج سالگی به طراحی و نقاشی علاقه‌مند شدند. پس از تحصیلات مقدماتی به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه طهران وارد شدند و نزد استادانی چون استاد بهزاد و سوسن آبادی به تحصیل مینیاتور پرداختند و بعداً بر اساس تجاربی که کسب کرده بودند سبک خاص خود را در مینیاتور ایرانی توسعه دادند.

خانم شیشینه در نوجوانی در اروپا سکونت گزیدند و در زمینه‌های گوناگون مانند طبیعت بی‌جان، صورتگری و منظره به ایجاد آثاری پرداختند. ایشان طی سال‌های اقامت در اسپانیا، انگلستان، فرانسه و سویس در نمایشگاه‌های فردی و جمعی شرکت کردند. این هنرمند در آثار خود غالباً از آبرنگ استفاده می‌کنند و به سهولت آثاری در زمینه رنگ و روغن، پاستیل، تمپورا و زغال خلق کرده‌اند.

خانم فرشته شیشینه بیشتر از رنگ‌های تند با تکیه شدید بر نور استفاده می‌نمایند و به ریزه کاری توجه دارند. موضوع تابلوها غالباً معمولی و ساده است اما با هماهنگی رنگ و نور، به نحو دلپذیری عرضه می‌شوند.

ایشان اکنون در ژنو سکونت دارند و هر ساله در یکی از شهرهای اروپا نمایشگاهی دائر می‌کنند. انجمن ادب و هنر از اینکه ایشان دعوت بهائیان را پذیرفتند و به ایراد کنفرانس پرداختند سپاسگزار است.

آقای عنایت‌الله صادقیان

آقای صادقیان در بروجن (بختیاری) متولد شدند. از سال ۱۹۴۸ متجاوز از سی سال در طهران سکونت داشتند و در سال ۱۹۸۱ در آلمان سکونت گزیدند. ایشان در ایران با مجلات آهنگ بدیع، ترانه امید، اخبار امری و جهان نو و اخیراً با پیام بهائی و عندلیب همکاری داشته و دارند. آقای صادقیان عضو هیأت اجرائی انجمن ادب و هنر و هیأت مدیره مجمع عرفان و مسؤول تدوین و نشر خوشه‌ها و سفینه عرفان می‌باشند.

مهندس فریبرز صهبا

مهندس فریبرز صهبا آرشیتکت و هنرمند نامدار بهائی در سال ۱۹۴۸ در ایران تولد یافته و از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه طهران فارغ التحصیل شده‌اند. ایشان پروژه فارغ التحصیلی خود را در باره "معماری اضطراری" تهیه کرده بودند که با درجه ممتاز پذیرفته شد. در مدت اقامت در ایران در سمت مدیر طرح مهندسی مشاور مختلف طرح‌های معماری ساختمان‌های متعددی را به عهده داشتند که از میان آنها می‌توان مرکز صنایع دستی وزارت فرهنگ و هنر در طهران، سفارت ایران در پکن، مرکز فرهنگی نگارستان پهلوی در طهران، مدرسه هنرهای زیبا و فرهنگسرای سندج را نام برد. طرح ایشان برای مسکن ارزان‌قیمت جایزه مخصوص وزارت آبادانی و مسکن ایران را به خود اختصاص داد.

مهندس صهبا در تهیه طرح ساختمان دارالتشريع همکاري داشتند و در سال ۱۹۷۶ بنا به امر معهد اعلى متصدی طرح و اجرای برنامه‌های ساختمانی مشرق الاذکار هند شدند و مدت ده سال در دهلی نو مقیم بودند. این طرح با موفقیت عظیم بین المللی به پایان رسید و مورد تشویق و توجه مجامع

هنری و معماری و مهندسی سراسر جهان قرار گرفته است. در سال ۱۹۸۷ بیت العدل اعظم مهندس صهبا را به عنوان مهندس طراح طبقات مقام اعلی، "جاذبه سلاطین و ملوک"، و مدیر اجرایی ساختمان‌های کوه کرمل انتخاب فرمودند و در حال حاضر به این خدمت مهم تاریخی اشتغال دارند. مهندس صهبا نواده مبلغ شهیر بهائی جناب سید مهدی گلپایگانی و از خادمان برجسته تشکیلات امری هستند و در محافل روحانی و لجنات امری در ممالک مختلف عضویت و سمت نظامت داشته‌اند. به علاوه با همکاری همسرشان خانم گلنار صهبا مجله و رقا را برای نونهالان بهائی تأسیس کردند. این مجله چند سال در ایران منتشر شد. سپس با انتقال به هندوستان این خدمت گرانقدر را ادامه دادند و چند سال این مجله در هند به چند زبان منتشر می‌شد.

مهندس صهبا در چندین مجمع علمی بین‌المللی مربوط به معماری و مهندسی عضویت دارند و از کارشناسان بین‌المللی امور معماری و ساختمان می‌باشند.

خانم گلوریا فیضی

خانم گلوریا فیضی در سال ۱۹۲۱ در خانواده‌ی علائی در طهران متولد شدند. تحصیلات ابتدائی را در بیروت و متوسطه را در طهران به انجام رساندند. در سال ۱۹۳۹ با جناب ابوالقاسم فیضی ازدواج کردند که از این پیوند دارای دو فرزند (می و نیسان) شدند که هر دو در ظل امر به خدمت قائم‌اند. خانم فیضی همراه همسر خود ابتدا به نجف آباد و سپس به قزوین و بغداد رفتند و از آن جا به بحرین هجرت کردند و مدت پانزده سال در آن محل قائم به خدمت بودند. پس از صعود حضرت ولی امرالله با جناب فیضی در مرکز جهانی سکونت داشتند. ایشان سالی چند به خاطر تحصیلات فرزندان خود در انگلستان زندگی کردند و طی این مدت به تکمیل زبان انگلیسی پرداختند و به عضویت انجمن اساتید زبان قبول شدند و لقب Fellow of the Institute of Linguists به ایشان داده شد.

خانم فیضی در سال ۱۹۶۶ به دعوت محفل ملی هند چند ماه به سراسر آن اقلیم سفر کرده پیام الهی را در دانشگاه‌ها اعلان نمودند و نیز به مدت دو سال برنامه‌هایی که ایشان در باره امر در ارض اقدس تهیه نموده بودند از رادیو سیلان هر هفته برای تمام آسیا پخش می‌شد. ایشان در سال ۱۳۳۱ مجموعه داستان کودکان قصه‌های پای کرسی را در دو جلد منتشر کردند و این اولین کتاب‌های داستانی بود که برای اطفال در ایران به چاپ رسید. ایشان اولین فرد ایرانی بودند که در طی سفرهای ممتد خود به بسیاری از جزایر بحر شمال رفتند.

عالم بهائی خانم فیضی را به واسطه تألیف کتب متعدد در زمینه معرفی امر بهائی می‌شناسد که معروف‌ترین آنها کتاب *The Bahá'í Faith: An Introduction* نام دارد که تاکنون به ۱۸ زبان ترجمه و منتشر شده و صدها هزار نسخه آن به چاپ رسیده است.

خانم فیضی پس از صعود همسر خود در سال ۱۹۸۲ به هند هجرت کردند و ۱۷ سال است که در

دکتر نصرت الله محمدحسینی

دکتر محمدحسینی در سال ۱۳۱۴ هـ ش در طهران متولّد شدند و مراحل تحصیلی خود را در ایران آغاز کردند و در سال‌های بعد در کانادا به اکمال آن پرداختند. ایشان به دریافت این مدارک علمی نائل شده‌اند: لیسانس زبان و ادبیات فارسی، لیسانس و فوق لیسانس حقوق، فوق لیسانس جرم‌شناسی و دکترای حقوق.

ایشان در ایران به این مشاغل اشتغال داشته‌اند: تدریس در مدارس ابتدائی و متوسطه، مشاور حقوقی وزارت فرهنگ، کارشناس و عضو علمی وزارت علوم و آموزش عالی، مدرّس ادب فارسی و حقوق و جرم‌شناسی در دانشگاه طهران و مجتمع عالی آموزشی، دانشکده توانبخشی، مؤسسه علوم بانکی، مدرسه عالی مددکاری اجتماعی، مدرسه عالی ترجمه، مدرسه عالی کار، مدرسه عالی پرستاری میثاقیه و چند مدرسه عالی و دانشکده دیگر. ایشان در کانادا نیز به سمت مدرّس و جرم‌شناس و مشاور به کار اشتغال دارند. دکتر محمدحسینی از سالیان گذشته تاکنون به تحقیق در مسائل تاریخی پرداخته و نتایج تحقیقات ایشان به صورت مقالات متعدّدی در مجلّات آهنگ بدیع، پیام بهائی و عندلیب به چاپ رسیده است. اخیراً از ایشان کتاب‌های فورل نابغه بهائی (۱۹۸۹)، یوسف بهاء در قیوم الاسماء (۱۹۹۱) و حضرت باب (۱۹۹۵) در کانادا به طبع رسیده است.

آقای روح الله مهرباخانی

آقای روح الله مهرباخانی در سال ۱۹۲۳ در یکی از قراء اطراف قزوین متولّد شدند. به سنّ سیزده سالگی به علّت فوت پدر برای تحصیل به قزوین منتقل گردیدند. هجده سال داشتند که به سفرهای تبلیغی قیام کردند. پس از شانزده سال سیر و سفر در سراسر ایران ازدواج کردند و در نقشه ده ساله به همراه همسر خود به اتریش مهاجرت نمودند. مدّت هجده ماه در ممالک اسکاندیناوی به سفرهای تبلیغی مشغول بودند. پس از صعود حضرت ولیّ امرالله به اتریش مراجعت کردند و در بهار سال ۱۹۵۹ با خانواده به اسپانیا مهاجرت نمودند. ایشان سال‌ها در آثار و احوال جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی تحقیق کرده کتاب‌های رسائل و رقايم جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی و زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی (طبع دوم، ۱۹۸۸) و تاریخ صابین (۱۹۹۴) را تألیف نموده و نیز تألیفاتی در تاریخ امر به زبان انگلیسی و اسپانیولی دارند. مقالات متعدّدی از جناب مهرباخانی در مجلّات آهنگ بدیع و پیام بهائی به چاپ رسیده است.

دکتر حشمت مؤید

دکتر حشمت مؤید در سال ۱۳۰۶ هـ ش در همدان در خانواده‌ای بهائی متولد شدند. تحصیلات متوسطه را در طهران گذراندند و از دانشکده ادبیات دانشگاه طهران به اخذ درجه لیسانس نائل شدند. سپس به آلمان رفتند و در آن کشور در رشته شرق‌شناسی درجه دکتری گرفتند. از آن پس چند سال در دانشگاه ناپل (ایتالیا) به تدریس پرداختند. در سال ۱۹۶۲ به دعوت دانشگاه هاروارد به امریکا رفتند و چند سال در آن دانشگاه تدریس کردند. از سال ۱۹۶۶ تاکنون در دانشگاه شیکاگو به سمت استاد زبان و ادبیات فارسی به تدریس و تحقیق مشغولند.

جناب دکتر مؤید مقالات مختلفی به فارسی، انگلیسی و آلمانی نوشته‌اند که در مجلات مختلفه به چاپ رسیده است و کتب متعددی به فارسی و انگلیسی تألیف کرده‌اند. جناب دکتر مؤید همواره در تشکیلات امریه مصدر خدمات متعدّد و گرانقدر بوده و هستند.

دکتر فریدون وهمن

دکتر فریدون وهمن تحصیلات خود را در دانشگاه‌های طهران، لندن و کپنهاگ به اتمام رسانده و اینک استاد رشته زبان‌های قدیمی ایرانی در دانشگاه کپنهاگ می‌باشند. مقالات و آثارشان در آهنگ بدیع، پیام بهائی، عندلیب، سخن، راهنمای کتاب، ایران‌شناسی و دانشنامه ایرانیکا منتشر شده است. دکتر وهمن مؤلف و مترجم چند کتاب در زمینه‌های زبان‌شناسی، لهجه‌شناسی، دین زردشتی و فلکلور ایران هستند. ایشان از پایان سال ۱۹۶۰ در دانمارک اقامت داشته‌اند و عضو هیأت اجرائی انجمن ادب و هنر می‌باشند.

نشریات انجمن ادب و هنر

- | | |
|------------------------------------|---|
| دورهٔ عندلیب | ۱- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۱) |
| دورهٔ مصباح | ۲- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۲) |
| دورهٔ طاهره | ۳- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۳) |
| دورهٔ قلم‌اعلی | ۴- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۴) |
| دورهٔ ورقا | ۵- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۵) |
| دورهٔ بیان | ۶- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۶) |
| دورهٔ نبیل اعظم | ۷- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۷) |
| دورهٔ حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی | ۸- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۸) |
| دورهٔ سمندر | ۹- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۹) |
| دورهٔ فیضی | ۱۰- خوشه‌هائی از خرمین ادب و هنر (۱۰) |
| به کوشش ابوالقاسم افغان | ۱۱- چهار رسالهٔ تاریخی در بارهٔ طاهره قره‌العين |
| برگزیدهٔ اشعار فرهمند مقبلین | ۱۲- نغمه‌های الهام |
| اثر بهاء‌الدین محمد عبیدی | ۱۳- صد شاخه گل |
| مجموعه‌ای از شاهکارهای مشکین قلم | ۱۴- مشکین قلم هنرمند خط‌نگار قرن نوزدهم |
| مجموعهٔ اشعار دکتر امین‌الله مصباح | ۱۵- گنجینهٔ امین |
| | ۱۶- رسالهٔ بازخوانی قطعات مشکین قلم |